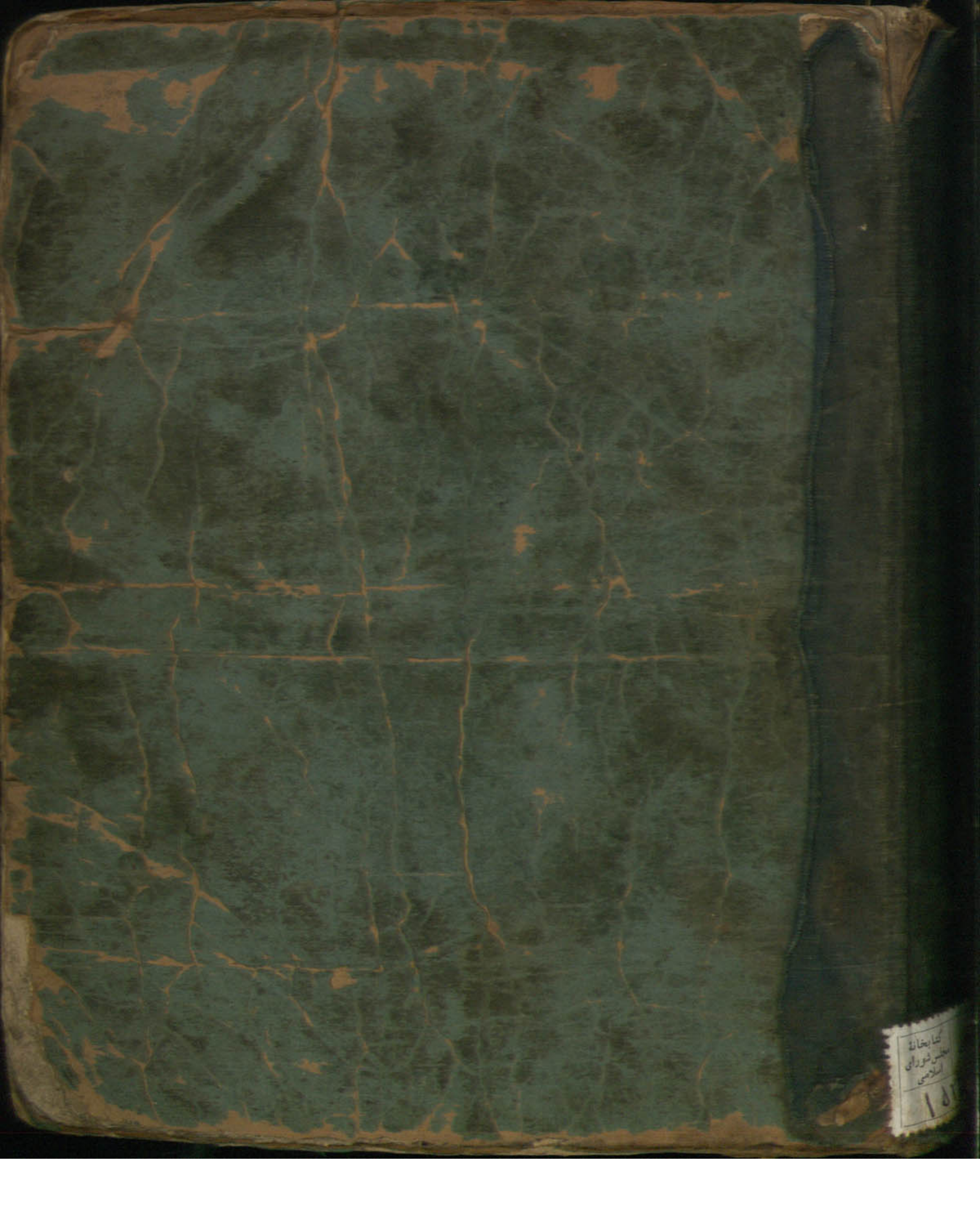

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب سیف الواعظین
مؤلف محمد حسن بن محمد ابراهیم تبریزی
مترجم هاشم روضه خوان
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۲۷
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
اشرف الخلائق محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم ومبغضیهم
وغاصب حقوقهم ومنکر فضائلهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد
چنین گوید عاصی محتاج بالطاف رب الکریم محمد تقی بن محمد ابراهیم
تراب نعال الواعظین والذاکرین چون علمای اعلام وخلفای انام
صلوات الله علیهم سعیها و کوششها در نشر اخبار سید المرسلین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین کرده اند و تصنیف و تالیف در این باب بسیار نموده اند اثابهم الله
اجرهم ونور الله مراقدهم واعلی الله مقامهم وحشرهم الله مع ائمتهم
خصوصا شمس العلماء والمحدثین وقمر الفقهاء والمجتهدین آیة الله فی العالمین فی
الارضین مولانا علامه مجلسی کمال سعی و اهتمام در نشر اخبار سیام ائمه
اعلام علیهم السلام نموده بعد از آنکه نزدیک بود آثار دین و مذهب تمام محو
و مندرس گردد و کمال سعی ایشان بمرتبه رسید که ملقب بمحیی الدین والملة
العرب والعجم گردیدند اعلی الله مقامه فی الجنة و حشره الله مع الائمة علیهم السلام
و چون در کتب فارسیه آن جناب متوجه ذکر احوال حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین
و قبلة العارفین مظهر العجائب مولانا و امامنا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله
اگرچه اراده نوشتن آن را در جلد نهم حیوة القلوب داشتند اما عمر شریف ایشان وفا
نکرد و خلق از استماع احوال حضرت آن امام کما ینبغی محروم بودند اگرچه الحال
و مولانا و سیدنا فاضل الاخیار آقا سید احمد الحسینی در این باب در احوال
آن جناب فرموده اند لکن این مقصر و این متشبه بخدام سید الشهداء و خامس
آل العبا علیه صلوات الله با عدم قابلیت و مناسبت تاسف بجوزه مشتری حضرت
یوسف کرده بجهة مبالغه و اصرار احبا و اصدقا اگر این حضرت سید الشهداء
علیه و آله بعدم الله اقدام بر ذکر ما ذکر نمودم بنوعیکه در آخر هر مجلس ذکر فضائل
مصائب سرور شهیدان و سید جوانان جنان شده
باشد چون بعد از ذکر فضیلت ذکر مصیبت موثرتر است چنانکه مخفی نیست
بر ارباب خرد و اصحاب تجربه چون ذکر احبا موجب بعضی مطالب

لهذا آنچه در اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار مستفاد میشود
از تواریخ معتبره و کتب معتبره از خاصه و عامه مثل امالی شیخ طوسی و کشف الغمه
و شرح نهج البلاغه و عوالم العلوم و حبیب السیر و کتاب کامل ابن اثیر و تاریخ
ابن اعثم کوفی و بعض از کتب دیگر آید ایراد مینمایم و چون امیدوارم که حق
اکبر کمال اثر در ذکر مصائب آن سرور در قلوب شیعیان امیر المؤمنین حیدر
علیه صلوات الله الملک الاکبر بعد از فضائل و مناقب آن سرور لهذا موسوم
بسیف الواعظین والذاکرین نمودم وما توفیقی واعانتی الا بالله
علیه توکلت والیه انیب و مشتمل است بر چند باب و خاتمه

اما باب اول در ذکر وقایعیکه بعد از کشتن عثمان ملعون اتفاق افتاد
و بیعت مهاجر و انصار با امیر المؤمنین و نقض کردن ناکثان بیعت آن شاه
مومنان و آن مشتمل است بر چند تحفه و مجلس

مجلس اول در بیعت کردن با امیر مومنین علیه السلام ابن اثیر که از علمای عامه است در کتاب کامل روایت کرده است
که چون عثمان ملعون کشته شد مهاجر و انصار جمع شدند و طلحه و زبیر با ایشان بودند و آمدند
به نزد امیر المومنین علیه السلام و عرض کردند که از برای مردم امامی ضرور است آنحضرت
فرمودند

فرمودند که مرا احتیاجی و رغبتی باین امر نیست و هر که شما با مامت او راضی میشوید من هم راضی
میشوم همه گفتند ما بغیر تو راضی نمیشویم و دیگری را اختیار نخواهیم کرد و آمد شد ایشان نزد
حضرت بسیار شد و بالاخره گفتند انا لا نعلم احدا احق بهذا منک یعنی ما کسی را
از تو باین امر سزاوار نمیدانیم نه برادر السلام تو از همه بهتر و خویشی با رسول خدا
از همه بیشتر است باز حضرت فرمودند مرا امام مگردانید نه براکه بهتر آنست که وزیر
باشم نه امیر آن گروه قسم خوردند بخداوند عالم که بغیر از آنکه با تو بیعت کنیم بوضع دیگر
راضی نخواهیم شد نشدک الله ما نحن فیه الا تری الاسلام الا تری
الفساد الفتنة الا تخاف الله یعنی قسم بخدا میدهیم که نمی بینی آیا بیکسی ما را
و یا حال اسلام را نمی بینی و نمی بینی این فتنه و فساد را آنحضرت فرمودند هرگاه
چنین است بیائید بمسجد که من به بیعت مخفی پنهان راضی نمیشوم و تمام این امر در
خانه آنحضرت اتفاق افتاد و بعضی گفته اند در باغی از عمرو بن مبذول اتفاق
افتاد پس آن حضرت بمسجد تشریف آوردند در حالتیکه ازاری و پیراهنی
از خز پوشیده بودند و نعلین خود را در دست داشتند و بر کمان تکیه فرموده بودند
و آن روز جمعه بود و مردم در مسجد جمع شده بودند و آن حضرت آمدند و بر منبر بالا
رفتند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو جعفر اسکافی روایت کرده است

که در آن روز جمعی از جابر خواستند مثل ابو الهیثم و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب
انصاری و عمار یاسر علی بن ابی طالب را سزاوار این امر دانستند و فضایل و مناقب
و جهاد و خویشی آنحضرت را مذکور ساختند و مردم با ایشان موافقت کردند و هر یکی
از آنها خطبه در فضایل آن جناب خواندند و آنحضرت را بر اهل عالم بلکه بر تمام
مسلمانان تفضیل دادند و با آنحضرت بیعت کردند و اول کسیکه با آنحضرت بیعت
نمود طلحه بود و چون حبیب ابن ذویب این امر را مشاهده کرد گفت انا لله و انا
الیه راجعون اول کسیکه ابتدا نمود با دست شل بیعت نمود و چون دست طلحه شل بود
حبیب گفت این امر با تمام نخواهد رسید و بعد از آن زبیر بیعت نمود
و بعد از آن دیگران بیعت نمودند و چون سعد بن وقاص پدر عمر سعد ملعون را آوردند
حضرت فرمود بایع قال لا حتی یبایع الناس والله ما علیک منی باس
بیعت کن سعد گفت بیعت نمیکنم تا تمام مردم بیعت کنند و بخدا قسم که از من بتو
ناخوشی نخواهد رسید آنحضرت دست فرمودند دست از او بردارید پس عبد الله
بن عمر را آوردند که بیعت کند و این مهلت طلبید تا آنکه مردم بیعت نمایند آن
حضرت فرمود که ضامن بده گفت کسی را نمیبینم که ضامن من شود مالک اشتر گفت
یا امیر المؤمنین دعنی اضرب عنقه مرا مرخص فرما که گردن او را بزنم حضرت
فرمود او را واگذارید من ضامن او خود میشوم و تمام انصار تابع برگزیده پروردگار

بیعت

بیعت کردند مگر چند نفر از آن جمله یکی حسان بن ثابت شاعر بود و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد
و ابو سعید خدری و نعمان بن بشیر و غیر از این نه نفر سبب که تخلف از بیعت کردند انگشت زن
عثمان را که در روز قتل عثمان جدا شده و آن پیراهن که عثمان در آن کشته شده بود برداشته
بشام رفت بنزد معاویه ملعون معاویه آن پیراهن را با انگشت در جا آویخت
و چون نظر اهل شام بر آن می‌افتاد غیظ اهل شام و خشم ایشان زیاده میشد
و در امر سعی و کوشش نمودند و بیاد آورید که چون روز دیگر شد آنحضرت بر بالای
منبر تشریف بردند و آن روز شنبه بود دهم شهر ذی الحجة الحرام بعد حمد و ثنای خدا را
بجا آوردند و صلوات بر پیغمبر خدا فرستاد و مواعظ و نصایح بسیار فرمودند ثم
التفت یمیناً و شمالاً فقال الا لا یقولن رجال منکم غداً قد
غمرتهم الدنیا فاتخذوا العقار و فجروا الانهار و رکبوا
الخیول الفارهة حرمنا ابن ابی طالب حقوقنا بی جا
جب دراست ملتفت شده فرمودند مبادا آنکه گروهی در دنیا فرو رفته اند
و ضیاع و عقار از برای خود تحصیل نموده اند و نهرها جاری ساخته اند و قصرها برای
خود ساخته اند چون من ایشان را منع نمایم و برگردانم بر حقوق خود برای ایشان

عار باشد و بگویند پسر ابو طالب ما را محروم کرد از حق خود و بدانید اگر گروه مردم
مهاجرین و انصار را بر دیگران فضل و زیادتی هست بسبب آنکه بصحبت رسول خدا
رسیده اند مگر آنکه ثواب ایشان در نزد خدا عظیم و اجر ایشان در آخرت
کامل تر است فانتم عباد الله یقسم بینکم بالسویة لا فضل
فیه لاحد علی احد للمتقین عند الله غداً احسن الجزاء
و افضل الثواب یعنی یکی شما ها بندگان خدائید و مال مال خداست باید
بالسویه در میان شما ها قسمت شود و کسی را بر دیگری زیادتی نباشد بلی پرهیز
کاران در روز قیامت نزد خداوند ثواب نیکو خواهد بود و اجر جزیل خواهد
بود و خدا دنیا را اجر متقیان قرار نداده است و آنچه نزد خداست برای
نیکوکاران بهتر است بعد فرمودند چون فردا شود به نزد ما بیائید برای آنکه مالی موجود است
تا در میان شما ها تقسیم نمایم و باید هیچکس تخلف ننماید خواه عرب باشد و خواه
عجم و خواه از کسانی باشند که عطا او مقرر شده است و خواه نباشد و خواه
آزاد مسلمان باشد پس فرمود این سخن را میگویم و از خداوند عظیم طلب آمرزش
میکنم برای خود و برای شما و از منبر فرود آمد و ابو جعفر میگوید این اول کلامی
بود از آن حضرت که گروهی منکر آن شدند و موجب کینه ایشان گردید

و از آنجمله

از آنکه آنحضرت قسمت را بالسویه نمایند راضی نبودند و چون روز دیگر شد مردم نزد
آنحضرت جمع شدند برای آنکه مال را بگیرند پس امیر المؤمنین به عبد الله بن ابی رافع
نویسنده آنحضرت بود فرمود که اول بمهاجرین شروع کن و ایشان را بخوان و هر نفر که
حاضر شد سه دینار عطا کن و بعد از آن با انصار بده مثل آنچه بمهاجرین دادی و با جمیع
مردم که حاضر شدند همین نحو بکن خواه سفید و خواه سیاه و بهر یک سه دینار برسان پس
سهل ابن حنیف بخدمت آنحضرت رسید که هذا غلامی یا امیر المؤمنین
بالامس قد اعتقته الیوم فقال نعطیه کما نعطیک یعنی یا
امیر المؤمنین این شخص غلام من بود و من او را امروز آزاد کردم حضرت فرمودند
که باو عطا خواهیم فرمود مثل آنچه بتو عطا خواهم کرد و بهر یک سه دینار عطا فرمود
و کسی را بر کسی زیادتی نبخشید و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر بن الخطاب بیرون و سعد بن
عاص برادر عمرو بن عاص و عبد الله بن زبیر و مروان حکم و چند نفر دیگر از قریش
و غیر قریش تاب تقسیم نیاوردند و عبد الله بن ابی رافع که نویسنده حضرت امیر بود
بعد از عبد الله بن زبیر شنید که با پدر خود و مروان و طلحه و سعد میگفت که هیچ

میدانید که در روز غزوهٔ علی بن ابی طالب چه بود از آنجه فرمود سعد بن العاص زید بن
ثابت التفات ننمود و گفت غزوهٔ او بما کنایه بود پس ابن ابی رافع به پیش بیر گفت
که حقتعالی میفرماید وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ابن رافع گفت و به
نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنچه شنیده بود از آن منافقین بعرض آن
حضرت رسانید حضرت فرمودند خدا بکشد اولاد عاص را از نظر کردن در [illegible]
نحیفه ه غزوهٔ حق او و اصحاب او بجماعت را او میگوید که چون روز دیگر شد
طلحه و زبیر آمدند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند و بعد از آن مروان و سعید و عبدالله
زبیر آمدند و نزد ایشان نشستند و بعد از آن طایفهٔ از قریش آمدند و با غافلی
شدند و ساعتی بطریق سرگوشی باهم سخن گفتند پس ولید ابن عقبه پیش آمد و گفت
یا ابا الحسن بدرستیکه تو هر یک از ما را با فجوع [illegible] چنانچه پدر مرا در روز
بدر با دست بسته کشتی و در پروز برادر مرا [illegible] و پدر سعید را در روز
بدر در جنگ کشتی و اولاد قریش بعد و به پدر مروان رسانیدی نزد عثمان
آنچه رسانیدی و ما تمام برادران و امثال تو ایم در میان اولاد عبد مناف و ما با تو
بیعت کردیم که آنچه در زمان عثمان بما رسیده آن قدر بما برسانی و از آن کم نکنی

وکشندگان

شکستن منافقین بیعت

وکشندگان عثمان را بکشی و اگر نکنی آنچه گفتیم ترک خواهیم کرد و بجانب شام خواهیم رفت
حضرت فرمودند جواب بشنوید آنچه گفتی در حق با شما خونیم چنین نیست بلکه خدا با شما خون [illegible]
اما آنچه گفتی که در حق اموال شما را کم کرده ام بر حق جایز نیست که جز رزق خدا را بر شما
و یا بر غیر شما قرار دهم و کم و زیاد نمایم و اما کشتن کشندگان عثمان هرگاه بر حق لازم
بود که ایشان را بکشم دیروز کشته بودم پس ولید نزد اصحاب خود آمد و آنچه شنیده
بود بایشان گفت و از یکدیگر جدا شدند با ظهار عداوت و افشای مخالفت پس
چون این امر ظاهر شد پس عمار و ابوالهیثم و ابو ایوب و سهل بن حنیف با گروهی دیگر
برخواستند به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از مخالفت آن جماعت شکایت
کردند و عرض کردند سبب این همین است که ایشان را خبر رسیده که مال در میان مسلمانان
بالسویه قسمت شود و چون تو در میان ایشان و عرب و عجم مساوات قرار دادی و با
یکدیگر مشورت کرده اند و اظهار طلب خون عثمان مینمایند پس هرگاه که شما مصلحت
دانید و سلوک کنید پس آن جناب از خانه بیرون آمدند و داخل مسجد شدند
در حالتیکه جامهٔ ازار کرده بود و بر دو رداء [illegible] انداخته و شمشیر حمایل کرده بود
و بر کمان تکیه داده بود و بر منبر بالا رفت پس خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود

که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود پس با آواز بلند فرمود
حقتعالی میفرماید يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ
وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی ای گروه مردم ما شما را آفریدیم از یک مرد و زن و قرار
دادیم شما را شعبها و قبیله ها برای آنکه شناخته شوید و گرامی ترین شما در نزد
خدا کسی است که تقوای او زیاده تر باشد پس آن سرور با آواز بلند فریاد
کرد و فرمود أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّ
اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید
رسول خدا را و اگر رو از ایشان بگردانید بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
کافران را پس فرمود ای گروه مهاجر و انصار آیا بر خدا و بر رسول منت میگذارید
بسبب آنکه اسلام قبول فرموده اید بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را بایمان
هدایت فرموده است اگر صادق باشید پس فرمود منم ابوالحسن و عادت
آنحضرت چنین بود که چون بغضب می آمد این عبارت را میفرمودند پس فرمود
این دنیا که تمام آرزو [illegible] و در آن رغبت مینمائید و آن
گاهی شما را در غضب می آورد و گاهی راضی میگرداند منزل و خانهٔ

شما

خطبهٔ امیر

نصیحت حضرت امیر بمخالفان

شما نیست که برای آن خلق شده باشید پس باید شما را فریب ندهد و از آن حذر
نمائید و طلب کنید زیاد نعمت خدا را بر خود بواسطه صبر کردن بر طاعت خدا ای گروه
مردم این مال و غنیمت که در میان است کسی را در آن بر دیگری زیادتی نیست و خداوند
آن را تقسیم فرموده است و آن مال خداست و شما بندگان خدائید که قبول
اسلام کرده اید و آن کتاب خداست که ما بآن اقرار داریم و آنرا مسلم
داشته ایم و عهد پیغمبر هم در میان ماست پس هر که بآن راضی نیست هر جا که خواهد
برود زیرا آن کسی که بطاعت خدا عمل مینماید و بحکم خدا حکم میکند از باکی و وحشتی
ندارد آری والله چنین است و اگر فی الجمله در این امر شکی دارید حکایت
عانور را به یاد آرید خلاصه آن سرور از منبر فرود آمده و عمار یاسر و عبدالله
بن جبله قرشی را به نزد طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را طلبید و در آن وقت
هر گوشهٔ مسجد نشسته بودند و ایشان برخواسته به نزد آنحضرت آمدند و در پیش
روی آن سرور نشستند پس حضرت بایشان فرمود که شما را بخدا قسم میدهم بگوئید
شما بخواهش خود بمن بیعت نکردید و به نزد من نیامدید و مرا بآن نداشتید
و من از آن کراهت داشتم گفتند بلی چنین بود و فرمود با حق [illegible]
گفتند بلی کردیم فرمود پس چه چیز شما را باین واداشته است ایشان گفتند

امور

احتجاج امیرالمؤمنین با معاندین

گفتند ما با تو بیعت نموده‌ایم بشرط آنکه در امور حکم نفرمائی و امری قطع ننمائی مگر بمشورت ما
و در جمیع امور با ما مشورت نمائی و ما را بر دیگران زیادتی هست که تو خود آن را میدانی والحال اموال را
قسمت نمائی و امری را جاری ساز و حکم میفرمائی که با ما مطلقا مشورت نمی‌نمائی و ما از این
خرسند نیستیم پس حضرت فرمودند حالا که اظهار کراهت نمودید و هنوز امیدم بشما بسیار است
پس استغفار میکنم از خدا برای شما بمن بگوئید آیا حق شما را از حقی که برای شما واجب
بوده است منع نموده‌ام و بر شما ظلم کرده‌ام گفتند معاذ الله فرمود حکم کرده‌ام در باره
یکی از مسلمانان که حدی واقع باشد یا حق مسلمانی را باطل نموده‌ام گفتند معاذ الله
که چنین کرده باشی فرمود پس شما چه چیز از امور را کراهت دارید که بخواهید مخالفت
نمائید گفتند همین را کراهت داریم که تو مخالفت عمر بن الخطاب نمودی در قسمت
کردن اموال و حق ما را بدیگران دادی و کسانیکه با ما مساوی نیستند میان ما و ایشان
مساوات نمودی و چنین بود احوال حضرت سید الشهدا ع روز عاشورا و شبیه باین
قول است اقوال آن بزرگوار در عرصه کربلا در هنگامیکه اتمام حجت میفرمود
با آن اشقیا سید بن طاوس و دیگران ذکر کرده‌اند باینکه نقاوه و ... خامس
آل عبا در وقتیکه بر فرس میمون رسول خدا ص سوار شدند و بمیان میدان
آمدند با آواز بلند فرمودند یا اهل الکوفة انشدکم بالله هل تعر

فونی

احتجاج کوفی مظلوم کربلا

فونی شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید قالوا نعم انت حسین بن
علی بن ابی طالب و جدک رسول الله گفتند بلی تو حسین بن علی میباشی
و جد تو رسول خدا است فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید این شمشیر پیغمبر
خدا است که من حمایل کرده‌ام گفتند بلی گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که این عمامه
رسول خدا است ص که بر سر دارم گفتند بلی فرمود که شما را قسم میدهم بخدا که آیا میدانید
که پیغمبر خدا بمن و برادرم فرموده انتما سیدا شباب اهل الجنة قالوا نعم
فرمود آیا کسی را کشته‌ام یا حلال را حرام و حرام را حلال کرده‌ام یا سنت را بدعت
و بدعت را سنت کرده‌ام گفتند معاذ الله فرمود فبم تستحلون دمی پس چرا خون مرا
حلال میدانید گفتند آنچه گفتی همه را ما میدانیم لکن دست از تو بر نمیداریم تا ترا
نکشیم از سید الساجدین ع روایت شده است که چون پدر بزرگوارم این خطبه را
میخواندند و جواب آن قوم شقاوت مآب را شنیدند از رخنه خیمه دیدم که پدرم
بسوی خیمه‌ها مراجعت آمد و اشک از دیده‌های مبارکش بی اختیار میریخت و چون بدر خیمه
رسید عمه‌ام زینب از خیمه بیرون آمد مضطرب و حسرت ناک و دامن بر زمین
کشان زیرا که شنیده بود سخن پدرم و جواب قوم را و طاقت او طاق شده بود
جز سخن فانی گردیده بود آیا کسی است که بشنود و جز سخن فانی نگردد فقالت

یا اخی هذا کلام من ایقن الموت ای برادر گفتگوی تو گفتگوی کسیست که یقین
بکشته شدن داشته باشد فرمود نعم یا اختی کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له
و لا مجیر له الا الله یعنی بکشته شدن یقین نداشته باشد و دل بر کشته شدن نگذارد کسیکه یاوری
ندارد و دادرسی بجز خدا ندارد سید الساجدین ع فرمودند از شنیدن این عمه‌ام زینب دیدم گریه در گلوی پدر بز
رگوارم گرفت و گریه در آمد و چون جناب زینب خاتون این حال را دید ناله کشید و این
عبارت را فرمود واثکلاه ینعی الحسین نفسه برادرم خبر مرگ خود را میدهد وا
محمداه واعلیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه محمد بن ابیطالب نقل میکند که آنحضرت بعد از آن
بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند و هر کس که از مبارزان نامدار که بکارزار آمد آن شهنشاه روزگار
طعمه شمشیر آبدار گردیده و بدرک اسفل نار واصل گردید تا گروه بسیار را بجهنم فرستادند پس
بر میمنه بر سعد حمله کرد و فرمود الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من
دخول النار کشته شدن بهتر از کشتی عار است بر خود و قرار دادن عار بر خود بهتر از
داخل شدن در جهنم است پس آنجناب میمنه را درهم شکسته و بسیاری را متفرق کرده و متوجه
میسره لشکر شده و میفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی
عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین ابن علی قسم خورده‌ام که رو بر
نگردانم از شما و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر دین و آئین خاتم النبیین میروم و در بعضی
از کتب معتبره مسطور است که حمله کرد بر قوم و صیحه زد بر ایشان شدید در حینی حمله کرد از

قال

مکالمه سید الشهداء با جناب زینب

محاربه آنجناب

رجز آنجناب

قال حمید فانقلب میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة حمید بن مسلم گوید
میان لشکر را آن جناب برهم زد که میمنه لشکر قلب میسره شده و میسره لشکر قلب
بمیمنه شده و هر کسی از نامداران نزدیک آنجناب میشد او را بر زمین میزد پس تو
قلب پیاده شد و شمشیر و نیزه‌های ایشان را مثل برگ درخت بر زمین ریختند و در این
حمله چهار صد نفر را بجهنم فرستادند راوی حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفت بخدا
قسم ندیدم هرگز کسی را که این کثرت و جمعیت که او را دور او را گرفته باشند و حال
اولاد و اهل بیت و اصحاب او را کشته باشند که دلش محکم‌تر و قوی‌تر باشد از حسین
و همین مطلب را از شمر ملعون روایت کرده‌اند بدرستیکه آن گروه بجد بر او حمله
میکردند و او با شمشیر بر ایشان حمله میکرد و حال آنکه سی هزار سلاح پوش در برابر
ایستاده بودند همه شکست و سپاه فینهزمون بین یدیه کانهم الجراد
المنتشر پس میگریختند از برابر مثل ملخ که کسی ایشان را متفرق نماید
پس میگردید بجای خود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
راوی میگوید دیدم آن سرور را پشت خیمه‌ها در با اعدا از حمله برگشته بود
و تکیه بر نیزه خود نموده زبان مبارکش را دیدم از شدت عطش بر لبها

خود بکردانید آیا کدام درست است که تشیع خود را فراموش کنند با آن پیغامها متعدد که فر
ستادند بطلب بیعت در وداع و مرتبهٔ در فتنهٔ و محض باند که امر را آنجناب در این امر
بجهت خود است بلکه برای ماست از آنجا که عالم بودند مینو با آنکه خداوند عالم حضرت شان
را برای این عمل قرار داده اند از زیادتی الطاف و اشفاقه که نسبت بدوستان داشتند
خواستند که شیعیان ایشان از آن مثوبات محروم نمانند و شاید که نکتهٔ تعدد این
پیغام این باشد که بتبدیل تجار در وقت وداع فرمودند که بمردم کوفه برسانند
و بکیفیت قانون در فتنهٔ از حلقوم بریده فرمودند بزبان شیعیان برسانند

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

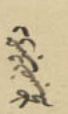
مجلس دویم در اتمام حجت حضرت امیر المؤمنین ع

بایشان فرمودند شما چیز از امور را کراهت دارید گفتند آنکه تو مخالفت عمر بن
الخطاب را نمودی در قسمت کردن چنانکه مذکور شد حضرت فرمودند اما آنچه گفتید
که با شما مشورت نکردم بخدا قسم که مرا رغبت نبود و شما مرا با آن دعوی کردید
و آن را بر من قرار دادید و هر امری که اتفاق افتاد نظر کردم در کتاب خدا و سنت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر را موافق آن بجا آوردم و برای مشورت شما و غیر شما
محتاج نشدم و اما آنچه گفتید در قسمت مساوات نمودم این امر نیست

من برای خود کرده باشم بلکه من و شما هر دو رسول خدا را دیدیم که چنین میکرد و کتاب خدا
باین مطلب نیز ناطق و گویاست و اما آنچه گفتید در این اموال که بشمشیرها
و نیزهای ما بهم رسید در اول اسلام گروهی بودند در سبیل الله سبقت جسته
بودند بشمشیر و نیزه حفظ اسلام را کرده بودند و رسول خدا ص در قسمت
ایشان را تفضیل نمیداد و بسبب آنها بر دیگران ترجیح نمیداد بلکه حق قسمت و تعادل روز
قیامت ثواب سابقان و مجاهدان را خواهد داد و فرمود خداوند که شما و شما را الحق
حق برگرداند و ما و شما را به صبر کردن مأمور کنند پس فرمود خدا یاری کند مردی را که
چون حق به بیند آن را یاری کند و چون ظلم به بیند آن را برگرداند پس حضرت امیر
المؤمنین ع نامهٔ معاویه لعین نوشتند باین مضمون که ای معاویه مردم عثمان را
کشتند بی مشورت من و اجماع کرده با من بیعت نمودند پس چون نامهٔ من بتو برسد
بیعت از مردم شام و غیرهم بگیر از برای من و اشراف و اهل شام را بیشتر از خود
به نزد من بفرست و چون نامهٔ آنحضرت بمعاویه ملعون رسید بفرمودهٔ آنحضرت
عمل نکرد و بنای فتنهٔ و فساد گذاشت و از فتنهای او که کرد یکی این بود
که برداشت نامهٔ نوشت بزبیر بن عوام باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من معاویة بن ابی سفیان الی امیر المؤمنین

نامه نوشتن حضرت امیر المؤمنین ع بمعاویه ملعون

زبیر بن عوام سلامٌ علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و
برکاته اما بعد قد بایعت لک اهل الشام فاجابوا [illegible]
نامه ایست از معاویة بن ابی سفیان بسوی زبیر بن عوام سلام بر تو باد ای امیر مؤمنان
اما بعد من بیعت ترا بر اهل شام عرض کردم و ایشان قبول کردند
و بقسم موکد سوگند خوردند پس زود بیا بجانب کوفه و بصره پیش از آنکه پسر ابو
طالب بیاید زیرا که بعد از گرفتن این دو شهر دیگر مملکت از برای او نخواهد
ماند و من بیعت از مردم شام از برای طلحه گرفتم که بعد از تو او خلیفه باشد
پس الحال طلب خون عثمان کنید و دعوت خود را ظاهر سازید و مردم را بر طلب خون
عثمان تحریص بکنید و بسرعت متوجه شوید و سستی نکنید و چون نامهٔ معاویه بزبیر رسید
بسیار خوشحال شد و نامهٔ معاویه را بطلحه نشان داد و هر دو یقین کردند که معاویه با ایشان
در مقام خیرخواهی است و از آن روز مخالفت با امیر المؤمنین ع را بخود قرار دادند
و عزم کردند و اگر خواهید بشناسید طلحه را از بعض اخبار ظاهر میشود که طلحه عاشق شد
بزن یهودیه و او را خطبه کرد و او قبول کرد بشرط آنکه طلحه یهودی شود و طلحه یهودی
شد و تا شش ماه یهودی شد و علامهٔ حلی در کشف الحق ذکر کرده است که مادر
طلحه نامش صعبه بود دختر حضرمی و از زناکاران مشهور بود که صاحب علم و رایت
بود ابو سفیان پدر معاویه با او زنا کرد و بعد از آن عبید الله پدر طلحه او را تزویج
کرد



کرد و بعد از آن عبید الله پدر طلحه او را تزویج کرد و بعد از تزویج بیکماه طلحه را
زائید و ابو سفیان در باب طلحه نزاع شد بمحاکمهٔ مادر صعبه عفت مآب طلحه
راضی شدند صعبه مادر طلحه گفت از عبید الله است از او پرسیدند چرا چنین
کردی حال آنکه او پسر ابا سفیان است و چه اراده بود صعبه گفت که اگر خواهید
سخن حق بشنوید از هیچ یک نبود از ترس چرانات است اما چون ابو سفیان بخیل بود
عبید الله سخی طبع بود من او را بعبید الله نسبت دادم و در کتاب تحفة الطالب
مذکور است که عوام پدر زبیر غلام خویلد بود پس او از قریش نبود و او فرزند
خوانده بود و پدر او در جده ملاحی میکرد بار چند روز از این مقدمه گذشت
طلحه و زبیر بخدمت آنحضرت آمدند و حکومت کوفه و بصره را خواهش نمودند
آنحضرت فرمودند من فکر در این باب خواهم کرد پس ایشان را وا نکرد و ایشان
اذن عمره خواستند حضرت فرمودند که شما اراده عمره ندارید و ایشان قسم
دروغ خوردند که اراده مخالفت و شکستن بیعت نداریم بجهت گذاردن
عمره بیرون میرویم آنحضرت فرمودند مرتبهٔ دیگر بیعت را تازه کنید ایشان
دوباره بیعت را تازه کردند شدید تر بیعتی پس حضرت فرمود که [illegible]
با مر شما و نیت شما بروید بهر جا که خواهید و چون اذن یافتند بیرون
رفتند ثم التفت الی الحاضرین فقال و الله ما یریدان العمرة
قالوا فلم اذنت لهما بحاضران فرمود لیقضی الله امراً کان مفعولا

دسیسهٔ طلحه و زبیر به مکه و روانه شدن به بصره

پس چون ایشان بجانب مکه رفتند هیچ کس نرسیدند مگر آنکه گفتند که بیعت علی
در گردن ما نیست و ما باکراه با او بیعت کردیم و چون سخن ایشان بحضرت امیر رسید
فرمود پروردگارا ایشانرا هلاک گردان از رحمت خود بخدا قسم میدانم که ایشان کشته
خواهند شد به بدترین کشته شدنی و مراد ایشان نخواهند کرد و نخواهند دید مگر در میان
لشکر بسیاره و خود را بکشتن خواهند داد و حضرت این آیه را تلاوت فرمود ان الذین
يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ
فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ
أَجْرًا عَظِيمًا یعنی آنکسانیکه بتو بیعت کردند بیعت نکردند مگر بخدا و دست
خدا بالای دست ایشان بود پس هر که او را بشکند خود آن شکستن بر او میگردد
و هر که با او وفا نماید زود باشد که خدا اجر عظیم باو عطا فرماید فصل در
دسیسهٔ طلحه و زبیر به مکه و روانه شدن ایشان به بصره ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است باتفاق اهل اخبار و اهل تواریخ
که عایشه از شدیدترین مردم بود بر عثمان بنوعیکه جامه از جامه‌های رسول
خدا صلعم را بیرون آورده بود و او را بر سر چوب کرده بر در خانهٔ خود نصب
کرده بود و هر که آمد و شد به نزد او میکرد میگفت این جامهٔ حضرت رسول است

هنوز

اطلاع عایشه از قتل عثمان

هنوز کهنه نشده است عثمان سنت او را کهنه کرد و اول کسیکه او را نعثل نامید عایشه
بود نعثل کسی را گویند که موی ریش و جسد وی بسیار باشد و بود که در محاورهٔ عثمان
را بسیار میگفتند که بکشید نعثل را بخدا و در وقتیکه عثمان کشته شد عایشه در مکه بود
و خبر کشته شدن عثمان در منزل شراف شنید و باور میکرد بعضی از زوجات رسول خدا صلعم
با عایشه بودند عایشه یقین داشت امر خلافت بطلحه قرار گرفت و رجز خوانده در
تهنیت و مبارک باد طلحه انشاء کرد در بین راه بعبید بن ابی سلمه برخورد و از او
احوال مدینه و اهل مدینه را سؤال نمود عبید جواب داد که عثمان کشته شد عایشه گفت
بعد او چه شد عبید گفت مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت ای عبید کاش
آسمان بر زمین می‌افتاد و من این سخن را از تو نمیشنیدم بخدا قسم که عثمان مظلوم کشته
شد بخدا قسم هر آینه خون او را طلب خواهم کرد و یکروز عثمان بهتر است از تمام زندگی
علی بن ابی طالب عبید گفت ای عایشه تو پیش از این میگفتی که بر روی زمین کسی نیست
بعد از رسول خدا صلعم که گرامی‌تر از علی باشد نزد پروردگار و علی را مدح میکردی
لحال با ما است و خلافت او را خوش نمیداری ای عایشه تو مردم را تحریص بر کشتن عثمان
میکردی و تو خود میگفتی بکشید نعثل را که او کافر است اکنون چه شد که مظلوم شد
عایشه جواب نداد بروایتی گفت بلی ای عبید عثمان پیش از این چنین بود که
گفتم و بعد توبه او را توبه دادند و مثل نقرهٔ خالص پاک و پاکیزه شد و آنزمان

نامه نوشتن طلحه و زبیر بعایشه

او را کشتند راوی گوید که طلحه و زبیر نامه بعایشه نوشتند که مردم را از بیعت علی برگردانا
و تحریص بطلب خون عثمان کن و نامه را بعبدالله زبیر که پسر خواهر عایشه بود دادند و به نزد
عایشه فرستادند و چون نامهٔ آن دو ملعون بآن ملعونه رسید گفت قرار نخواهد گرفت
امر خلافت و امامت بعلی بن ابی طالب برگردانید مرا بمکه و چون بسوی مکه برگشت
میگریست و بحجر اسماعیل فرود آمد و مردم باو جمع شدند عایشه گفت ای گروه مردمان
بدرستیکه عثمان مظلوم کشته شد در شهر حرام و حرمت ماه حرام را باطل کردند و مال
حرام را تفرقه کردند و بخدا قسم که یک انگشت عثمان بهتر است از تمام روی زمینی
که پر باشد از امثال این گروه و آنچه مردم نسبت میدادند اگر راست بود گناه کار بود
و توبه کرد و پاک شد مثل جامه که از چرک پاک شود و فتنه آنرا بشوید و طلا که از
غش پاک شود پس گفت کیست که مرا یاری کند بر طلب خون او پس عبدالله عامر حضرمی
که از جانب عثمان در مکه حاکم بود از جا برخواست و گفت من ایستادم اول طلب کننده
خون عثمانم پس او اول کسی بود که اجابت عایشه نمود و بنی امیه متابعت او کردند
و آنها کسانی بودند که از مدینه بعد از کشتن عثمان گریخته بودند بسوی مکه پس سرها
بالا کردند و متابعت ایشان نمودند سعید بن العاص و ولید بن عقبه و سایر بنی امیه
و عبدالله بن عامر از بصره به نزد ایشان آمد با مال بسیار و یعلی بن منیه از یمن آمد
و ششصد شتر و ششصد هزار اشرفی نقد همراه آورد و شتران را در ابطح خوابانید

متابعت مردم بعایشه

و در اینوقت

دسیسهٔ طلحه و زبیر به نزد عایشه

و در اینوقت طلحه و زبیر از مدینه آمدند و عایشه را ملاقات کردند عایشه از ایشان
پرسید که از مدینه چه خبر دارید ایشان گفتند ما از مدینه گریختیم از گروه فتنه و اعراب
که در آنجا جمع شده بودند و لیکن نه حق را بشناسند و نه باطل را انکار میکنند بعد از آن
متفرق شدند و در کتاب صحیح از کتب عامه از عبدالرحمن بن مسعود کندی نقل کرده است
که روز بعد طلحه و زبیر فرستادند و عبدالله زبیر را طلبیدند و من با او به نزد ایشان
رفتم پس باو گفتند برو به نزد عایشه و باو بگو که خود نیز با ما بیرون آید و او خود
هنوز عازم نشده بود عبدالرحمن گوید من و عبدالله رفتیم به نزد عایشه و عبدالله داخل پرده شد
و من بر درگاه نشستم و صدای ایشانرا شنیدم پس چون عبدالله پیغام را رسانید عایشه گفت
سُبْحَانَ اللَّهِ وَاللَّهِ مَا أُمِرْتُ بِالْخُرُوجِ بخدا قسم من بخروج مامور نیستم و هیچ یک
از امهات مؤمنین در اینجا حاضر نیستند مگر ام سلمه که اگر خروج را اختیار نمود پس عبدالله
زبیر برگشت و جواب عایشه را با ایشان گفت ایشان گفتند برگرد به نزد عایشه و باو
بگو که خود به نزد ام سلمه رود و او را راضی کند پس چون عبدالله اینواقعه را بعایشه گفت
عایشه برخواست و به نزد ام سلمه رفت و چون در مجلس ام سلمه نشست سلام داد
ام سلمه فرمود مرحبا بعایشه بخدا قسم که تو بزیارت من نیامده چه اتفاق افتاده
که آمده عایشه گفت تو زن بزرگ رسول خدائی و آنچه بر پیغمبر نازل میشد
بر رسول خدا اکثر در خانهٔ تو نازل شده و آنچه پیغمبر برای ما قسمت میکرد
در خانهٔ تو قسمت میکرد و ما را امر بتعظیم تو میکرد و حالا طلحه و زبیر آمده‌اند

ملاقات ام سلمه با عایشه

[illegible] ام سلمه با عایشه

از مدینه و میگویند امیرالمؤمنین عثمان بظلم کشته شد عبدالرحمن میگوید که ام سلمه این را
شنید صدا بلند کرد و متغیر شد بنحوی که هرکه در آن خانه بودند شنیدند و گفت یا عایشة انتِ
بالامس تشهدین بالکفر و هو الیوم امیر المؤمنین قتل مظلوما و ما
یعنی ای عایشه تو دیروز شهادت بکفر عثمان دادی و امروز میگویی امیرالمؤمنین بظلم کشته شد
عبدالله گوید ام سلمه گفت ای عایشه چه اراده داری عایشه گفت با ما بیرون بیا تا شاید
بسبب بیرون رفتن ما خدا امر امت محمد صلعم را باصلاح آورد ام سلمه فرمود
ای عایشه آیا بیرون میروی قسم میدهم ترا بخداوندی که ترا آفریده است که راست
بگو بخاطر داری آن روز را که نوبت تو بود و رسول خدا صلعم در منزل تو بود و من در منزل
حفصه حریره از برای آنحضرت میپختم و آن را آوردم در وقتی رسیدم که آنحضرت
میفرمود بخدا قسم که زنان نمیگذرد که فریاد کنند سگهای آب که در عراقست که آن را
حواب گویند بر روی زنی از زنان من در حالتیکه در میان گروه ظالم باشد پس
ظرف حریره از دست من افتاد پس آنحضرت فرمودند ای ام سلمه ترا چه میشود
فقلت یا رسول الله کیف لا یسقط الاناء من یدی و انت
تقول ما تقول ما یؤمننی ان اکون انا هی یا رسول الله چگونه
ظرف از دست من نیفتد و حال آنکه تو چنین فرمودی و من ایمن نیستم از آنکه
آن زن من باشم پس تو خندیدی و آن حضرت بجانب تو ملتفت شد و فرمود

بحرا

اخبار رسالتپناه از خروج

چرا مخالفت را اختیار میکنی من گمان میکنم که آن زن تو باشی قسم میدهم ترا بخدا ای عایشه بخاطر داری
آن شب را که من و تو در خدمت حضرت رسول خدا صلعم در قافله منزل میرفتیم و آنحضرت در میان
من و علی راه میرفت و با ما سخن میگفت و تو آمدی شتر خود را در میان شتر آنحضرت و شتر علی داخل
کردی پس آنحضرت تازیانه خود را بلند کرد و بر روی شتر تو زد و گفت بخدا قسم که علی برادر من
و وصی من است و دشمن میدارد او را مگر منافق و کذاب ای عایشه بخاطر داری در مرض موت
حضرت رسول خدا صلعم پدر تو و عمر عرض کردند یا رسول الله کی را بر ما خلیفه کرده اید فرمود
خلیفه من کسی است که نعل مرا پینه میکند پس ایشان بیرون آمدند دیدند که علی بن ابیطالب را
که نعل آنحضرت را پینه میکند ای عایشه آیا من بر علی خروج کنم بعد از آنکه اینها را از رسول
خدا صلعم شنیده باشم عبدالرحمن گوید که عایشه برگشت بسوی منزل خود و بعبدالله زبیر
گفت ابلغتهما انی لست بخارجة بعد الذی سمعت من ام السلمه باشان بگو
که من بیرون نمی آیم بعد از آنکه از ام سلمه این سخنان را شنیدم و حدیث ام سلمه
و نصیحت او در کتب خاصه و عامه مسطور است و علما آن را از احادیث متواتر
المعنی شمرده اند و همچنین ام سلمه را با اهل بیت بود و اخبار بسیار در مدح امیرالمؤمنین
و اولاد آنحضرت روایت کرده از آن جمله میگوید در روز عید رفتم بخدمت
پیغمبر صلعم دیدم در امام حسین ع جامه پوشیده بود بجامه دیبا من نمود گفتم این چیست
گفت هذه اهدیها الی ربی للحسین یعنی این حله هدیه ایست از جانب

رفتن عایشه بجانب بصره

خدا برای فرزندم حسین بدر رسیله بود این لباس از بهشت رسیده بال جبرئیل است عبدالرحمن گوید
شنیدم که عایشه میگفت با اتباع خود و بنوامیه و جمعی دیگر بجانب مکه گروه دوم
و انتقام عثمان را از ایشان بکشیم و دیگران گفتند بجانب شام برویم عبدالرحمن
بن عامر گفت معاویه برای آنجا بس است بجانب بصره رویم پس تمام را تبعیت
ایشان برفتن بصره قرار گرفت و زنان پیغمبر با عایشه بودند در اراده مدینه را شنیدند
چون رای شوم عایشه برفتن بصره قرار گرفت و زنان پیغمبر از او جدا شدند و او را
و اکرا داشتند مگر حفصه دختر عمر بن خطاب که اجابت عایشه نمود و اراده کرد که با آن گروه
بجانب بصره رود و عبدالله برادرش او را منع کرد و نگذاشت که با ایشان رفاقت کند و یعلی
بن منیه تدارک آن سفر بصوب بشش صد شتر و شش صد هزار دینار دید و عبدالله بن عامر
بصری نیز مال بسیار صرف تدارک آن سفر نموده و منادی از جانب عایشه ندا کرد که
ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره میروند و هر که عزت اسلام را خواهد و راغب
باشد بطلب خون عثمان و مرکب نداشته باشد بیاید مرکب باو داده شود خلاصه منافقان
بهم آمدند و ناقه ها آماده گشتند و عازم آن سفر شدند پس آن شش صد شتر را بمردم قسمت
کردند و چون از مکه بیرون آمدند جمعی همراه ایشان بودند از راه جمعی دیگر بایشان
ملحق شدند تا آنکه سه هزار مرد جمع شدند و چون بموضع فرات عرق رسیدند
بر اسلام و عثمان بسیار گریستند چنانکه بیش از آن روز بیشتر گریه نشده بود و آن روز را

ادر

نقل شتر عایشه

روز نحیب نامیدند و ابان و ولید پسران عثمان همراه بودند و در جلو لشکر بازداشتند و یعلی بن منیه شتری
که نامش عسکر بود بدویست اشرفی خرید شیخ کشی روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه
هرگاه آن شتر را میدید قبل از آن امیر ذکر با او گفت یا ابا عبدالله چه میخواهی از این
حیوان فرمود این حیوان نیست این عسکر بن کنعان جنی است پس سلمان بمصاحبت ناقه که
از قبیله عرنیه بود گفت ایمرد عرنی این شتر خود را در اینجا مفروش بلکه بموضعی که آن را حواب
میگویند زیرا که در آن موضع بتو خواهد رسید آنچه را که میخواهی حضرت امام محمد باقر ع فرمودند
که شتر شیطان بود آنمرد عرنی نقل میکند که من بر آن شتر سوار بودم و میرفتم که دیدم سواری
برمن رسید و پرسید شتر خود را میفروشی گفتم بلی بدارم گفت دیوانه شده گفتم چرا بخدا
قسم که هرگز با این شتر به دنبال کسی نرفتم مگر آنکه او را گرفتم و از کسی نگریختم مگر اینکه
بمن نرسید آن سوار گفت گویا نمیدانی که من این شتر را برای که میخواهم برای عایشه
میخواهم من گفتم اگر چنین است بی قیمت بردار پس آن سوار را برگردانید و گفت
به شش صد درهم بمن داد پس شتر را بر در عایشه بردند بخاطر او رسانیدند و او را
بسیار خوش آمد و جمال و توصیف قوت آن شتر میکرد و در اثنای سخن گفتند شتر را
عسکر خوانند عایشه چون این اسم را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون
گفت این شتر را برگردانید که مرا با شتر حاجت نیست سبب آن را از عایشه

سوال

نامهٔ مالک بعایشه

سؤال کردند گفت یکروز رسول خدا صلعم فرمودند بعایشه بترس از خدا و بپرهیز از آنکه
بعد از من بسفر روی و بر شتر سوار شوی که نام او عسکر باشد پس گفت ببر بیایید آن شتر را
و ناقهٔ دیگر بر جای بیاورید و هر چند تفحص کردند مثل آن شتر پیدا نشد آخر الامر جل
و بالای اسباب آن شتر را تغیر دادند و بنظر او رسانیدند و گفتند شتر را از آن هم
و بزرگتر یافتیم و عایشه بآن راضی شد پس مالک اشتر نامهٔ نوشت بعایشه
رضی الله عنها که ای عایشه تو پرده نشین رسول خدائی و آن جناب بتو امر فرموده است
که در خانه بنشین و اگر فرمان آن جناب بجا نیاوری و در میان مردم در آئی
و پردهٔ خود را بدری با تو جنگ خواهم کرد تا آنکه ترا برگردانم بخانهٔ خود عایشه در
جواب نوشت که تو آن اول کسی که فتنه برپا کردی و تفرقه در میان افکندی
و مخالفت خلفا نمودی پدرم و عمر کردی و سعی در کشتن خلیفهٔ رسول خدا کردی
و تو مدینه چه کردی با خلیفهٔ مظلوم و نامهٔ تو بمن رسید و بر مضمون آن
مطلع گردیدم و در این زودی انتقام از تو خواهم کشید و رزق یکه
بسوی تو میبرد دارند والسلام خلقه چه آن مردم نامه صاحب ناقه نقل کنند
که چون ناقه را از من خریدند بر عایشه گفتند ای حزنا این راه که ما
را داده رفتی بآن دریم تو میدانی گفتم که ... این مردم باین راه
گفتند

نباح سگان حوأب بعایشه

گفتند پس با ما بیا من با ایشان روانه شدم و بهیچ وادی نگذشتیم مگر آنکه از من
سؤال کردند در این کدام موضع است تا آنکه رسیدیم بحواب و آن چشمهٔ آبی بود
پس سگان آن موضع بر دور ما فریاد میکردند از من پرسیدند که این آب از کجاست
من گفتم که آب حواب است که چون عایشه این سخن را شنید باواز بسیار بلند گفت
انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه اینست آنکه شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود
یکروز زنان آن جناب نزد آن حضرت جمع بودند که گفت کاش میدانستم که کدام یک از شماست
که سگان حواب بر دور او فریاد میکنند در وقتیکه متوجه قتال و حرب علی بن ابی طالب باشد
بدانید که من بیزارم از او در دنیا و آخرت و اوست که موجب فتنه و فساد میشود پس عایشه چون
چنین بر زانوی شتر خود زده و او را خوابانید و گفت برگردانید مرا که منم صاحب آب حواب
پس شترها را در کنار آب حواب خوابانیدند و یکروز شب در آنجا ماندند و عبدالله زبیر میگفت
این مرد عرب دروغ گفت و پیوسته او را ترغیب برفتن مینمود و عایشه قبول نمیکرد پس
پنجاه نفر و بروایتی هفتاد نفر از عرب آوردند که شهادت دادند که این آب حواب نیست
و بر این گواهی خود قسم یاد کردند و قوم ایشان را جامها و دراهم دادند ابن بابویه در کتاب
من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که اول شهادت دروغ که در اسلام
واقع شد شهادت دادن هفتاد مرد بود در آن وقتیکه بآب حواب رسیدند و سگان
فریاد کردند که این آب حواب نیست به سبب آنکه وعده داده بودند ایشان را از
دراهم و دنانیر و چند بار این علامت میگوید اول دراهم و دنانیر که بر دو رز مانی

ذکر مصیبت کربلا

بلکه شد شیطان بر داشت و آن را بو بید و بر چشم مالید و گفت شما و زخم میدید و ماکیه بدانم
اگر فرزندان آدم شما را دوست بدارند از آنکه بت را بپرستند آن حسین است
صلوات الله علیه واسی کل خطیئة هر جور و ظلم و جرم و عصیان که از بدو خلقت بنی آدم
تا بخاتم اتفاق افتاد بهمین واسطه بود و هر ظلم و ستمیکه بر انبیا و اولیا و صلحا
و علما و نیکان در هر زمان از هر یک از اهل عدوان بواسطه محبت دنیا شده
بود حتی آنکه آنچه واقع شد بر سرور شهید و سید جوانان اهل جنان نیز بهمین واسطه بود
چنانکه مفهوم میشود از کلمات قاتلان آن سرور از آن جمله یکی از قاتلیکه
در مجلس یزید اسرا اهل بیت را نزد یزید بن معاویه گفت اوقر رکابی فضة
و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما
و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا یعنی ای یزید بار کن شتران مرا
از طلا و نقره بجهة آنکه من کشتم آقا و پرده نشینان را و کشتم کسی را
که بهترین مردمان بود از جهة پدر و مادر و شریف ترین ایشان بود از
جهت حسب و نسب و بهترین مردمان بود و ابیات و شعر از عمر بن سعد است
فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین
ءاترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین
و بعدا

ذکر مصیبت کربلا

و بخدا قسم نمیدانم چکنم و حیرتم در کار امر عظیم و در این فکر میباشم آیا ملک ری را ترک
کنم و حال آنکه آن آرزوی منست یا آنکه کشتن حسین را اختیار کنم و باین گناه مبتلا
شوم با وجودیکه روزی امیرالمؤمنین ع بعمر سعد ملعون فرمودند کیف تکون
اذا اقمت مقاما تخیر فیه بین الجنة و النار فتختار لنفسک النار
عمر گفت معاذ الله که چنین باشد حضرت فرمود سیکون ذلک بلا شک
با وجود اینها وقتیکه بار ریاست و مملکت در میان آمد دین را بدنیا فروخت از
برای عبرت بشنوید این چند کلمه را در مهیج الاحزان و بعض از کتب معتبرهٔ دیگر مذکور است
که چون یزید اراده کرد لشکر نماید بجهة حرب سید الشهدا کسی قبول نمیکرد
عمر سعد را طلبید و تکلیف کرد و او اول قبول نکرد عبید زیاد گفت حکومت ری را
ایالت ری را بتو دادیم رد کن با عمر گفت امشب مهلت ده مرا گفت مهلت
دادم پس عمر سعد بمنزل خود در آمد و متردد بود در این امر از دوستان خود
مشورت کرد و کسی صلاح او را ندید مگر اهل خود در آن شب و رفاقت او مهیا بود
اسم او کامل در حقیقت که کامل العقل بود و با پدر او سعد اخا و قاضی نیز بود
عمر را مضطرب دید گفت ترا چه میشود گفت ایالت ری در راه لشکر بمن داده اند
از برای حرب حسین بن علی بن ابی طالب و در فکر میباشم لکن کشتن او و اهل بیت او

در نزد من منتی لقمهٔ طعام است من آن را بخورم یا شربت آبی است که آن را بنوشم اینی
نوع در نزد من آب نیست و بعد از آن مملکت ری را مالک باشم کامل گفت أُفٍّ عَلَيْكَ وَعَلَى
دِينِكَ ای بر تو باد و بر دین تو آیا فراموش کردی و گمراه شدی آیا ندیدی ابو حرب که مرد إنّا
لله وانّا الیه راجعون بخدا قسم اگر دنیا و ما فیها بمن دهند که یک از است حسین را بکشم نخواهم
کشت و تو میخواهی بجهت ریاست چند روز ری پسر پیغمبر را بکشی آیا جواب رسول خدا را چه میدهی
و حال آنکه او در این روز امام و پیشوای ماست هم چنانکه جد بزرگوارش پیشوای خلق بود پس
هر چه میخواهی اختیار کن ولیکن شهادت میدهم و ترا خبر میدهم که اگر با او جنگ کنی او را
شهید کنی یا شریک و معاون در کشتن او شوی یا در آنجا حاضر باشی و ... که او را بشنوی
و او را یاری نکنی بعد از آن در دنیا قلیلی شاها آن لعین برابر گفت آیا مرا ابر که ترسانی
و حال آنکه اگر من از کشتن او فارغ شوم امیر هفتاد هزار مرد خواهم شد و بعد و ملک ری را
خواهم داشت کامل گفت ای عمر بجهت تو نقل دارم شاید اگر قبول کنی و گوش دهی از این عمل
باز ایستی بدانکه او کاه باشی که در زمان سابق من و پدرت در شام بودیم من از قافله ام جدا
و راه را گم کردم و در بیابان حیران بودم که تشنگی بر من غلبه کرد از دور دیر راهبی بنظرم
در آمد بسوی آن میل کردم و جنب بان دیر رسیدم در را کوبیدم راهب بر بام آمد
گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت آیا تو از امت این پیغمبر باشی که ملکیه را کشند
بجهت خبث دنیا و عقب میکنند متاع دنیا گفتم من از امت مرحومه محمدم گفت شما
بدترین امتها هستید و ائمه بر شما در قیامت که شما اهل بیت پیغمبر خود را میکشید و متفرق

میکنید

میکنید در بیابانها وَإِنِّي لَأَجِدُ فِي كِتَابِنَا أَنَّكُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ
عَطْشَانًا وَحِيدًا مَظْلُومًا وَتَسْبُونَ نِسَائَهُ وَتَنْهَبُونَ أَمْوَالَهُ بدرستیکه
میخوانده ام در کتابها خود هر شما فرزند زادهٔ دختر پیغمبر را میکشید در حالتیکه تشنه باشد و تنها و
مظلوم و زنان او را اسیر میکنید و اموالش را غارت مینمائید و هنگام این عمل شنیع و فعل
قبیح از شما صادر شود بحیث تَضِجُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُونَ وَالْبِحَارِ وَالْجِبَالِ و
الْبَرَارِي وَالْقِفَارِ وَالْوُحُوشِ وَالْأَطْيَارِ بِاللَّعْنَةِ عَلَى قَاتِلِهِ
یعنی در حالتیکه آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و بیابانها و صحراها و مرغان لعنت
میکنند بر کشندهٔ او را و قاتل او در دنیا زندگانی نکند مگر قلیلی پس مردی برخیزد و طلب
خون او میکند و نگذارد بر روی زمین کسیکه شریک خون او شده باشد وَاللهِ إِنِّي
لَأَوَدُّ أَنِّي لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَوَقَيْتُهُ بِنَفْسِي مِنْ حَرِّ السُّيُوفِ ای مرد بخدا قسم اگر مییافتم او را
و میبودم در خدمت او و جان خود را نثار او کردم و او را از شمشیرها دشمنان نگاه
میداشتم راهب بمن گفت که گمان دارم که تو قرابت با قاتل آن بزرگوار داری
گفتم ای راهب من پناه میبرم بخدا از اینکه باشم که با فرزند رسول خدا جنگ کنم
گفت اگر تو آن نیستی گفت تو آن نیستی پس آن کسی است که با تو هست
بدرستیکه بر قاتل او هست نصف عذاب اهل جهنم و عذاب او بدتر از عذاب

فرعون و هامان است پس در را بر روی من بست و داخل دیر شد و آب خواستم آب بمن نداد
و گفت شما امتی هستید که از آب فرزند پیغمبر خود را منع میکنید کامل میگوید پس من سوار شده مخفی
بر قافله ملحق شدم ای عمر پدرت سعد بمن گفت کی رفتی من کیفیت را برای او نقل کردم سعد گفت
راست میگوید که بکرات که از من با آن دیر افتاد راهب بنزد من آمد گفت تو ما کشنده
پسر پیغمبر و از اولاد پیغمبر من خواهد شد و مرا از او گریزانید ابن عمر بدبخت گفت من میترسم
پدرم مرتکب این امر شود پس بترس ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم بجهت تو باشد نقل کرده است
راوی که این خبر بگوش پسر زیاد رسید آن ملعون کامل را طلبید و زبان او را برید بگوشه
پالگی زنده بود و برحمت الله واصل گردید و باو جد این آن نقل مبدلی گشته کرد آنچه
کرد که هیچ ظالم از بدو عالم تا خاتم نکرد کجا شنیده اید و در کدام تاریخ دیده اید که کسی را
در کنار نهر کشنده و او تشنه باشد بگونه که رسیده چهار هزار تیر و صد و هشتاد زخم نیزه
و شمشیر فَلَعْنَةُ اللهِ وَالْأَمْلَاكِ قَاطِبَةً عَلَى ابْنِ سَعْدٍ وَأَرْبَابِ الضَّلَالَاتِ
فَاسْتَبْدَلُوا بِعَلِيٍّ ابْنَ هِنْدٍ شَقِيٍّ وَبِالْحُسَيْنِ يَزِيدَ ذَا الْغَوَايَاتِ
پس لعنت خدا و ملائکه به پسر سعد و سایر سرکرده ها ضلالت و شقاوت
باد و چه قدر گمراه شدند که بجای علی پسر هند را و بجای حسین یزید ملعون ولد الزنا را
اختیار کردند وَأَبْدَوُا الْحَاسِرَاتِ الْخَفِرَاتِ مِنْ حُجُبٍ مُشْهَرَاتٍ عَلَى
ظُهُورِ الْجِمَالَاتِ یعنی بیرون آورده کردند زنان مخدرات علویه را از پرده بیرون

کشیدند

کشیدند و ایشان را بر شتر سوار کرده در شهرها و ولایتها گردانیدند و همین است حزن ما لبیب است
قَتْلٌ وَأَسْرٌ وَتَشْتِيتٌ وَمَسُّ أَذًى مُوضِعَاتٌ عَلَى أَجْرِ الْبَيَانِ بِالْعَجَبِ طَارَ
که گویا قتل و اسیر و دربدری و آزار کشی را تقسیم برایشان کرده اند آه آه فصاح
هَاتِفُ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ وَلَهٍ هَذَا الْحُسَيْنُ صَرِيعٌ بِالرِّمَالِ آه آه از
وقتیکه هاتف اهل بیت خبر رسالت شاه فریاد بلند کرد که اینک حسین را کشتند و بدن
مبارکش ریگها گرم انداختند عنقاء مراد شاعر از این هاتف جبرئیل است زیرا که این آن
وقت هاتف و خبر رسانید نماند اتشند شاید مراد ذو الجناح باشد آنوقتیکه بخیمه آمد
و فریاد میزد و شیهه میکشید و در شیههٔ خود میگفت الظَّلِيمَةَ الظَّلِيمَةَ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ
ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا یعنی داد از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و این است که مراد
او ذو الجناح باشد زیرا که معصوم فرموده که ذو الجناح در شیههٔ خود همه حرف مذکوره را
میگفت نه زیاده تر پس شاید مراد شاعر از آن هاتف و منادی جبرئیل باشد و فسیکه
بیمار را آنحضرت نزول کرد و نزدیک و صدا خود را بلند کرد و جزع کرد و شاید مراد از
آن هاتف سکینه سجاد باشد آنوقتیکه بر بستر افتاده بود که هوا تاریک شد و بادها
شدید وزید آن جناب سر از بستر برداشت مثل مرغ نیم بسمل فریاد زد ای عمه ها
بیائید زیر بغل مرا بگیرید و احسبهم را بردارید ببینم بر سر پدرم چه آمده

نامه نوشتن آنحضرت بطلحه و زبیر

زیر بغل آن سرور را گرفتند و دامن خیمه را برچیدند و حضرت جمیع عیال داشتند و حرم محترم
با آن حضرت داشتند تا چه جزء بدنها کاه دیدند آن سرور هردو دست را بر سر خود زد و فرمود
عمه‌ها برخیزید و چادرها بر سر کنید و بچه‌ها به بندید اینکه پدرم را شهید کردند

فصل در رسیدن خبر آن لشکر بامیرالمؤمنین جنگ و نامه نوشتن آن
حضرت بطلحه و زبیر و عایشه و تدارک گرفتن آنحضرت بجهت سفر بصره

در کتاب ارشاد مذکور است و بعض کتب دیگر نیز در آنجا هم که چون خبر رفتن عایشه و طلحه
و زبیر از مکه بسوی بصره بامیرالمؤمنین رسید حمد و ثنای الهی بجا آوردند و فرمودند رفتند
طلحه و عایشه و زبیر و هر یک از اینها مرد خلافت را برای خود میخواهند و طلحه طلب
خلافت را بجهة آنکه پسر عم عایشه است و زبیر میطلبد بجهة آنکه داماد ابابکر و شوهر
خواهر عایشه است و اگر ظفر یابند از اینها گردن دیگری را میزنند و بخدا قسم که فردا
میزنند بر روی آن زن رطلها جواب و بر نگردند تا ثلث ایشان کشته شوند و ثلث
دیگر بگریزند و ثلث تائب گردند و در نهج البلاغه مذکور است که آنحضرت
سه نامه نوشتند یکی بطلحه یکی بزبیر دیگری بعایشه که مشتمل بر نصایح و مواعظ بود
نامه را دادند به یکی از اصحاب خود که او را عمران بن حصین خزاعی میگفتند و بنزد
ایشان فرستادند راوی میگوید که چون نامه‌ها بایشان رسید طلحه و زبیر در جواب نوشتند

که او را بر

جواب نامه امیرالمؤمنین از عایشه

که ای پسر ابوطالب کار از موعظه و سرزنش و عتاب گذشته است ما هرگز اطاعت تو نکنیم
و آنچه از دست برآید تقصیر مکن و عایشه گفت پیدا کنید از برای من کسی را که عداوتش
با علی بن ابیطالب از همه کس زیادتر باشد تا من او را بفرستم بنزد علی پس مردی را بنزد
او آوردند عایشه گفت عداوت تو بعلی بن ابیطالب بچه مرتبه است آنمرد گفت
بسیار است و بقسمی است که آرزو میکنم و از خداوند طلب میکنم که شکم مرا بزرگ کند
که علی بن ابیطالب با کل اصحاب او دور شکم من باشند و هزار مرد شمشیر زن با شمشیرها
بزرگ زهرآلود حاضر مرا بگیرند و شکم مرا پاره پاره کنند عایشه گفت آنمرد را اعتقاد
نزدیک بمن است و شنیدم است پس عایشه آنمرد را صد اشرفی بداد و داد و جواب
نامه امیرالمؤمنین را نوشته بود بآنمرد داد و گفت این نامه را بعلی برسان بهر حال
که او را دریابی چه در راه و چه در منزل ولیکن آنمرد اگر او را در پای راه بینی خواه دیده بر
استر رسول خدا سوار است و شمشیر او را حمایل و کمان آنسرور را بازو انداخته نامه را
باو بده اگر ترا تکلیف طعام خوردن و آب نوشیدن کنند تو رو قبول مکن که مبتر ستم
سحر او در تو اثر کند و ترا از این اعتقاد حق برگرداند آنمرد نقل میکند که نامه را برداشتم
و بآنحضرت رسیدم هنگامیکه آن بزرگوار سوار بود نامه را بآنحضرت دادم و مهر آنرا
برداشت و خواند و فرمودند بیا بمنزل طعام ما را و آب ما را بیاشام آنمرد گفت
بخدا قسم حضرت بنحوی فرموداند فرمودند اطاعت عایشه میکنی مبتر آنکه سحر من

او را

مقدمات جمل

در تو اثر کند و نور را از آن اعتقاد برگرداند پس حضرت آنچه میان او و عایشه اتفاق
افتاده بود کلمه بکلمه بتفصیل ذکر کردند آنمرد تصدیق کرد و گفت آمدم بنزد تو
و برروی زمین دشمنی تر از من برای تو نبود و اکنون در روی زمین دوست تر
از من ندارد و شهادت میدهم که تو امیرالمؤمنینی و وصی سید المرسلینی
فرمودند خدا ترا رحمت کند برگرد بعایشه بگو اطاعت خدا و رسول و وصی او
نکردی و از خانه بیرون آمدی در میان لشکر تردد میکنی و بآن دو نفر لعین طلحه
و زبیر بگو که با انصاف گردیده که زنان خود را در خانه گذاشتید و زوجه رسول
خدا را بیرون آوردید در میان مردها و نامحرمها بردید و از اینجا طلحه و زبیر
با انصاف‌تر آن طایفه بودند که زنان و دختران خود را در عقب پرده نشانیدند
و دختران رسول خدا را بیرون از شهر بشهر گردانیدند پس آن جناب نامه را
بآنمرد دادند پس آنمرد برگشت به نزد عایشه و نامه را داد و سخنان آن
آن جناب را بآنجماعت باور رسانید عایشه گفت ما هیچ کسی را به نزد علی نفرستیم
مگر اینکه او را از ما برگرداند و آنمرد برگشت بخدمت آنحضرت ماند تا در جنگ
صفین شهید شد بار دیگر حضرت امیر ایشان را در جنگ کردن دیدند
برخواسته در میان اصحاب خود حمد و ثنای الهی بجا آوردند و طلحه و زبیر را
بر نقض بیعت سرزنش کردند و بطلان و فساد امر ایشان را بیان کردند

و فرمودند

در مقدمات جمل

و فرمودند ای جماعت من ایشان را موعظه کردم و ایشان جنگ نکردند و الحال فرستاده اند
به نزد من که بیرون بیا بسوی جنگ کردن و صبر کن بر کشته شدن و در این زودی
در عزای و ماتم ایشان بنشینند مانند زنان و عزاداران و بخدا قسم که من هرگز از
جنگ نمیترسم و از زدن شمشیر هراسی ندارم و هر که از ایشان آمده او بداند که تصدیق
من میکنند منم ابوالحسن که صف‌های ایشان را برهم میپیچیدم و جمعیت کافران را متفرق میساختم
و همان قوت و نصرت و دل و شجاعت باقی است پس مردم را تحریص بر جنگ رفتن
کردند پس عرض کردند رو ز دلها را اینجا و مردم را مهیا شدند پس مهاجر و انصار
و اصحاب آن بزرگوار بتهیه سفر بصره مشغول شدند و اما عایشه با طلحه و
زبیر میرفتند تا بمنزل و قریه ابوموسی اشعری که در نزدیک بصره بود رسیدند
عثمان بن حنیف که در آن وقت از جانب امیرالمؤمنین حاکم بصره بود ابوالاسود
دئلی که مرد بزرگ و دانا بود او را با احنف بن قیس به نزد عایشه فرستاد
ابوالاسود آمد به نزد عایشه و گفت برای چه امر با این دیار آمده جواب داد عایشه
که بطلب خون عثمان آمده ام ابوالاسود گفت هیچکس از کشندگان عثمان در
بصره نیست عایشه گفت راست میگوئی و ایشان با علی بن ابیطالبند و در مدینه
اند و لیکن من آمده ام که از اهل بصره لشکر جمع کنم و با علی بن ابیطالب
جنگ کنم و طلب خون عثمان کنم ابوالاسود گفت زنان را جنگ و قتال روا

نصیحت ابوالاسود بعایشه

بیست تو زوجهٔ رسول خدا و رسول خدا ترا امر نموده است که در خانهٔ خود بنشینی
و بتلاوت قرآن مشغول شوی و علی بن ابی طالب ع سزاوارتر است از تو بعثمان
زیرا که ایشان فرزندان عبد مناف اند عایشه گفت ای ابوالاسود من بیرون نیامدم مگر آنکه
آن مقصد که کرده ام بجا آورم ای ابوالاسود آیا کسی با من جنگ خواهد کرد
ابوالاسود گفت بلی بخدا قسم شدیدتر جنگی را خواهیم کرد انت و منی رسول خدا را
پس احنف بن قیس گفت ای عایشه من در سال گذشته ارادهٔ حج کردم و بمدینه آمدم
و مردم بر در خانهٔ عثمان جمع شده بودند و سنگ بجانب او میانداختند و میان او و آب
حایل شده بودند من نزد تو آمدم و گفتم اگر کشته بشود و اگر فساد بشود امر تو با که بشود
تو گفتی او بکشته شدن سزاوارتر است من گفتم اگر او کشته شود که خلیفه است تو گفتی علی
بن ابی طالب ع پس عایشه گفت بروید نزد طلحه و با او بگوئید پس نزد طلحه آمدند و احنف بن قیس
به طلحه گفت چه چیز ترا با این داشت طلحه گفت عثمان را کشتند احنف گفت ای طلحه آیا
سال گذشته بمدینه آمدم و مردم عثمان را محصور کرده بودند من گفتم بیعت شما با کیست بجناب تو آمدم
میتوانید او را بکی دهید تو گفتی بر کرد اول سخنان و اگذار من گفتم اگر او کشته شود خلیفهٔ
رسول خدا کیست تو گفتی علی بن ابی طالب طلحه گفت ما چنین نمیدانستیم که امیرالمؤمنین
میخواهد بتنهائی همه را بخورد و ما را شریک نکند پس ایشان برگشتند و این خبر را
بحاکم بصره رسانیدند ابن اعثم کوفی ذکر کرده که عثمان بن حنیف عامل حضرت

او در بصره بود

شبیخون عایشه به بصره

که در بصره بود با لشکر بسیار از بصره بیرون آمد که با ایشان جنگ کند پس جمعی از طرفین در جنگ
که در برابر یکدیگر صف کشیده بودند بجهت مقاتله در میان افتادند و ایشان را صلح دادند
باین نوع که عایشه و طلحه و زبیر داخل شوند و بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف عامل
امیرالمؤمنین ع باشد تا وقتیکه آنحضرت وارد بصره شوند پس عهدنامه و صلح نامه نوشتند
و طرفین مهر کردند و آن دو لشکر وارد بصره شدند چون دو روز از این رود داستان در بصره
گذشت طلحه با صاحب خود گفت که اگر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وارد بصره شود گردنهای ما را
میزند و بینیهای ما را بخاک میمالد بهتر آنست که تا او وارد نشده است بیت المال را از
عامل او بگیریم شبی بواسطه آنکه ابر و باد غالب بود لشکر ایشان در شب تاریک بر سر عثمان بن حنیف
حاکم بصره ریختند و او با اصحاب مشغول نماز خفتن بودند و پنجاه نفر از ایشان را در اثنای نماز
کشتند و عثمان را گرفتند و مسلمانان از این عمل شنیع تعجب کردند و از این شنیع تر و بدتر آنکه عثمان را
بعد آوردند در وقتیکه امام ع با لشکر خود نماز میکرد و از اطراف سنگ و تیر بجانب ایشان
می انداختند الی فصل باری عثمان را اذیت کردند و موهای سر و ریش او را کندند و او را
شکنجه دادند و او را حبس کردند چون این خبر بسهل بن حنیف برادر او رسید او نامه بطلحه
و زبیر نوشت مشتمل بر تهدید و وعید بسیار چون نامه بایشان رسید عثمان را رها کردند
و بعد از آن عبدالله زبیر را با لشکر بر سر بیت المال فرستادند و ابو [illegible] را

با پنجاه

حرکت کردن حضرت امیر بجانب بصره

با جماعتی از دوستان و از دوستان امیرالمؤمنین ع شهید کردند و اموال را بتصرف در آوردند و خواستند
که احنف که از بزرگان بصره و از دوستان امیرالمؤمنین بود او را بگیرند و او با شش هزار کس
از اهل بصره و شیعیان امیرالمؤمنین ع از بصره بیرون آمدند بجائی که دو فرسخی بصره است و منتظر آمدن
امیرالمؤمنین ع بودند پس امیرالمؤمنین عازم بیرون رفتن بصره شدند و هر یک از اصحاب
آنجناب اظهار اخلاص و حسن اعتقاد خود و جانفشانی و یکرنگی نسبت بآنحضرت نمودند از آن
کسیکه سخن گفت عقبة بن عمر بود گفت یا امیرالمؤمنین آنچه در این سفر از تو فوت شود از نماز
گذاردن در مسجد رسول خدا و نشستن در میان قبر و منبر آنحضرت عظیم تر است از شام و عراق
و مدعای او این بود که حضرت باشند در مدینه و کسی را سردار کنند و بجنگ ایشان بفرستند و اگر
البته خواهی رفت کسی را از خود نزد ما بگذار که ما حق ترا در بارهٔ او رعایت کنیم و نزد او
کنیم و به سبب او غم مفارقت ترا سبک گردانیم پس شعری چند مشتمل بر اظهار الم مفارقت
[illegible] از آنحضرت خواند پس قیس بن سعد گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
در روی زمین کسی از تو نزد ما عزیزتر نیست اگر در میان ما اقامت می نمائی از تو منت
میداریم زیرا که تو ستارهٔ نور دهندهٔ مائی که بتو هدایت مییابیم و تو پناه مائی که بتو
پناه میبریم و اگر ترا نیابیم تاریک خواهد شد زمین و آسمان ما پس دیگری اظهار اخلاص
[illegible] کرد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین بهر طرف که متوجه شوی ما خود را اسیر تو میکنیم

کرونش شب عاشورا

زیرا که از پیغمبر ص شنیده ام که تو با حقی و حق با تو است حضرت ایشان را دعا کرد و جمع
معتقدین را اخلاص و اظهار کیش ایشان را شنیده بود در مسلم از اخلاص کیش اصحاب
فرزندان را در شب عاشورا بشنو و تنگه در دل شب آنحضرت اصحاب خود را جمع فرمود و خطبه
خواند و فرمودند شما با من بیائید بجهت آنکه جماعت میدانستید که من بسوی جهاد میروم که
با من بیعت کرده اند بدل و زبان وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَقْصَدٌ سِوَى قَتْلِي
وَقَتْلِ مَنْ مَعِي بَيْنَ يَدَيَّ وَسَبْيِ حَرِيمِي بَعْدَ سَلْبِهِمْ الحال بدانید که ایشان را
مقصدی نیست سوای کشتن من و یاران من و اسیر کردن زنان و غارت کردن ایشان و من بر شما
نه آنکه باید بدانید و شرم کنید و مکر و خدعه نزد ما اهل بیت حرام است و شب پرده پوشی است
و کسی را با کسی کار نیست و من بیعت خود را از گردن شما برداشتم هر کجا خواهید بروید
سکینه خاتون گفت پیغمبر ما بدر وَاللهِ مَا أَتَمَّ كَلَامَهُ إِلَّا وَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ مِنْ
نَحْوِ عَشَرَةٍ وَعِشْرِينَ بخدا قسم که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که جماعتی از
بیوفایان کوفه دسته دسته در بیابانها متفرق شدند شیخ مفید و سید بن طاوس ذکر کرده اند
که سید سجاد ع فرمودند که من بیمار بودم لکن خود را به نزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم
آن درماندهٔ وادی بلا و سردار اهل ابتلا با اصحاب خود چگونه طریق سخن و سلوک در
شنیدم پدر بزرگوارم میگفت أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا
خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ وَأَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللهُ عَنِّي خَيْرًا

بدرستیکه من اصحابی بهتر و باوفاتر از اصحاب خود ندیدم پس خدا شما را جزای خیر دهد پس
آگاه باشید که امروز دیگر از عمر ما نمانده است من امشب شما را مرخص کردم و بیعت
را از گردن شما برداشتم بروید مرا تنها گذارید و بروایت سید ابن طاوس این عبارت را
فرمود وَلْيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَتَفَرَّقُوا فِي سَوَادِ هَذَا
اللَّيْلِ وَذَرُونِي وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ لَا يُرِيدُونَ غَيْرِي و هر یک از شما
دست یکی از اهل بیت مظلوم مرا بگیرد و در این سیاهی و ظلمت شب بروید و مرا تنها بگذارید
با این ستمکاران که ایشان همه از برای کشتن من جمع شده اند و غیر مرا نخواهند و چون اصحاب
این عبارت را از آن جناب شنیدند صدا گریه عظیم و ناله و فریاد بلند از ایشان بلند شد
و هر یک اظهار اخلاص کیش و جانفشانی کردند لکن اول کسیکه در این میان سخن گفت حضرت
عباس ع بود و گفت ای برادر آیا ما تو را بگذاریم و برویم و فردا جواب جدت رسولخدا را
چگونه بدهیم نه بخدا قسم دست از تو بر نمیداریم و بعد از وی نیز متابعت حضرت عباس ع
کردند و گفتند لَمْ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبْقَى بَعْدَكَ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا یعنی دست
از تو بر نمیداریم که بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز نخواهد که بعد از تو زنده باشیم
پس آن حضرت متوجه فرزندان عقیل شدند فرمودند يَا بَنِي عَقِيلٍ حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ
بِمُسْلِمٍ أَبِي عَقِيلٍ فَاذْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ ای پسران عقیل شهادت مسلم
شما را بس است شما برگردید من شما را اذن دادم پس بروایت ابن بابویه عبدالله بن مسلم
در جواب گفت که آیا مردم چه میگویند که ما بزرگ و آقای خود را واگذاریم و تیر باران

نیندازیم

نیندازیم و مرتبه بکار بریم و بدانیم ایشان را چه بر سر آمد بخدا هرگز چنین نکنیم پس مسلم بن
عوسجه برخواست و گفت أَنَحْنُ نُخَلِّيكَ وَنَنْصَرِفُ عَنْكَ وَقَدْ أَحَاطَ بِكَ هَذَا الْعَدُوُّ
آیا ما دست از تو برداریم و برویم و از تو جدا شویم و حال اینکه این دشمن بسیار دور ترا گرفته
بخدا قسم دست از تو بر نمیداریم تا نیزه خود را در سینه دشمنان تو فرو بریم و تا قائمه شمشیر
بدست منست با دشمنان تو جنگ میکنم و اگر سلاح نیابم با سنگ صحرا با ایشان جنگ خواهم
کرد و سعد بن عبدالله حنفی برخواست گفت اما والله لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أُقْتَلُ ثُمَّ أُحْيَى ثُمَّ
أُحْرَقُ حَيًّا ثُمَّ أُذْرَى يُفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ اگر بدانم
که کشته میشوم و زنده میشوم و بدن مرا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد میدهند هفتاد مرتبه از تو
جدا نمیشوم فَكَيْفَ وَإِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ و حال اینکه یک کشته شدن بیش نیست و
بعد از آن سعادتیست که منقضی نمیشود و پس زهیر بن قین بجلی برخواست و گفت یابن
رَسُولِ اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ أَلْفَ مَرَّةٍ وَأَنَّ اللَّهَ
يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْكَ وَعَنْ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَةِ مِنْ إِخْوَتِكَ وَأَهْلِ
بَيْتِكَ بخدا قسم که دوست میداشتم که کشته شوم و زنده شوم تا هزار مرتبه بخدا و دفع
نماید بلا از تو و اهل بیت تو ظلم و قتل را و در آن وقت محمد بن بشیر حضرمی را که یکی
از اصحاب آنجناب بود خبر رسیده که پسر او را در یکی از دهات روم کفار اسیر کرده اند

آن سعادتمند

آن سعادتمند اظهار رضا و شکر خدا نکرده گفت که نمیخواستم او را اسیر کنند و من زنده باشم
سید الشهدا ع این را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من بیعت را از گردن تو برداشتم
برو و فرزند خود را فکاک کن و از دست کفار رها نما آن سعادتمند گفت أَكَلَتْنِي
السِّبَاعُ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ درندها مرا پاره پاره کنند در زندگی که اگر دست از تو بردارم
پس آن بزرگوار پنج جامه از جامه های قیمتی باو دادند که هزار اشرفی ارزش داشت و فرمودند
به پسر خود بده و برود برادر خود را فکاک نماید و خلاص کند برادر آن بزرگوار بپر
در چنین شبی و دقتی بجهة نجات اسیر هزار اشرفی دادند و در صدد اسیری از اسرا اهل
اسلام بر آمدند آیا روا بود که عیال و فرزندان آن بزرگوار را اسیر کنند چون یکی
از علما میفرماید أُسَارَى لِأَهْلِ الْهِنْدِ تُفْدَى وَتُطْلَقُ أُسَارَى لِأَهْلِ
الْبَيْتِ تَبْقَى بِلَا فِدَاءٍ مردم اسیر روم و فرنگی را مخیر نبود در راه رضا
خدا آزاد میکنند یک نفر نبود که اسیران آل محمد را بخرد و در رضا خدا آزاد کند
چون نام اسیران مذکور شد روا نیست که بگذاریم چنانچه هر که دلها بدرد بیاید
شیعیان غزوات بسیار رسول اسیر کایات اتفاق افتاد هرگز نشنیده اید
که هیچ غزوه اسیر از کفار را غل و زنجیر کند مگر در غزوه ذات السلاسل

که دران

که در آن غزوه چون اسرا از یهود بودند و همه با قوت و شوکت بودند و ترسیدند ایشان را بر ایشان بنا
بشکنند در میان راه و بیشتر مسلمانان برسانند پس گویا در بستن ناچار بودند هرگز شنیده اید که کفار ایران ام بیمار
و دشمن صد و بیست هزار نفر و غل در گردن او گذارند و دست او را بریسمان زنجیر کنند قاعده ایست اگر ایشان
را ده فرزند باشد او را غل و زنجیر کنند ای یاران کسیکه بیمار بود نعیبد و عمه ها بنی اسیر و خواهران
دیگر فرزندانش لام محمد با فرزند گرفتار شدند پس ای برادر غل و زنجیر آنحضرت من بینم مگر زنت شده
و نشنیده ت عادت الشقیا حضرت یوسف ع نیز اسیر شدند و فروختند که برادران او را فروختند تا جائی که
نعوض اشرو باو گفتند بشرط الله غل و زنجیر بگردنش بگذار که مالک فرنگ را غل و زنجیر آوردند
چشم آنجناب بر غل و زنجیر افتاد با اختیار بناو رز بلند گریست مالک فرنگ را باو رسانید گفت
ای پسر زمانی کو تا است این بجهة عهدیست که بر بلا یاری تو کرده ایم همینکه قدر روز برادران این
حضرت ظاهر شد بند غل و زنجیر را از گردنش برداشتند ای یاران از کربلا تا شام فرزند رسول خدا
بجهة منزل غل و زنجیر بگردن امام بیمار بود و آن آهن گردن مبارک آن امام را مجروح کرده
بود و خون از رگهای مبارک آن سرور میریخت حاشا حاشا لله آن امام همام در آن شب عاشورا
رفتیم و در جای عالیه ایشان را تا آن سعادتمندان محو شدند و شوق ایشان بشهادت زیاده
شده و در آن شب صدای عبادت و تلاوت از آن لشکر سعادت ظفر بلند بود و گروهی از
لشکر خلاف متنبه شدند که چگونه ما با اینگروه جنگ کنیم بروایت ابن طاوس سی و دو نفر از لشکر
مخالف آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند آه ندیدم آن شب

چه گذشت بر زنان خانوادهٔ نبوت خصوصاً جناب زینب خاتون پس آنجناب فرزند علی اکبر را طلبیده
دستور فرمودند ای فرزند از جمله جمعی از اصحاب برادر برو و چند مشک پیدا کنید بیاورید آن شهزاده
مقام با بیست نفر سوار و بیست نفر پیاده برداشته رفتند و چند مشک آب پر کرده بیاوردند
حضرت باصحاب فرمودند از این آب بیاشامید که این آخر توشهٔ شما است در دنیا و غسل
کنید و جامه‌های خود را بشوئید و بپوشید که بجای کفن شما باشد آه آه چگونه ام از برای آنکه جامه‌های کهنه
پوشیده بودند و بجای کفن خود اختیار کرده بودند روز بعد از آن طاغیان از ایشان مضایقه
کردند با وجودیکه همه پاره پاره و خون آلود بعد از بدنهای ایشان کندند و آن بدنهای
لطیفه و جسدهای شریفه برهنه در آفتاب بر روی خاک انداختند بابی الجسوم العا
ریا علی الظماء ما سترها الا مشاد غبار بابی الجسوم الضایعات
وجیدة ما انبطا الا وحوش قفار بدر و مادرم فدای آن بدنهای
که برزمین افتاده بودند و لباس و ردا از ایشان کندند مگر غبار و خاک بدر و مادرم
فدای آن بدنهای پارهٔ آنهارا که زرده بودند و تنها و اینی و مونسی و جلیسی هم
نداشتند مگر وحشیان صحرا از یاران شبیکه قبیلهٔ بنی اسد بجهت دفن آن بدنهای آمدند
غیر از آهو و مرغ چند بر سر آن بدنهای کسی دیگر ندیدند **فصل در حرکت**
امیرالمؤمنین ع و وقایعیکه قبل از سفر و در آن سفر اتفاق افتاد
آنچه از بعض اخبار مستفاد میشود آنست که ام الفضل دختر حارث عریضه نوشت
خدمت آن سرور مشتمل بر رفتن طلحه و زبیر و عایشه بجانب بصره پس آنجناب

عزم بیرون رفتن را جزم کردند و کسیکه از رؤسا در بیرون رفتن بجانب بصره مخالفت امیر
المؤمنین ع نمود چند نفر از منافقین و ضعفا یک سعد بن ابی وقاص بود و عمر بن سعد
و عبدالله بن عمر بن الخطاب و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه بودند و هر یک عذری
بیاوردند و سخن گفتند عمار یاسر عرض کرد یا امیرالمؤمنین واگذار اینها را که
زیرا عبدالله بن عمر ضعیف العقل است و سعد وقاص حسود است و محمد بن مسلمه
آن کسی است که تو برادر او را کشته پس عمار بمحمد بن مسلمه گفت که ما جنگ میکنیم
با جنگ کنندگان و بخدا قسم که اگر علی بن ابی طالب ع بهر جانب میل کند ما با آن
بجانب میل میکنیم پس مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگرچه ما از مهاجرین
و نه از انصاریم والحال در میان ایشان نیم این بیعت است عام هر که از آن بیرون
رود گنه کار است و هنوز ادب ایشان بزبان است و فردا بشمشیر است حضرت
فرمود امّا مالک مرا واگذار پس روی مبارک را بجانب تخلف کنندگان یعنی
آن چهار نفر کردند فرمود آیا جهت آنکه بیعت عمر و ابوبکر و عثمان را شکست
نما جنگ کردن با او را حلال میدانستید گفتند بلی فرمود پس چرا جنگ کردن
با شکنندگان بیعت مرا جایز نمیدانید و حال آنکه با من بیعت کرده اید آنگاه
گفتند ما در این کار نمیدانیم و شک در تو و حقیقت تو نداریم و امروز تو امیر

المؤمنین و شک نیست در حقیت آنکه جنگ کردن با قومیکه با تو بیعت کردند و آن را
شکستند و ثانی در این است که ایشان نماز میکنند مالک اشتر در عرض کرد یا امیرالمؤمنین
مرخص فرما تا گردن این منافقین را بزنیم بهانه نمایند حضرت متبسم شده فرمودند و متغیر
شدند و مالک دل شکسته شدند و بیرون رفت و گروهی از انصار رفتند و او را
تسلی دادند و عذرخواهی کردند پس حضرت آنها منافقین را در گذاشتند و قثم بن عباس را
در مکه امیر کردند و او را روانهٔ مکه کردند و سهل بن حنیف را در مدینه گذاشتند
امیر باشند و از مدینه بیرون آمدند و روانهٔ کوفه شدند و بروایت ابن اعثم
کوفی شش هزار نفر در رکاب ظفر انتساب آنجناب بودند که جمعی از ایشان
از اهل بدر بودند و جمع کثیر از مهاجر و انصار بودند چون بربذه منزل نمودند بر قبر
ابوذر غفاری رفتند و فاتحه خواندند و ابوذر را یاد کردند و ستمها که باو رسیده بود
یاد کردند قدری احوال ابوذر مناسب است و طلب رحمت الهی برای او کردند و یاری از
اصحاب بر او گریستند و در آن منزل خبر ورود طلحه و زبیر به بصره و مکر کردن با عامل آن
حضرت و گرفتن عثمان حنیف را و کشتن شیعیان را در پای نماز و کشتن خازنان
بیت المال را و ابوس ثم زخم بآنحضرت رسید حضرت اصحاب را جمع فرمودند
و فرمودند بعد رسیکه بمن رسیده است خبر جسیب عظیم که طلحه و زبیر داخل بصره
شده اند و با عامل من عثمان بن حنیف مکر کرده اند و از روی مکر و حیله معامله کردند

بزنا حیله و بشرایط وفا نکرده اند او را گرفته اند و در پای نماز پنجاه نفر از مسلمانان را
کشته اند و عامل مرا بسیار زده اند و بندهٔ صالح حکیم بن جبله را با بوسه نفر خازنان بیت المال
مسلمانان را کشته اند پس مردم بسیار گریستند گریستن شدیدی و امیرالمؤمنین ع دستهای
مبارک خود را بلند کرد و گفت پروردگارا جزا ده طلحه و زبیر را جزای ظالمان و مکاران
پس عبدالله بن حنیفه طاها برخاست آن حضرت آمد و آن جناب او را نزد خود نشانید
پس عبدالله شروع در سخن گفتن کرد و گفت حمد خداوندی را سزا است که برگردانید حق را باهل
حق و قرار داد خلافت و امامت را در موضع خود هر چند کراهت داشتند مشرکان و ستمکار
سیه هم که این گروه با تو تنها مکر کردند بلکه با سید عالم و سید بنی آدم جناب محمد المصطفی ص
نیز مکر کردند و خداوند مکرهای ایشان را با ایشان برگردانید و بیه یاری مؤمنان قرار
قرار داد و بخدا قسم یا امیرالمؤمنین در پیش روی تو جهاد میکنیم در هر جا نمیرای حفظ
حرمت رسول خدا حضرت او را تحسین فرمودند و در رکاب ظفر او را جا دادند و عبدالله
همشیره زاده ام سلمه آنحضرت بود و آن حضرت با او مشغول سخن گفتن شدند و چون
از کوفه آمده بود حضرت احوال ابوموسی اشعری را از جانب آنحضرت حاکم کوفه
بود سؤال کردند عبدالله عرض کرد یا امیرالمؤمنین بخدا قسم مرا با او وثوق و اعتماد
نیست و از شر او ایمن نیستم و چنانچه میدانم که اگر یاوری داشته باشد مخالفت
شما نماید امیرالمؤمنین ع فرمودند بخدا قسم که او در نزد من امین و ناصح نیست

بیعت نمودن قبیلهٔ بنی طی

دل سکه ... بنی ... از من او را امیر است معین اشتند او را و ... کردند و مسلط کردند و من اراده
داریم که او را از حکومت کوفه عزل کنیم مالک اشتر التماس کرد که او را برقرار کند و دو جهت
چند روز بجهت او صبر کردیم و بعد از این او را عزل خواهیم کرد و ایشان در این سخن بودند که گرد
و غبار عظیمی بلند شد و از طرف کوه ها قبیلهٔ بنی طی وارد ... عظیم بروایتی آن حضرت
فرمودند ببینید این سیاهی چیست سواران ... را با آن سمت دوانیدند و چون برگشتند
بعرض رسانیدند که این گروه قبیلهٔ بنی طی اند که بخدمت با سعادت می آیند و گوسفند و شتر
و اسب بسیار بر رسم پیشکشی برای امیر و امام خود می آورند و گروهی از ایشان عزم جهاد کرده
با دشمنان ملک و سلطنت می آیند حضرت این آیه را خواندند و فرمودند که فَضَّلَ اللّٰهُ المُجاهِدِينَ
عَلَى القَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً و چون بخدمت آن حضرت رسیدند سلام کردند
تعظیم کردند و خود را بر خاک انداختند عبد الله بن صلعه گوید که من چون جمعیت
و حسن و هیئت و ادب و تعظیم ایشان را دیدم شاد شدم و چون سخن گفتند چشمم
روشن شد زیرا که هیچ قبیله و هیچ سخن گو ... بفصاحت و بلاغت ایشان ندیده
بودم و ... ایشان عدی بن حاتم طائی بود از جا برخاست و بعد از حمد و ثنای
الهی گفت یا امیر المؤمنین خبر ... رسیده است که گروهی از اهل مکه بیعت ترا
شکسته اند و ... کرده اند و حال آنکه ظالمند ایشان و ما بنزد تو آمده ایم

که ترا یاری کنیم و ... در ... بر دشمنان تو ... و تا ... فرمان تو داریم
و ... چند خواندند مشتمل بر آنکه یاری تو یاری پیغمبر است و یاری پیغمبر یاری خداست و بعضی دیگر از
بزرگان آن قبیله سخن گفتند و اظهار اخلاص کردند پس آن جناب فرمود که خدا جزای
خیر دهد قبیلهٔ شما را از اسلام و ... آن را است گفتند از روی طوع و رغبت اسلام آوردید
و یاری ... کردید و حال به نیت یاری اسلام و امام خود بیرون آمده اید و ... عهد
... و ... از ... آن قبیله در خدمت آن جناب ... ماندند پس حضرت بروایتی در
ربذه ... که ... بعد از ربذه ... نمودند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
در ... تمام سرور المؤمنین که در ... امیر المؤمنین است ذکر شده که امیر المؤمنین
در ... از ... فارس ... بودند و بیعت از مردم ... فرمودند ... از
هزار نفر از جانب کوفه خواهد آمد و بیعت خواهند کرد ... بر موت ابن عباس
میگوید که من مضطرب شدم و ترسیدم که مبادا آن گروه کم زیاد واقع شود و امر ما
بر ایشان ... و چون آن گروه وارد شدند ... و چون ... رسید
آمدن ایشان منقطع گردید و ... من افزود و گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون
... آن حضرت ... که ... فرمود پس ... دیدم که ... آمد و چون به
نزدیک ... رسید دیدم مردی ... که ... پوشیده است و ... و ... آب
داشت و آمد به نزد امیر المؤمنین و عرض کرد دست خود را دراز کن تا با تو بیعت

در سبب ابو موسی ... بخدمت وصی نبی

کنم با امیر المؤمنین حضرت فرمودند بچه چیز بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و جنگ کردن با دشمنان
تا کشته شوم یا پروردگار فتح روزی کند آنحضرت فرمودند چه اسم داری عرض کرد اویس
... او پس عرض کرد یا امیر المؤمنین ... گفتند و فرمود خبر داد مرا حبیبم رسول خدا ... که من
خواهم دید مردی از امت آنحضرت را که او را اویس قرنی میگویند و ... از حزب خدا و رسول
خواهد بود و او شفاعت خواهد کرد از امت من ... مضر ... و او بدرجهٔ شهادت خواهد
رسید در صفین و شهادت او را در مقدمهٔ صفین مذکور خواهم کرد انشاء الله تعالی
واگر خواهید ... که روزی رسول خدا فرمودند بوی بهشت را میشنوم
از جانب قرن هر که او را ملاقات کند که سلام مرا باو برساند که نامش اویس است
اصحاب عرض کردند یا رسول الله او کیست فرمود کسی است که اگر غایب شود کسی تفحص او
نمی نماید و اگر ظاهر شود کسی او را بچیزی نمی شمارد و در بهشت ... من در صفین شهید
خواهد شد ... امیر المؤمنین در آنجا نامهٔ با بو موسی اشعری که از قبل
آنحضرت در کوفه حاکم بود نوشتند و در آن درج کردند که در اسلام بدعت بزرگ
احداث شده تو باید اهل کوفه را بر در رو بر عت به نزد ما آئی تا رفع آن بدعت
نمائیم ... و از جانب پروردگار مامورم ... و نامه را دادند بهاشم بن
عتبه بن ابی وقاص برادر عمر سعد که از جملهٔ شیعیان و اخلاص کیشان آن جناب بود
و او را بکوفه فرستادند و چون هاشم بکوفه رسید ابو موسی طلبید و نامهٔ امیر المؤمنین را

باو داد و او بر مضمون نامه مطلع شد ها شم گفت اطاعت کن ... خود را آن ملعون سرباز زد و اظهار
عداوت نسبت بآنحضرت کرد هاشم عریضه نوشت بامیر المؤمنین و مخالفت آن بدبخت را
درج کرد پس آن جناب متغیر شد و امام حسن و عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد را بکوفه
فرستادند و نامه نیز با اهل کوفه نوشتند و ایشان را بیاری خود طلبید و چون ایشان بقادسیه رسیدند
ایشان را استقبال کردند و با حرمت تمام وارد کوفه کردند ابو مخنف از تمیم بن حزیم نقل کرده
بعد از ان که حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام با رسولان امیر المؤمنین وارد بر ما شدند که
مردم کوفه را حرکت دهند بجانب آن حضرت پس وارد مسجد شدند و نامهٔ آنحضرت را باواز
بلند بر مردم خواندند پس امام حسن از جا برخواست و او در آن روز جوانی ... بود و دل من
براو سوخت از رعب ... و صعوبت ... پس تمام مردم نظرها براو افکندند و ... منتظر
آن جناب بودند من عرض کردم اَللّٰهُمَّ سَدِّدْ مَنْطِقَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّنَا پروردگارا
محکم گردان سخن فرزند پیغمبر ما را پس آنحضرت دست بر درخت ... زده و در آن اندک
... بر ... مبارک ... پس دیدم که خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود
... از فصاحت و بلاغت آن سرور ... شدیم و گویا عقل از ... ان پرواز کرده
و بعد از آن صلوات بر حضرت رسول خدا فرستاد پس فرمود ای اهل کوفه ... رسولیم از
جانب امیر المؤمنین و سید الوصیین ... الله ... و ... او
دعوت فرموده است بسوی خود او ... اول کسیکه با رسول خدا نماز کرد و اول کسیکه
تصدیق کرد آن جناب را او بود و او بود یاری که دستیار ... را در جمیع غزوات

و بشما رسیده است عبادت و شجاعت و علم و فضل او و او دوست کسی که چشمها بیغمبر را بهم آورد و او دست
بتنهائی غسل و نماز بر رسول خدا کرد و دیگران مشغول بودند بآنچه مشغول بودند و او وصی رسول خدا
و ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بوعدهای او پس اجابت کنید او را بر شما باد بطاعت و یاری آنحضرت در آنچه
شما را دعوت فرموده پس فرمود عصمنا الله و ایاکم بما عصم به اولیائه و اهل طاعته
و ایاکم علی جهاد اعدائه و استغفر الله العظیم لی و لکم و از منبر بزیر آمد
و مردم کوفه شتافتند بسوی آنحضرت از اطراف و دست آنحضرت را می بوسیدند و عمار یاسر بر
خواست و بعد از امام حسن ع مردم را تحریص و ترغیب مینمود بر اطاعت امیرالمؤمنین ع و اجابت
امام حسن ع و کسی از روسای کوفه مخالفت نکرد مگر ابو موسی اشعری ملعون که او مردم را از راه
میبرد و سعی میکرد در بیرون رفتن مردم بجهت نامهٔ که عایشه باو نوشته و سفارشی که باو کرده بود
که ملتزم مردم کوفه را یاری کنند علی ابن ابی طالب را و جمیع خطبها که امام حسن ع و کلامها که
شما نوم کرده و خطبه خواندن سید ابن طاوس ... ذکر نمایند رجوع بکتب معتبره نمایند

فصل در بیرون رفتن اهل کوفه بیاری امیرالمؤمنین ع و بشرف خدمت آنحضرت
مشرف شدن و اظهار رضامندی آن حضرت از ایشان و آنکه مجملست نقل میکنند که چون
حضرت امام حسن ع از منبر بزیر آمدند عریضه بحضرت امیرالمؤمنین ع نوشتند که مشتمل
بر اجابت اهل کوفه و مخالفت ابو موسی اشعری بود و بجانب آن جناب فرستادند و خود امام
حسن ع سوار شدند با جمعی از خادمان و شیعیان آنحضرت و بر قبیله تشریف بردند بجهت
مهیا کردن منزل برای امیرالمؤمنین ع و شکر سعادت اثر آن سرور و چون نامه امام حسن ع

بامیرالمؤمنین ع

بامیرالمؤمنین ع رسید و مخالفت ابو موسی در آن و چون مالک اشتر مامور شد از جانب آن سرور که با جمعی
از شیعیان بکوفه رود و ابو موسی را باز دارد و او را از کوفه بیرون کند و چون امیرالمؤمنین ع در قبیله
ذی قار منزل فرمود بجهت نوشتن نامه باهل کوفه چند روز در آنجا توقف فرمود ابو مخنف گوید
که چون توقف آنحضرت در آن منزل بعایشه رسید نامه بحفصه دختر عمر نوشت فان علیا قد
نزل ذا قار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو
بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر بدرستیکه علی ابن ابی طالب در
ذی قار آمده است و در آنجا جمعیت و شوکت ما را دیده است و از خوف ما در آنجا مانده است
مثل اسب اشقر اگر پیش رود پی کرده شود و اگر باز ماند کشته شود و چون نامه عایشه بحفصه رسید کنیزان
خود را جمع کرد و امر کرد ایشان را بدف زدن و غنا کردن و شعر خواندند بامر حفصه و میخواندند و غنا
و خوانندگی خود ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر و ان
تاخر نحر و ترجمه همان است که مذکور شد حفصه ... و آن غنا و سرود را
می شنیدند و نامه عایشه را با ایشان مینمود و چون این خبر بام کلثوم دختر امیرالمؤمنین ع رسید
بر سر کردند و در میان زنان داخل خانه حفصه شدند در حالتیکه ... میزدند و غنا
میکردند و چون روی مبارک را گشود حفصه آنخاتون را شناخت بسیار خجل شد و گفت
انا لله و انا الیه راجعون جناب ام کلثوم فرمودند که امروز عایشه بر پدرم ظلم میکند لئن
تظاهرتما علیه الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما
ما انزل امروز بر برادرش یعنی رسول خدا ... گردید آنچه گردید و در شما نازل
شد آنچه نازل شد حفصه گفت بس است ای دختر فاطمه پس استغفار کرد و نامه عایشه را آورد و درید

شیخ طوسی و دیگران ذکر کرده اند که مردی از لشکر امیرالمؤمنین ع که از بنی تمیم بود میگوید که چون از ذی قار
کوچ کردیم خبر جمعیت عایشه و طلحه و زبیر بما رسید و چون چنان یا چهار روز یا روز بعد ما را خوف فرا گرفت
پس شنیدم امیرالمؤمنین ع با جمعی از اصحاب خود میفرمود که بخدا قسم که ما با ایشان ... غالب خواهیم شد
و آنها را مردود میکنیم و طلحه و زبیر را خواهیم کشت و لشکر ایشان را غارت خواهیم کرد آن مرد تمیمی میگوید
که من از سخنان حضرت تعجب میکردم و از قسم او مضطرب شدم و بعد از آن با ابن عباس گفتم ببین
پسر عمت چه میگوید ابن عباس گفت ای مرد از گفته او تنگ مکن و اگر تو مکر شنیده که پیغمبر خدا ص
در زیر لحاف با او راز گفت و هزار باب از علم باو تعلیم کرد که از هر باب هزار باب دیگر
مفتوح میشد و هشتاد عهد با او کرده است که بعضی از آنها را با دیگری نگفته است ... باید که این
یکی از آنها باشد و از بزرگان کوفه مثل قعقاع بن عمرو و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب و زید بن صوحان
و مسیب بن نجبه یا نجبه و مالک اشتر و یزید بن قیس و حجر بن عدی و عمار یاسر در خدمت امام حسن ع
با چهارده هزار نفر و بروایت ابن اعثم کوفی نه هزار نفر بخدمت امیرالمؤمنین ع آمدند
و اصحاب امیرالمؤمنین ع بیک منزلی ایشان را استقبال کردند و چون بخدمت حضرت امیر ع
رسیدند حضرت ایشان را مرحبا فرمود و از شیعیان آنحضرت که در بصره بودند سه هزار نفر
بیرون آمدند تا بخدمت آنحضرت رسیدند احنف که از شیعیان آن حضرت بود در بصره
بود رسولی بخدمت آن حضرت فرستاد که اگر میخواهی با ام بیست نفر بخدمت مبادرت نمایم
و اگر میخواهی که در اینجا بمانم مانع شش هزار نفر بنی سعد که ایشان را فقد باشم آنجناب
او را ماندن در همانجا امر فرمود پس در آن وقت بجهت ... امیرالمؤمنین ع نامه بعایشه و طلحه

و زبیر

و زبیر نوشتند و ایشان را نصیحت کردند و حجت بر ایشان تمام کردند و بعد از آن ایشان ...
و از جانب ایشان جواب ... نرسید و نیز بار دیگر امیرالمؤمنین ع زید بن صوحان و عبدالله بن عباس را
بنزد عایشه فرستادند که او را موعظه نمایند و تخویف فرمایند و چون بنزد او رسیدند بجهت
ماموریت قیام نمودند جواب داد عایشه که مرا طاقت حجت علی ع نیست که جواب هم ابن عباس جواب داد
ای عایشه تو طاقت حجت مخلوق نداری پس حجتهای خالق را چگونه طاقت می آوری حضرت
امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام فرمودند که طلحه و زبیر مردی را از قبیله عبدالقیس
که او را خیدالی مرشا میدیدند طلبیدند و او را برسالت فرستادند بنزد امیرالمؤمنین ع
و با او گفتند ما ترا میفرستیم بنزد کسیکه در علم سحر و کهانت ماهر است و اعتماد بتو
زیاده از دیگران است و بدانکه ادعا نمود از گفت عالم بشیر است و مردم را فریب
میدهد بخوردن طعام و آب و عسل و روغن و با ایشان خلوت میکند و ایشان را
فریب میدهد پس بخبردار که طعام او را نخوری و چون او را دیدی و نظر تو برو افتاد
آیه السخره بخوان و بخدا پناه بر از او و اینکه با او در دست در چشمهای او نظر مکن
و سر حرف را بزیر انداز و بعد از آن باو بگو که برادر تو طلحه و زبیر میگویند که ما
با تو بیعت کردیم و ترک دیگران کردیم و حقیقت که بتو رسید ... ما را ضایع
کردی و ما را از غنیمت محروم و قطع صله رحم کردی و ما را قطع کرد و ما ترا
شجاع ترین عرب و عجم میدانستیم و الحال که بر ما لعن ... و حیله ... ما انا که این ...

نقل جنید انشی و وصول عایشه

کردن تو موجب گشت ما یتقوا اما نه جنانی الست بجز جنید انشی به نزد امیرالمؤمنین ع
آمد و آنچه گفته بودند بجا آوردند و حضرت با او نگاه کردند دیدند آهسته جرس بخواند چون حضرت
ایشان تبسم فرمودند فرمودند ای برادر الجنید انشی بیا بگو خبر بنشینی و مرور حق نظر کنی
جنید انشی گفت قبلی و چیز است مرا رسالتی دارم می‌رسانم و می‌روم حضرت فرمودند آرام گیر
و طعام بخور و آب بیاشام و روغن بر صفحه بمال و با ما انس بگیر و عسل بخور ... برفن
داور افزود اگر جنید انشی گفت مرا به هیچ یک از آنها احتیاج نیست حضرت تبسم
فرمودند و فرمودند پس با تو خلوت کنم تا پیغام خود را بگوئی جنید انشی گفت خلوت نه
ندارم حضرت فرمودند ترا بخدا قسم میدهم که آیه ... را بخوانید گفت بلی حضرت
فرمودند باز بخوان آنمرد شروع بخواندن کرد هر کجا حرفی یا کلمه را غلط میخواند حضرت
با او میفرمودند تا آنکه هفت مرتبه خواندند حضرت تمام آنچه میان جنید انشی و آن
منافق گذشته بود همه را بتفصیل بیان کردند پس جنید انشی باور نمود گفت که شهادت
میدهم که تو بهتر از اهل مشرق و مغرب و بقیه فرزندان عبدالمطلب و دشمنان تو
در آتشند در ضلالت و گمراهند پس جنید انشی را فرستادند که جواب ایشان را با ایشان
برساند جنید انشی عرض کرد محروم از خدمت تو مگر آنکه از بر و در دل مرا سوال کنی
که مرا بزودی بسوی تو برگردانند زیرا که تاب مفارقت ترا ندارم پس حضرت دعا
کرد و آنمرد آمد و جواب ایشان را رسانید و بزودی برگشت در جنگ در رکاب

آنحضرت

ورود آنحضرت ببصره

آنحضرت مهیا شدند حضرت امیرالمؤمنین ع بسرعت بجانب بصره می‌آمدند تا آنکه روز پنجشنبه
نیمه شهر جمادی الاولی سال سی و ششم از هجرت آنحضرت وارد بصره شدند و لشکر امیرالمؤمنین ع موافق
روایت صاحب کتاب کشف الغمه بیست هزار کس بودند و لشکر عایشه سی هزار کس بودند و بروایتی صد و بیست
هزار کس بودند و در روز جمعه دهم شهر جمادی الاولی که روز بعد از ورود باشد ملاقات فریقین دست
یافت و در برابر یکدیگر بعزم جنگ آرا ایستادند پس چون آن حضرت دیدند که آن گروه بر قتال
آنجناب عازم شده‌اند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و در اثنای خطبه
فرمودند ای گروه مردم بدانید که من با این قوم مدارا کردم و بمهلت نگاه داشتم که شاید از
جنگ برگردند و نقض نکنند بیعت منم ابوالحسن که پیوسته صفوف عساکر را بر هم زده‌ام و لشکرها
شکسته‌ام و شجاعان را کشته‌ام و مبارزان را بر خاک هلاک انداخته‌ام و فوجها را شکسته
و قلعه‌ها را خراب کرده‌ام و همان شمشیر و بازو و دل ثبات قدم و قوت و شجاعت و نصرت
و مردانگی با من است زیرا که من از جانب پروردگار بر یقینم و او مرا وعده فتح و فیروزی
و نصرت داده است و بخدا قسم که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر است از یکروز
بر فراش پس دست مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا طلحه و زبیر
با من بیعت کردند و آنرا شکستند و ایشان را ... مهلت داده و زبیر قرابت
مرا قطع کرد خدایا مرا یاری کن و او را کفایت کن و در آن روز امیرالمؤمنین ع

در مقدمات جمل

در میان آن دو لشکر ایستاده بود و بر آنحضرت ردائی پوشیده بودند و عمامه سیاه بر سر بسته و ...
زره نپوشیده بودند و طلحه و زبیر براسبی انداخته بود و بر استر رسول خدا صلعم سوار بودند پس
فرمودند باواز بلند کجاست زبیر عوام بگوئید بیاید بنزد من مردم گفتند یا امیرالمؤمنین
تخرج الی الزبیر الناکث بیعته وهو علی فرس شاک فی السلاح وانت
علی بغلة بلا سلاح فقال علی ع ان علی جنة واقیة وانی لا اموت
ولا اقتل الا علی یدی اشقی الخلق کما عقر ناقة الله اشقی ثمود
پس چون زبیر بیرون آمد با این لباس و با اسب و سلاح و زره بر سر با غرق آهن است حضرت
تبسم فرمودند و فرمودند باکی نیست و خداوند حفظ میکند و ... خود را
دو مرتبه دیگر آن را خواندند و مرتبه ... بیرون آمد و بخدمت آنجناب شتافت
و در خدمت آنحضرت ایستاد و امیرالمؤمنین ع فرمود ای زبیر چه چیز ترا بر این
داشت که مرتکب این امر قبیح شدی زبیر گفت طلب خون عثمان آنحضرت فرمودند
تو و اصحاب تو او را کشتید و بر تو لازم است که از خود و اصحاب خود باز خواست
خون عثمان نمائی ای زبیر ترا قسم میدهم بآن خداوندیکه فرقان را بمحمد المصطفی ص
فرستاده بخاطر داری که رسول خدا صلعم بتو فرمود ای زبیر آیا دوست میداری
علی را تو گفتی چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه او پسر خال من است
پس حضرت رسول ص فرمود روزی تو بر او خروج خواهی کرد و تو ظالم باشی بر او زبیر گفت

بلی

در مقدمات جمل

بلی چنین بود پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند بخاطر داری آن روز را که رسول خدا صلعم از
منزل عبدالله بن عوف برگشت و تو در خدمت آنحضرت بودی پس آنحضرت بروی من خندید و تو
گفتی پسر ابوطالب هرگز تکبر خود را ترک نمی‌کند و حضرت رسول صلعم متغیر شدند و فرمودند
تکبری در این نیست ... تو ای زبیر روزی بر او خروج کنی و تو ظالم خواهی بود زبیر جواب داد بخدا
قسم که آنرا فراموش کرده بودم و الا بیرون نمی‌آمدم پس زبیر گفت بخدا قسم با تو جنگ
نخواهم کرد و چون برگشت زبیر میگریست و این شعر را میخواند ترك الامور التی تخشى
عواقبها لله اجمل في الدنيا وفي الدين نادى علي بامر لست اذكره
فقد علمت ذاك اليوم يكفيني يعني ترك كردن اموريكه میترسی از عاقبت آن بهتر
برای دین و دنیا بهتر است و علی ع چیزی بخاطر من آورد که من آنرا فراموش کرده بودم و بعضی
از آنها میگویند امروز بیاد کردم را کفایت میکند عبدالله پسرش گفت ای پدر ترسیدی
جواب داد ای فرزند همه کس میداند که من نترسیدم ولیکن علی ابن ابیطالب ع بخاطر من آورد
چیزی را که فراموش کرده بودم و سوگند خوردم که با او جنگ نکنم پس بهعوض گفت ای پدر
جنگ نکن خود را از برای کفاره قسم آزاد کن عایشه گفت یا زبیر افردت بنی
... ابی طالب ای زبیر از شمشیر علی ابن ابی طالب ع ترسیدی و جبلها چون
او را بیاد آوردی و لکن حالا بر شده است اگر تو دست برداشتی ولیکن من از دنبال او
نمیگیر و گو تا ... بس صف آرائی کرد عایشه زره پوشیده بود و شمشیر بر کمر

استعداد جنگ طرفین

زدند
بسته بود و بر اوج او صفحها آهن زده بودند و زره بر اوج پوشانیدند و علم بر بالا آنچو
پس عائشه میمنه لشکر خود را بعبدالله بن عوف وکیع داد و میسره لشکر را بعبدالله بن زبیر
خواهرزاده خود داد و خود با طلیعه در قلب لشکر قرار گرفت و در کتاب روضة الشهدا مذکور است
که لشکر آنحضرت بیست هزار نفر بودند و هشتاد نفر از ایشان اهل بدر بودند و هم بیست هزار نفر
اهل بیعت تحت شجره و هزار با نفید نفر صحابه رسول خدا ص بودند خدمت کلام امیر المؤمنین
علی ع نیز صف آرا کردند میمنه لشکر را بمالک بن اشتر و سعید بن قیس دادند و میسره را
بزیاد بن کعب و شریح بن هانی دادند و قلب لشکر خود را به محمد بن ابابکر و عدی بن حاتم
طائی دادند و جناح لشکر را بزیاد بن کعب و حجر بن عدی سپردند و عمرو بن الحمق و جندب
در کمینگاه گذاشتند و مقرر کردند و ابو قتاده انصاری را سردار پیادها لشکر کردند
و علم را به محمد بن حنفیه دادند و دست خود را بدست امام حسن ع دادند و چون حضرت
صف آرائی ایشان و لشکر مذکور شد مناسب است که صف آرائی و نام عاشورا را نیز ذکر
نمود شاید شنیدن آن موجب مغفرت گردد و چون عدد ایشان و لشکرها شنیدی و عدد آن
هم لشکر را نیز بشنو و بروایت شیخ مفید اصحاب سید الشهدا ع سی و هم سواره و چهل پیاده
بودند و بروایت حضرت امام محمد باقر ع چهل و یک سواره و صد پیاده بودند و بروایت
صاحب مناقب هشتاد هم نفر بودند و لشکر بر نعد صد و بیست هم هزار کس بودند
و هنوز آنحضرت در تعقیب نماز صبح بودند که عمر سعد ملعون صف آرا کرده لشکر

خود را

کی بود روز عاشورا

ربعی را
خود را زینت داد میمنه لشکر خود را بعمرو بن حجاج داد و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و شبث بن
سرکرده پیادها کان کرد و علم شقاوت نحوست را بورید غلام خود داد و ابو ایوب غنوی را سرکرده
بیبدواران نحوه و محمد بن الاشعث را سرکرده تیراندازان کرد و عمر بن صبیح صیداوی را سرکرده
سنگ اندازان کرد و زینت لشکر او تمام شد حضرت هنوز با اصحاب مشغول تعقیب نماز
صبح بودند هاتف میان زمین و آسمان باواز بلند گفت یا خیل الله ارکبوا ای لشکر
خدا سوار شوید ای یاران آن شاه کم سپاه که عدد لشکرش را شنیدید پس سوار
سوار شدند و صف آرائی کرد که تمام کائنات برآن زور گریستند اگر خواهی تو هم بگری و بشنو
میمنه لشکر خود را بزهیر بن قین بجلی دادند و میسره لشکر خود را بحبیب بن مظاهر اسدی دادند
و علم را بدست حضرت عباس ع دادند و خود در قلب لشکر قرار گرفتند که در این وقت
صدای گریه از خیمه های حرم محترم بلند شد و چون کمر همت و یاوری آنجناب را دیدند پس آن
حضرت خندقی در پشت خیمه ها امر فرمودند حفر کردند و امر فرمودند که بر آن نی و هیزم
کردند و آتش زدند تا که از هر طرف رو بیاورند و جنگ در یک طرف باشد
حضرات موافق روایت شیخ ابو جعفر طوسی که از لشکر عمر سعد بمیدان آمدند و در میان
ایشان شمر ملعون بود و آن ملعون باد پا و با حیا گرد و مسلم بن عوسجه خواست
که تیر بر آن ملعون اندازد حضرت منع فرمودند مسلم گفت بگذار ای بزنم یا ابن رسول الله
این از دشمنان خدا است و بنشان آمده است و فرمودند من نخواهم که من ابتدا بجنگ

اتمام حجت سلطان مظلومان

ایشان کرده باشم عرض کرد یا ابا عبدالله فدایت شوم مروت نیست قوم این چه گونه مروت است که با
دشمن دارید پس حضرت اسب خود را طلبیدند و آن اسب حضرت رسول الله ص بود که آن اسب را
فرس مرتجز مینامیدند و بر آن سوار شدند و عمامه و ردای آنحضرت را پوشیدند و شمشیر آن
حضرت را حمایل کرده و از برای اتمام حجت در برابر لشکر مخالف آمدند و صاحب مناقب گوید
که لشکر مخالف اطراف آنحضرت را مانند حلقه گرفتند حضرت فرمود ویلکم ما لکم
ان لا تنصتوا قولی الی فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل
الرشاد ای وای بر شما چه رسیده شما را که سخن مرا گوش نمیدهید و من شما را میخوانم براه راست
که هر کسی مخالفت کند هلاک میشود پس آن لشکر یکدیگر را ملامت کردند که گوش دهید
این پیغمبر زاده است به بینید چه میگوید پس همه ایشان ساکت شدند بنحوی که صدای میان
آن سی هزار کس از لشکر بلند نشد پس آنحضرت باواز بلند فرمود که همه آن سی
هزار کس شنیدند و او گوید فکم یسمع منکم قط ابلغ منه منکم هرگز
بلیغ تر و فصیح تر از او نشنیده و دیده نشده پس فرمود فانسبونی و انظروا من انا
نسب مرا بشناسید و به بینید من کیستم فانظروا هل یصلح لکم قتلی و سبی نسائی
پس تامل کنید آیا جایز است شما را کشتن من و اسیر کردن زنان من و بوسیله حضرت
اتمام حجت میفرمودند تا آنکه فرمود فبم تمنعونی و اهل بیتی الکفران پس
بچه سبب من و عیالم را از فرات منع میکنید را و رسیلو بیده که در آنوقت صدای گریه

زنان

تیر انداختن عمر سعد ملعون

زنان و اطفال بلند شد که از ظلمات آن سرور بی تاب شدند و چون صدای گریه و خروش ایشان
بگوش آن امام عالیمقام رسید احوال آنحضرت متغیر شد و از غیرت رنگ مبارکش سرخ شد و رو مبارک مرکز دیدند
و بجانب عباس ع و علی اکبر ع کردند و فرمودند سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاؤهن بعد این زنان را
ساکت کنید بجهت خود قسم بعد از این گریه بسیار خواهند کرد و چون پیغام بایشان رسانیدند ساکت شدند
و باز آنحضرت متوجه اتمام حجت شدند تا کلام آن جناب باینجا رسید که فرمود ایشان را آبرو بردم که چرا
از تشنگی کباب شده و با زبان اختیار صدای گریه از اهل حرم بلند ابو حنیفه گوید نظر کردم دیدم
قریب بدو ثلث لشکر ما بگریستند ای یاران هر که ام ثلث آنها مخالفان از این سخنان گریستند
پس همه ما شیعیان و محبان باید بگریم بلکه کار ما گریه کردن دشمنان بکردند اگر ایشان گریه کردند ما نیز
بکنیم و نه بگریه با صدا را گوشید پس حضرت فرمود یا ابن سعد لعین بکلی آنچه خواهی بعد از من شاد شو
خواهی دید نه در دنیا و نه در آخرت گویا می بینم که سر ترا بکوفه در نازده اند و کودکان
سنگ باو میزنند آن لعین در غضب شد و بغلام خود گفت علم را پیشتر برو تیر و کمان طلبید
و گفت اشهدوا لی عند الامیر انی اول من رمی من الناس شما شاهد باشید
من نزد امیر که اول کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم و تیر را بجانب آن امام مشتاقان
و اصحاب آنحضرت انداخت پس لشکر جرات کردند بسیار تیر بجانب لشکر آنحضرت انداختند
محمد ابن ابی طالب گوید در این حمله پنجاه نفر از اصحاب سعادت مآب آنسرور کشته شدند
و کسی نماند مگر آنکه تیر باو رسید نمیدانم چه گذشت در آنروز بنواده نبوت بتاراج زینب خاتون

باب دوم فصل در جنگ جمل و ذکر مبارزت مبارزان و شجاعت
شجاعان دو لشکر و فتح امیر المومنین حیدر در سرور المومنین روایت

ذکر شجاعت مبارزان

شده از شیخ مفید که او روایت میکند از حذیفه که در روز جمل و قتیکه صفوف لشکر آراسته شد
در برابر یکدیگر منادی امیرالمؤمنین ع ندا کرد که امیرالمؤمنین ع میفرماید که ابتدا از
شما کسی باید بجنگ نکند تا هر چند بشما برسد و او گوید که لشکر عایشه بجنگ ما تقدم
نمودند تیر ریگ بر ما انداختند و چون بآنحضرت عرض کردیم فرمودند صبر کنید پس آن
کلام الله ناطق و آنوقت حضرت تعالی قرآنی بر کف دست مبارک گرفتند پس فرمود
کیست که این قرآن را ببرد نزد ایشان و این آیه را بخواند وَاِنْ طَائِفَتَانِ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا تا آخر آیه مسلم نام جوانی عرض
کرد که من بروم و آنحضرت فرمودند ای مسلم دست راست و چپ ترا این
قوم قطع میکنند و ترا خواهند کشت آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین بر شما از
آن هم چیزی نیست و امثال اینها در راه خدا کمست پس مصحف را از آن سرور
برگرفته روانه شد و آنگروه را بجانب خدا دعوت نمود آن طایفه دست
راست او را بریدند آن سعادتمند قرآن را بدست چپ گرفت آنرا نیز
قطع کردند پس آن جوان قرآن را به دندان گرفت و او را شهید کردند
و مادر وی مرثیه او گفت که مشتمل بر اظهار رقت و بر مدح امیرالمؤمنین ع
بعد ابو عبدالله نیز گوید در اینوقت مردم به نزد امیرالمؤمنین ع آمدند
و فریاد کردند یا امیرالمؤمنین تیرهای اهل بصره بما میرسد و ما را مجروح میکنند
حضرت

نوحه‌ای در

امداد ملائکه برای امیرالمؤمنین ع

حضرت فرمودند سبحان الله این گروه مرا امر بقتال میکنند و حال آنکه هنوز مدد ملائکه نازل
نشده اند راوی میگوید که ناگاه باد تندی بسیار خوشبوئی وزید و بوی خوش تر از آن بمشامم
من رسید و بخدا قسم که چون سرد آن باد را در زیر زره و در میان کتف خود
نمودم و چون بادها وزید نزدیک بود که خوشبوئی آن ملک لشکر با هو شوند پس ورود
هزار ملک آمدند بیاری آنجناب نه اینکه بود که اینی محتاج آن جناب باشند روز
عاشورا چهار هزار نفر آمدند لکن نرسیدند چنانچه بروایتی فرمودند اینک
جبرئیل با هزار ملک آمد و بطرف راست امام شما ایستاد پس باد خوشبوی دیگر
وزید که خیمه‌های لشکر مخالف را کنده و علمهای ایشانرا سرنگون کرد مالک عرض
کرد چه بود فرمودند میکائیل بود با هزار ملک آمد و بطرف یسار من ایستادند
پس باد خوشبوی دیگر وزید مالک عرض کرد این چه بود فرمود اسرافیل بود با هزار
ملک نازل شد و در عقب سر من ایستاد پس باد خوشبوی دیگر وزید مالک
عرض کرد این چه بود فرمود عزرائیل بود با هزار ملک نازل شد و در پیش
روی من ایستادند پس حضرت امیرالمؤمنین ع طلحه را طلبید طلحه آمد مکمل و مسلح
و حضرت یک شمشیر بر روی پیراهن بسته بودند مردم گمان کردند که حضرت بمیدان
برود با اینحال حضرت فرمودند که خدا و رسول خدا شما را امر باطاعت من فرموده
گفتند بلی فرمود شما از جا حرکت مکنید مرا با او واگذارید پس ایشان اطاعت

مکالمهٔ حضرت با طلحه

کردند و حضرت در برابر طلحه آمدند و سخنان چند در میان حضرت و طلحه اتفاق افتاد
از آن جمله فرمودند تو و زبیر و عایشه میدانید که رسول خدا صلعم اصحاب جمل را لعنت فرمود طلحه گفت کَيْفَ
تَكُونُ مَلْعُونِينَ وَ نَحْنُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ یا علی چگونه ملعون باشیم و حال آنکه ما از
اهل بهشتیم فَقَالَ عَلِيٌّ ع لَوْ عَلِمْتُ اَنَّكُمْ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لَمَا اسْتَحْلَلْتُ قِتَالَكُمْ
امیرالمؤمنین ع فرمودند اگر تو میدانستم که اهل بهشتید پس حرام حلال کردم قتال با شما را فَقَالَ
طَلْحَةُ مَا سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ عَشَرَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فِي الْجَنَّةِ فَقَالَ عَلِيٌّ
فَسَمِّهِمْ طلحه عرض کرد یا علی آیا تو از رسول خدا صلعم نشنیدی که میفرمود ده نفر از قریش در
بهشتند امیرالمؤمنین ع فرمودند آن ده نفر کیانند طلحه گفت ابوبکر عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف
و ابوعبیده جراح و سعد و سعید بن عمر فرمودند این هفت نفر را شماره کردی آن سه نفر دیگر را
بگو عرض کرد یکی من و یکی زبیر فَقَالَ عَلِيٌّ ع عَدَدْتَ تِسْعَةً فَمَنِ الْعَاشِرُ فرمودند
نه نفر را شماره کردی آن دهم کیست عرض کرد یا علی آن دهم تو هستی گفت اَنْتَ
يَا عَلِيُّ فَقَالَ عَلِيٌّ ع اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ اَقْرَرْتَ اَنِّي مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ اَمَّا مَا ادَّ
عَيْتَ لِنَفْسِكَ وَ اَصْحَابِكَ فَاِنِّي بِهِ لَمِنَ الْجَاحِدِينَ وَ اللهِ اِنَّ بَعْضَ مَنْ سَمَّيْتَ
لَفِي تَابُوتٍ فِي جُبٍّ فِي اَسْفَلِ دَرْكٍ مِنْ جَهَنَّمَ عَلَى ذَلِكَ الْجُبِّ صَخْرَةٌ
گفت الله اکبر یا علی فرمودند ای طلحه تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم فرمودند حق
سبحانه که تو و آن هشت نفر یکه گفتی از اهل جهنمند و بخدا قسم که بعضی از آنها که نام
بردی در تابوتی از آتش جهنم در اسفل درک جهنمند که هر گاه خدا خواهد که جهنم افروزد
و مشتعل سازد آن سنگ را از سر آن چاه بردارد و شنیدم این را از رسول خدا صلعم و اگر
نشنیده

اتمام حجت نمودن آنحضرت

نشنیده باشم خدا ترا بر من ظفر دهد و خون مرا در دست تو بریزد و اگر راست میگویم خدا مرا
بر تو ظفر دهد پس حضرت امر ع هزار نفر از اهل بصره طلبیدند و چون آن هزار نفر در برابر آمدند
فرمود شما را بخدا قسم میدهم که راست بگوئید آیا عاملی ظالم بر شما حاکم کردم و مسلط کردم
گفتند نه تو مسلط نکردی و منصب ندادی مگر با خیار فرمود آیا شما غالب بودید در زمان
خلافت من مغلوب شدید گفتند نه بلکه مغلوب بودیم و در دولت تو غالب شدیم فرمود
آیا قوی بودید و ضعیف شدید گفتند نه بلکه ضعیف بودیم و قوی شدیم و فقیر بودیم
غنی شدیم و فرمود آیا در قسمت جور کردم و کسی را محروم کردم گفتند نه بلکه سید و عبد
و عزیز و ذلیل و وضیع و شریف همه در نظر تو یکسان بودند فرمود آیا امری اتفاق افتاد
که حکم آن را ندانم گفتند معاذ الله تو اعلم امتی فرمودند آیا در مرافعه جانب قوی یا غنی را
رعایت کردم گفتند معاذ الله تو اعدل امتی ظالمی نگذاشتی مگر انتقام از او کشیدی
و مظلومی را واگذاشتی مگر آنکه انتقام حق او را از ظالم کشیدی فرمودند پس چرا بیعت
مرا شکستید و با دشمن من بیعت کردید و ائمه را کشتید و مال خدا را بجور در میان
خود قسمت کردید و بر عامل من بیرون آمدید و جمعی از مسلمانان را در پای نماز کشتید
گفتند فریب شیطان ما را از راه برد حضرت فرمودند حالا من از شما اخذ عهد میکنم که دست
با من بیعت کنید گفتند که اگر الحال با تو بیعت کنیم خواهند گفت این بیعت از ترس
پسر ابو طالب است نه از روی بصیرت آنوقت حضرت مراجعت فرمودند و اهل بصره

فرمان دادن بیرق جهت مقاتله

اسپها خود را جولان در آوردند پس منادی آنحضرت جویریه ندا کرد در جانب آن سرور که الحال
وقت جنگ کردن لازم شد پس حضرت امیرالمومنین ع محمد بن حنفیه فرمودند تزول الجبال ولا تزل
عض على ناجذك اعر الله جمجمتك تد في الارض قدمك ارم
ببصرك اقصى القوم وغض بصرك واعلم ان النصر من عند الله سبحانه
اگر از جا بجنبد کوهها تو ثابت باش بجا و دندان را بهم بگذار بعاریت
بده سر خود را و میخ گردان در زمین قدم او بدانکه فتح و نصرت از جانب خدا است
و ببیند از چشم خود را نهایت قوم و احتیاط ساز بر آن و جمع کن چشم خود را پس امر علم را بآنها
جمع کردند و صداها از اطراف بلند شد از بسیاری تیر که لشکر عایشه بجانب ایشان
می انداختند پس حضرت فرمودند علم را بمحمد پس محمد شروع کرد بر رجز خواندن
و مشغول جنگ شد و جمع کثیر را کشت پس حضرت با لشکر بر مالک زدند که در میمنه لشکر
بود که حمله کند مالک حمله شدید نمود و جنگ سخت شد هلال ابن وکیع امیر میمنه لشکر
عایشه بر مالک حمله کرد پس مالک شمشیر زد او را کشت و بسیار از طرفین رجز
خواندند و حضرت امیرالمومنین ع این آیه را خواندند وَاِنْ نَكَثُوا اَيْمَانَهُمْ
مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ اِنَّهُمْ
لَا اَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ یعنی اگر بشکنند قسمها خود را بعد از عهد
کردن و طعنه زنند در دین شما پس مقاتله کنید با ائمه کفر بدرستیکه ایمان ندارند

برا

کشته شدن عبدالله یثربی بدست حضرت علی ع

برادران … پس پدر که بازار … پس حضرت بعد از خواندن این آیه قسم یاد نمود که تا
امروز با این آیه مقاتله نشده است و جنگ شدید شد پس عبدالله یثربی بیرون آمد از لشکر عایشه
و رجز میخواند مشتمل بر آنکه من طالب جنگ ابوالحسنم پس حضرت امیر ع بیرون رفتند و فرمود
انا بیك ابوالحسن رسیده پس ضربتی بآنحضرت زد و رد نمود و حیران بر کمرش زدند که او را دو پاره
کردند و تکبیر گفتند و قوم او که بنی ضبه بودند بیرون آمدند و جمعیت ایشان بسیار بود و همه
رجز میخواندند و بتعقیب حالت امیرالمومنین ع بیرون آمده بودند عمر یثربی برادر عبدالله
میگفت اگر مرا نمی شناسید منم پسر یثربی با ولاف بر دو سه نفر از اصحاب امیرالمومنین ع
شهید کرد و بزرگ آن طایفه بود عمار یاسر بر او حمله کرد و او را از اسب انداخت و پا
ریش را گرفت و او را کشید تا به نزد امیرالمومنین ع آورد حضرت فرمود گردن او را بزنید
عمر گفت یا امیرالمومنین مرا زنده بگذار تا از دشمنان تو بکشم آنقدر که از انصار تو
کشتم حضرت فرمود چگونه ترا زنده بگذارم بعد از آنکه سه نفر از اصحاب مرا کشتی این
نمیشود عمر گفت پس مرا نزدیک کن تا به نزد تو آیم و سخن بگوشی تو گویم حضرت فرمود
تو مرد متمردی بابا و حضرت رسول ص مرا خبر داده است بکل ملکیه متمرد … و تو یکی
از اینها عمر گفت بخدا قسم اگر نزد تو آیم … بینی ترا با دندان میکندم پس امیرالمومنین ع
بدست مبارک خود گردن او را زدند پس برادر دیگر ایشان رجز خوان بیرون آمد و

در غزوه جمل

میگفت اگر علی را ملاقات کنم او را با شمشیر پاره پاره میکنم بجهة طلب خون امام خود عثمان و برادر عزیز خود
عبدالله و عمار امیرالمومنین ع نزدیک او آمدند و شمشیر زدند نصف سر او را انداختند پس عبدالله
بن خلف خزاعی که صاحب منزل عایشه بود در بصره منزل عایشه بود بیرون آمده فریاد کرد
یا علی بجنگ بیا و مغرور مشو بکشتن برادران من پس حضرت فرمودند مضایقه ندارم ولکن
تعجب دارم که تو مرا بجنگ خود میطلبی و حال آنکه مرا میشناسی آن ملعون گفت ای پسر
ابوطالب فرا بگذار و رجز خواند که مضمونش اینست که اگر تو یک انگشت یعنی آما
بجانب من … مرا آیم اگر تو بکشتن مرا آئی من یک … مرا آیم و در شمشیر خود بجا نم
… که هرگز تیغ آن را از کام تو … تو بیرون مرود تا روز قیامت زیرا
که دل من پر از کینه و عداوت تو است پس آنحضرت بیرون آمدند و رجز میخواندند که
مضمون آن اینست ای آنکسیکه عداوت و کینه من در سینه داری اگر میل داری که مرا
زیارت کنی و بعد از داخل شدن در قبر داخل آتش جهنم شوی نزدیک بیا تا ضرب مرا
مشاهده کنی اِيَّايَ تَدْعُو اِلَى الْوَغَى يَا ابْنَ الْاَخْيَبِ وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ
يَبْكِي اللَّهَبَ مرا میخواند در جنگ ای پسر ناکس و حال آنکه در دست من است شمشیر که
از دم او آتش زبانه میکشد پس شمشیر بر فرق او زدند که تا بالای بینی شکافته شد
و بر دو انید بار بر جستها او زدند که کله سر او در میدان افتاد پس مازن ضبی رجز
خوان بمیدان آمد عبدالله بن نهشل از جانب آنحضرت بمیدان او رفت و او را بجهنم

فرستادند

کشته شدن طلحه

فرستادند و مروان حکم پدر عبدالملک تیر زهر آلود بلشکر می انداخت و میگفت مَنْ اَصَابَ مِنْهُمَا فَهُوَ فَتْحٌ
هر یک از این دو که بزند هر که بکشم برای من فتح است و یک تیری بجانب لشکر امیرالمومنین ع می انداخت
پس قبیله بنی ضبه حمله آوردند و اصحاب شمشیر خود را کشیدند و بایشان حمله بردند … میگوید
بخدا قسم که آنگروه مثل … که با دشمن … شدید بر آنکه شدند و حضرت … بود
… نفر را کشتند و تتمه را متفرق کردند و مراجعت نمودند پس مروان حکم که در میان لشکر
عایشه بود گفت که بخدا قسم بعد از امروز مرا میسر نمیشود که خون عثمان را طلب کنم پس
تیری در کمان گذاشت و بجانب طلحه انداخت و آن تیر زهر آلود بود بر ران او خورد و طلحه بیهوش
شد چون بهوش آمد کار او تمام شده بود گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بغلام
خود گفت جا … که در آنجا بروم غلام گفت ترا کجا برم و موضع مناسب
نیست طلحه گفت سبحان الله گویا این تیر از آسمان آمده اینست سزای کسیکه بیعت امام خود را
بشکند بر و بیرون آید این گفت بدرک واصل شد و در موضع که آنرا اهل بصره سنجه میگویند
او را دفن کردند پس مروان روی خود را بجانب ابان پسر عثمان کرد و گفت بخدا قسم که امروز
یکی از کشندگان پدر تو عثمان را کشتم و مرادش طلحه بود و چون کیفیت کشته شدن طلحه را
شنیده اید و حکایت کشته شدن زبیر را نیز بشنوید وقتیکه زبیر قسم خورد که یا امیرالمومنین ع جنگ

نکند

کشته شدن زبیر

ملند ور از معرکه بیرون رفت بعزم برگشتن و چون بوادی السباع رسید یکی از سرداران لشکر
امیرالمؤمنین که او را احنف بن قیس میگفتند با جمعی از سپاه در آنجا بود احنف بلشکر خود گفت
که متعرض او نشوید زیرا که او دست از جنگ برداشته و اراده ملحق شدن با اهل خود دارد
عمر بن جرموز تمیمی با چند نفر از عقب زبیر رفت و گفت یا عَبْدَ اللهِ اَخْبِرْنی عَنْ اَشْیاءَ اَسْئَلُكَ عَنْها
ای بنده خدا مرا خبر ده از چیزها که از تو سؤال میکنم زبیر گفت کدام است
ابن جرموز گفت چرا عثمان را واگذاردی و چرا با علی بیعت کردی و چرا بیعت علی را شکستی و چرا
عایشه را از خانه بیرون آوردی و چرا عقب سر پسرت عبدالله نماز کردی و چرا اسلحه
جنگ برداشته و رو بخانه خود میروی زبیر گفت اما واگذاردن عثمان بجهة این بود که گناه کرد
و توبه را تاخیر انداخت و اما بیعت من با علی بجهة این بود که من چاره از او ندیدم زیرا
که با او بیعت کردند مهاجر و انصار وَ اَمّا نَقْضی بَیْعَتَهُ فَاِنَّما بایَعْتُهُ بِیَدی دُونَ قَلْبی اما شکستن من بیعت علی را بجهة آن بود که من با دست خود با او بیعت کردم
نه با دل خود وَ اَمّا اِخْراجی اُمَّ الْمُؤْمِنینَ فَاَرَدْنا اَمْراً وَاَرادَ اللهُ غَیْرَهُ
و اما بیرون آوردن مادر مومنان عایشه را پس ما اراده امری کردیم و خداوند عالم غیر آن را
اراده کرد وَ اَمّا صَلواتی خَلْفَ اِبْنی فَاِنَّ خالَتَهُ قَدَّمَتْهُ و اما نماز

کردن

در جنگ جمل

کردن من در پشت سر پسرم عبدالله بجهة این بود که خاله اش عایشه او را مقدم داشت ابن جرموز گفت قَتَلَنِی اللهُ
اِنْ لَمْ اَقْتُلْكَ خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم او را کشت و سر او را با شمشیرش نزد امیرالمؤمنین ع آورد
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند بسیار اندوه با این شمشیر از روی رسول خدا دور شده است لکن بیچاره با بد عاقبت
و این شعر را خواندند اَلا اَیُّهَا النّاسُ عِنْدِی الْخَبَرُ بِاَنَّ الزُّبَیْرَ اَخاکُمْ غَدَرْ
بعض از گروه مردمانی در نزد جمل جنگ کردند که برادر شاهد و ... باز رحمة الله بر او در گشته شدند
لشکریان بعایشه گفتند که طلحه و زبیر کشته شدند و الحال با علی مصالحه کن عایشه گفت که کار از دست
رفت و امر از آن گذشت بیشتر رویدو طلب کنید خون عثمان طلحه و زبیر را پس عایشه با لشکر
بیشتر آمدند و امر عسکر از امر عایشه مجزون شدند بنی کعب بن سوره از دربین یا بنی
عایشه مر آنکه و رجز میخواندند و مردم را بر غضب و تحریص بجنگ کردن با امیرالمؤمنین ع
و یاری عایشه میکرد و میگفت ای گروه مومنان محافظت کنید مادر خود عایشه را زیرا
که او است مادر روزه شما و او است حرمت شما که ناموس همه شما است پس مالک اشتر
خود را باو رسانید و شمشیر بر دهان او زد او را کشت پس یکی از اهل کوفه شعر خواند
که مضمونش اینست که مادران بفرزندان خود رحم میکنند و ایشان را غذا میدهند
و این مادر یکه همه را بکشتن میدهد و مجروح میکند محتاج نیستیم و ما مادر دیگر داریم
که همه در مسجد رسول خدا ص نشسته اند و بر دهگاه خود را نه رسیده اند و عاق رسول خدا ص
شده اند و در میان مردمان بیادمانده اند و شمشیر بر کمر بسته اند پسر حذیفه از دست میدان
آمده و مالک اشتر او را کشت پس عمر عتوانا و عبدالله عقاب بن اسید جنگ آمدند

حملهٔ مالک اشتر و شجاعت ابن زبیر

و ابتدای هر دو نفر از شجاعان بصره بودند و مالک ع در یک حمله و یک ضربت هر دو را کشت و بیست
هشت نفر دیگر را بکشت و آن روز غذا نخورده بود و روزه بود و روز پیش هم نخورده
بود و ضعف بر او مستولی شده بود پس در آن حال عبدالله زبیر بمیدان آمد و مالک ع بر
او زد و او را از اسب انداخت و بیاپیش شد و خود را بر روی او انداخت که سر او را
ببرد عبدالله بفریاد درآمد اُقْتُلُونی وَمالِكاً عبدالله زبیر در زیر دست
مالک فریاد کرد که ای اهل جمل مالک را با من بکشید از هر طرف لشکر بر مالک ع را
فرو گرفتند و هجوم آوردند و او را از زیر دست مالک بیرون کردند و در حالت بود از شدن
اهل بصره او را بودند و از مالک اشتر متفرق شدند و مالک ع سه روز گرسنه
بوده بود و حقیقتاً در این باب گفت اَعائِشُ لَوْ لا اِنَّنی کُنْتُ طاوِیاً
ثَلاثاً لَاَلْفَیْتِ اِبْنَ اُخْتِكِ هالِکاً ای عایشه اگر نبود که گرسنه سه روز بودم هر آینه
ملاقات میکردی پسر خواهرت را کشته و هلاک شده پس مالک ع از میدان برگشت
محمد بن حنفیه بمیدان رفت و سخن از آن نفر زند حیدر کرار بر وی کرد که اهل بصره هراسان
شدند و ترسیدند پس مردی از قبیله ازد درخواست که عاقبت بدین حیدر ما بزند
زند پس آن بزرگوار بیک ضرب شمشیر دست او را قطع کردند آن مرد از دور
فرار کرد و فریاد کرد ای گروه ازد بگریزید که شیر ربو بنام آورد که از ضرب عالی
نیست در یک لحظه کار لشکر شما را همه حذف میکنند پس آن گروه گریختند و عایشه از
میان هودج فریاد بر آورد که ای گروه مردمان صبر را شعار خود کنید و اگر کشته شوید

پی کردن شتر عایشه

ثواب آنحضرت بهتر از زندگانی دنیا است پس شتر ریک بر دور لشکر امیرالمؤمنین ع با شید مردی
از اصحاب امیرالمؤمنین ع آورد و گفت وَما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ الشَّیْطانَ
رَمی یعنی تو نینداختی وقتیکه انداختی و لکن شیطان انداخت و آن نفر تیر بر هودج او زد که گویا
آن هودج با رکرکی خود و خار پشت و در آن وقت بیست هزار نفر از لشکر عایشه کشته شده بودند
موافق روایت قاتلهم حتا بجز در سر و امیرالمؤمنین و دیگر گروه بیامیرالمؤمنین ع فرمودند که جز
دیگر بعد از این هودج با شاهک کشته نمیکنند این شتر را پی کنید زیرا که این شیطانیست بسی محمد بن
ابی بکر فرمودند متوجه باش که چون شتر را پی کردند خواهر خود را دریاب و چون متوجه هودج
شدند مردم بصره مانع بودند و مهار آن ناقه را گرفتند و شیعیان ایشان را میکشتند تا آنکه
نود و هشت نفر بجهة گرفتن مهار آن شتر کشته شدند پس امیرالمؤمنین ع محمد حنفیه را طلبیدند
و نیزه باو دادند و فرمودند برو این نیزه را بآن شتر زن و چون محمد نزدیک شتر رسید قبیله
مانع شدند و نگذاشتند که بشتر رسد پس محمد بخدمت پدر بزرگوار برگشت حضرت امام حسن ع
نیزه را از دست محمد گرفتند و به نزد شتر رفتند و آن جمعیت را متفرق کردند و نیزه را
بر شتر عایشه زدند و به نزد پدر بزرگوار مراجعت فرمودند نیزه آنجناب خون
آلود بود و چون محمد این را دید آثار تغیر در چهره او ظاهر شد امیرالمؤمنین ع فرمودند
ای فرزند از این متغیر مباش زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند علی هستی پس
مردی از شیعیان پای شتر را قطع کرد پس مردی از بنی ضبه او را کشت و خود را بزیر آن شتر گذاشت
و او را نگاه داشت پس عبدالله بن دیگر او را قطع کرد و آن شتر به پهلو افتاد و عایشه باو از بلند

منتهات زید بن صوحان

زمان برآورد و مردم گریختند و عایشه تنها ماند او را برید و امیرالمومنین ع به نزد او آمد
و بزه عقد را ابرهود او را زدند و فرمودند العایشه حضرت رسول صلعم ترا امر
کرد فرمود که چنین کن عایشه گفت یا ابا الحسن حالا تو ظفر یافتی بر ما احسان کن و رحم کن
پس محمد بن ابی بکر را فرمود که متوجه خواهر خود باش که کسی دیگر بغیر از تو نزد وی او نیاید
که مبادا دست کسی به بدن نامحرم او برسد امیرالمومنین در باره عایشه این نوع سلوک
کردند و از برای آن ظالمانه دختران آن حضرت را اسیر کردند و بیچادر در حضور نا
محرمان بر پا داشتند پس محمد بن ابی بکر میگوید که باو گفتم که دیدی چه کردی رحم خدا را
دریدی و حرمت خدا را ضایع کردی و خداوند را بغضب در آوردی و متوجه قتل
هزار کس شدی و او جواب نگفت پس محمد عایشه خواهر خود را بخانه عبدالله بن خلف
خزاعی در دولتین گفته است که در آن روز هزار پیاده هفتاد سوار از لشکر امیر ع
کشته بودند و در تواریخ مسطور است که زیاده از سی هزار کس از لشکر عایشه کشته
بودند و جمع کثیر از ایشان اسیر شدند از جمله اسیر که سوال میکردند که ترا که اسیر
میکرد میگفت علی و از هر مجروح که سوال کردند که ترا مجروح کرد میگفت علی
و از هر منهزم که میپرسیدند که ترا کی شکست میگفت علی یکی گفت که علی در زیر
علم ایستاده بود یکی از آن اسرا گفت وای بر تو آیا ندیدی که علی از میمنه حمله میکرد
و در میسره و قلب و جناح میگشت و اسیر میکرد و مع ذالک در زیر علم ایستاده بود

ارزیلی

شهادت مسلم ابن عوسجه

از زمین برون می آمد و اسیر میکرد و از آسمان فرود می آمد میکشت چند هزار از لشکر امیر ع
هفتاد سوار و هزار پیاده کشته شدند و در انتها جنگ زید بن صوحان که از اصحاب کبار حضرت
امیرالمومنین ع بود بر زمین افتاد امیرالمومنین ع به نزد او رفتند با جمعی از اصحاب
بر سر او نشستند و فرمود خدا ترا رحمت کند ای زید پس زید چشم خود را گشود در حالتیکه سر او
در دامن آنحضرت دید و بروی آنجناب نظر کرد و عرض کرد یا امیرالمومنین من از برای تو
مقاتله نکردم و از روی جهالت و سفاهت هم ترا یاری نه نمودم بلکه یاری کردم خدا و رسول را
زیرا که یاری تو یاری خدا است و دوستی تو دوستی با خدا است و دشمنی تو دشمنی با خدا است
پس رو باصحاب کرد و گفت ای برادران اگر ندیدید که خداوند وامیگذارد هر که
علی را واگذارد و یاری کند هر که او را یاری کند و نظیر زید بن صوحان در میان کشتگان کربلا
مسلم بن عوسجه بود و قتیکه آن بزرگوار از اسب بر زمین افتاد فریاد کرد ادرکنی یا بن
رسول الله و سید الشهدا ع با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند دیدند در حالت
جان غلطیده حضرت پیاده شدند و سر او را در دامن گرفتند و فرمودند رحمک الله
یا مسلم و فزت بالشهادة و ادیت ما کان علیک خدا رحمت کند
ترا ای مسلم که فایز شدی به شهادت و آنچه بر تو بود بجا آوردی پس حضرت این آیه را
خواندند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا

کو بن بکر ۹۱

طایفه از دوستان را اجر دریافت و جمعیکه می باشند منتظر میکنند پس مسلم چشم گشود و با آواز
ضعیف گفت یا ابن رسول الله خوش بحال قافله که تو قافله سالار شان باشی پس حبیب ابن
مظاهر پیش دوید و سر مسلم را در بر گرفت و گفت یعز علی مصرعک یا مسلم
یا اخی ابشر بالجنة یعنی دشوار است بر من ای مسلم که ترا برابر اول به بینم ای برادر
بشارت باد ترا به بهشت مسلم وا ابدا دیده بشرک الله بخیر خدا ترا بشارت دهد
بخیر پس حبیب گفت اگر نه این بود که من بسرعت عقب تو می آیم هر آینه میگفتم وصیت کن
بآنچه میخواهی ولکن میدانم الحال من هم از عقب تو می آیم در آن وقت از کار رفته بود
پس بانگشت اشاره کرد بسوی سید الشهدا ع و بصریح کلام گفت اوصیک بهذا اقاتل
دونه حتی تموت ترا وصیت میکنم در باب این مظلوم که کوتاهی نکنی
در یاری او تا وقتیکه بمیری و دست از دامن این بزرگوار بر ندارند و جان خود را نثار کنی
سید الشهدا ع با اختیار بسیار گریست و حبیب نیز گریست و گفت دیده ترا روشن
خواهم کرد در یاری کردن او و برادری گفت برب الکعبه چنین خواهم کرد پس چون
جسد او را بر داشتند نقاتونیکه داشتند در پهلوی همدیگر خوابانیدند و فرمودند کشتهای
کشتندگان بگذارند و در وقت آوردن هر شهید چنین فرمود و مسلم را پسر بود
که باتفاق مادرش در کربلا بودند بعد از شهادت مسلم دست او را گرفت و
بخدمت امام ع آمد حضرت فرمودند این پسر کیست گو یا آن زن عرض کرد یا بن رسول الله

فدا

۸

احوال پسر مسلم

فدا باد دیگر از برایت آورده ام حضرت فرمودند این جوان پدرش کشته شده اگر تو شهید شوی مادرت بیچاره
و بیکس ماند پس برخواست که برگردد مادرش بانگ باو زد که اگر برگردی شیر خود را بر تو حرام میکنم
و از تو هرگز راضی نخواهم بود پس روبمیدان گذاشت مادرش از عقب میرفت و او را تحریص
و تحریک بیاری آنحضرت میکرد پس خود را بلشکر مخالف رسانید و بسیاری از کفار را کشت و آخر
او را شهید کردند سرش را آن ولد الزنا بآن زن انداخت بی اختیار بیننده شد و صداها و امسلماه و اعوسجاه
و اشهیداه بر آوردند و چون صدای گریه ایشان بلشکر مخالف رسید شاد شدند و از شادی خروشیدند
شبث بن ربعی گفت مادرهای شما بعزای شما نشینند ای اهل کوفه بزرگان خود را بکشید و عزت
خود را بذلت مبدل کنید همین بزرگواریکه بکشتن او شادی میکنید بمردانگی در جهاد
کفار کرده و باصحابه در اسلام و مسلمین دارد از یاران زن جابره شوهر و پسر ترا
کشتند و جرحش فانی شد و صدای ناله بی اختیار از او بلند شد نمیدانم آن زنیکه شوهر و برادر
در مقابل چشمش کشته دم بر نزد کشتند دیگر برادرزاده او را کشتند آیا چگونه احوال
داشت از یاران وقتیکه امام حسین نعش برادر را بدر خیمها آورد تمام زنان حیران
فانی شده و از خیمه بیرون آمدند و بر آن کشته جزع میکردند مگر جناب زینب که برای مانده
که مبادا چشم او بر کشته فرزندانش بیفتد و بی اختیار بگرید و برادر بزرگوارش محزون
و غمگین شود اما وقتیکه نعش علی اکبر را بخیمه آوردند بی اختیار پا برهنه بیرون دوید
از یاران چون دلها [illegible] کشته شده واویلاه [illegible] شد این نغمه [illegible]
بکشید که من تنها ماندم و [illegible] ناله از کف [illegible] بیرون رود و جناب چنین

ذکر مصیبت

تا باید امید رحمت شد بود از خالق خود داشته باشند از یاری من متحیرم تا کجا هر که نتوانست
برادر خود را قربان و عطشان ببیند پس چگونه بدن مجروح او را دید و حیرانم که زینب علیها السلام که یک نگاه
نظر نتوانست در چهره برادر مشاهده بکند چگونه آن بینی نازنین را بچوب پر شکسته دید و آن
رحیمه گرچه که جراحت برادر را نتوانست گریان ببیند پس چگونه بر فرق بوسیده و آلوده دید و آن
مظلومه که لبهای خشکیده برادر را تاب دیدن نبود پس چگونه چوب جفا را بر آن لب مشاهده کرد
و آن مغمومه نتوانست که آواز برادر را در میدان مشاهده کند پس چگونه آواز بلند قرآن او را
در بالای نیزه شنید تَاللهِ لَا اَنْسَاکِ زَیْنَبُ وَالْعِدیٰ جَبْرًا تُجَاذِبُ عَنْکِ فَضْلَ
رِدَائِکِ بخدا قسم فراموش نکنم ترا ای زینب و سکینه دشمنان ترا گرفته بودند و رداء ترا داشتند
که از روی سر تو از سرت بکشند و فراموش نمیکنم آن حالت ترا که آن طایفه با جفا ترا از
کنار آورده اند و رو کرده که ترا غارت کنند و تو افغان میکردی و گاهی رو بنجف را به نجف
میکردی و میگفتی یا امیرالمؤمنین ادرکنا انظر الینا که ما را غارت کنند و چون از پدر
جواب نشنیدی رو بنجف را بر کربلا کرده و رو برادر میکردی و میگفتی یا اخاه ترا عویل میکنند
لَهْفِی لِنُدْبِکِ بِاسْمِ اَخِیکِ وَهُوَ مَجْرُوحُ الْجَوَارِحِ بِالسِّیَاقِ یَرَاکِ از این حال
سوز ترا چگونه بسوزد در تو و از خواطرم نمیرود آن وقتی که تو بجانب برادر میدیدی برادر خود را
در میدان افتاده بود و ترا امید بود که از بسیاری جراحات طاقت جواب گفتن نداشت
تَسْتَصْرِخِینَ اَخِیکِ وَهُوَ عَلَیْکِ اَنْ تَسْتَصْرِخِیهِ وَلَا یُجِیبُ یَدْلَاکِ تو او را
میخواندی و میخروشیدی آه میدانم چه قدر برادر مظلوم که تو او را میخواندی او ترا جواب بدهد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل

در وقایعیکه بعد از غزوه جمل اتفاق افتاد

فصل در وقایعیکه بعد از غزوه جمل رو داد امیرالمؤمنین ع اتفاق افتاد در بعضی از کتب مذکور است
که چون لشکر عایشه که اتباع عسکر بود و پا گردند و اصحاب عایشه گریختند و جمعی از قریش جمع شدند و
گفتند وَاللهِ لَقَدْ ظَلَمْنَا هٰذَا الرَّجُلَ وَنَکَثْنَا بَیْعَتَهُ یعنی بخدا قسم ما ظلم کردیم این مرد را
و بیعت او را شکستیم پس معاودت از جانب حضرت ندا کرد در میان اصحاب آنجناب که زخم دار را
مکشید و از عقب گریخته مروید و هر که در خانه خود را بست در امان است و هر که سلاح انداخت در امان است
و زنان را بکشتن زشتی ایشان مواخذه میکنید پس امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کشتگان گشت و در
سرهای کشته ها میرسیدند تحریص میفرمودند تا آنکه بر نعش محمد بن مقداد رسیدند و فرمودند
رَحِمَ اللهُ اَبَا هٰذَا اَمَا اَنَّهُ لَوْ کَانَ حَیًّا لَکَانَ رَأْیُهُ اَحْسَنَ مِنْ رَأْیِ
هٰذَا خدا رحمت پدر او را که زنده بود دید او و اگر آینده رأی او از رأی این پسر نیکوتر بود
پس گذشتند آنحضرت بمعبد بن طهیر بن امیه فرمودند اگر این مرد در فتنه در ترتیب بلا خود را
بافتنه میرساند پس عبدالله حمید بن طهیر گذشتند و فرمودند هٰذَا اَحْمَقُ اَوْضَعَ فِی
قِتَالِنَا زَعَمَ یَطْلُبُ اللهَ بِذٰلِکَ این از جمله کسانی بود که بجهة جنگ کردن با ما
میکرد و حذار الطلب میکند خلاصه میامدند تا بر نعش طلحه رسیدند و فرمودند هٰذَا النَّاکِثُ
بَیْعَتِی اینست که بیعت مرا شکست و فتنه در میان امت انداخت پس بنشستند
طلحه بن عبدالله را اوچون او را نشانیدند فرمودند یَا طَلْحَةُ لَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَ
عَدَنِی

در وقایعیکه بعد از جنگ جمل اتفاق افتاد

عَدَنِی رَبِّی حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَکَ رَبُّکَ حَقًّا ثُمَّ قَالَ اَجْلِسُوا طَلْحَةَ ای طلحه بدرستی
پروردگار خود را حق یافتم آیا تو نیز یافتی وعده پروردگار را حق و را انشت پس فرمودند او را
بخوابانید او را بخوابانید پس بکعب بن سور نیز چنین فرمودند و چنین گفتند آنگاه یکی گفت
وَطَلْحَةُ بَعْدَ قَتْلِهِمَا فَقَالَ اَیْ وَاللهِ لَقَدْ سَمِعَا کَلَامِی کَمَا سَمِعَ
اَهْلُ الْقَلِیبِ کَلَامَ رَسُولِ اللهِ یَوْمَ بَدْرٍ آیا با مرده تکلم میکنید حضرت
فرمودند که بخدا قسم که شنیدند کلام مرا چنانکه اهل چاه بدر کلام رسول خدا را شنیدند
پس مردی از قبیله مراد میگوید که من در آن وقت بالای سر امیرالمؤمنین ع ایستاده
بودم که عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ان
لِی حَاجَةً قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ جِئْتَ لِاَنْ تَطْلُبَ الْاَمَانَ لِابْنِ
الْحَکَمِ قَالَ نَعَمْ قَوِیکَ اَنْ تُؤْمِنَهُ حاجتی دارم فرمودند میدانم جهت
تو چیست آمده که طلب امان کنی از برای مروان بن حکم عرض کرد بلی فرمودند نیت تو همین فرمو
دند من او را و تمام دشمنان را امان دادم لکن برو و او را ردیف کن و بنزد من بیاور
ابن عباس رفت و او را آورد در حالتیکه او را ردیف سر خود سوار کرده بود

وقایع مروان و پسرش

و گوید پس او را امر آوردند امیرالمؤمنین ع با او فرمود بیعت میکنی عرض کرد بلی و دست خود را برای بیعت
دراز کرد آن جناب کف مبارک را از دست کشیدند و گفت او کشیدند و بجز آن نمانده اند و حرکت دادند و فرمودند
لَا حَاجَةَ لِی فِی بَیْعَتِهِ مرا بایش دست و بایش بیعت حاجت نیست اگر بیعت مرتبه باد دست
خود بیعت کند بدل بیعت نمیکند و دست او مثل دست یهود بیعت بدر بنگید ترا او اما
بعد خواهد بعد ریاست حرمت یعنی خود را وَهُوَ اَبُو الْاَکْبُشِ الْاَرْبَعَةِ وَسَتَلْقَی
الْاُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ یَوْمًا اَحْمَرَ و او است پدر الکبش اربعه و زود باشد که بامت
رسد از جانب او و اولاد وی روز کاری بد و اگر خواهید او را بشناسید بدر پسر حکم بن
العاص است که آنحضرت او پیغمبر مطرود بجز پیغمبر ع کرد و عقب سر پیغمبر خدا راه میرفت و سر
و گردن خود را حرکت میداد بجانب چپ و راست و با عنف حرکت تقلید آنحضرت ع
میکرد و حال آنکه در دروغ گفت عیبی در رفتار و گرد در و گفتار آن بزرگوار نبود بلکه در روز
تقلید او را مشاهده میکردند و فرمودند کُنْ کَمَا تَکُونُ یا بنی چنانچه باشی و داخل بدعات
آنحضرت سر کرد و تنی حرکت میکرد تا وفات یافت بدرگاه واصل شد و حضرت رسول ص او را از
مدینه بیرون کردند و لعنت کردند بر گنگیه او را در مدینه راه دهید و ابوبکر و عمر او را
راه ندادند نوبت که بعثمان رسید او را بمدینه برگردانید و جا داد اکبش اربعه
که حضرت فرمودند اکثر مفسران گفته اند که چهار پسر عبدالملک مروانست که ولید
و سلیمان و یزید و هشام و هرگز اتفاق نه افتاد چهار برادر خلیفه شوند مگر اینها
چهار نفر لعنة الله علیهم و بعضی گفته اند که چهار پسر بلا واسطه مروان است عبدالملک

فیما وقع بعد الجمل

که حنفیه شد عبد العزیز که داماد شد و بیش که بر عرب حاکم شد و محمد که بر جزیره فرمانفرما
کرد و از هر یک از ایشان بمردم رسید آنچه رسید و عایشه محمد برادر خود را گفت ای برادر ترا قسم میدهم
بخدا که خواهرزادهٔ خود عبد الله زبیر را پیدا کنی و به نزد من آوری در وقتی که عالیکه [illegible] شد محمد گفت
وای بر تو بخدا قسم او ترا رسوا کرد عایشه گفت ای برادر او خواهرزادهٔ تو است محمد [illegible]
آمد دید عبد الله زبیر را افتاده است مجروح گفت برخیز ای بد ترین خلق پس عبد الله برخاست
و بر اسب نشانید و محمد نزد او در شد و او را نگاه داشت تا آنکه او را به نزد عایشه آورد
و چون عایشه او را مجروح دید بسیار گریست و گفت ای برادر از علی ابن ابی طالب برای او
امان گیر محمد گفت پروردگار او را امان دهد پس محمد به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت
فرمودند بجهت خاطر تو او را امان دادم پس آن بزرگوار وارد بصره شدند و این جنگ
جمل در بیرون بصره واقع شد پس اهل بصره جمع شدند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پس
حضرت اول ایشان را مورد عتاب فرمودند و ایشان را بروی همه خواندند و ایشان را
از شکستن بیعت مذمت کردند و خطبه خواندند و فرمودند یا اهل البصرة و یا اهل المؤ
تفکة یا جند المرأة و اتباع البهیمة رغا فاجبتم و عقر فهربتم [illegible]
من السماء پس مردی از اهل بصره برخاست و عرض کرد اگر ما را مواخذه فرمائی ما مستحق او
ایم و اگر عفو فرمائی خداوند عفو را دوست میدارد آنحضرت فرمودند عفو کردم و چون امیر المؤ
منین علیه السلام خطبه خواندند و از منبر پائین آمدند ابن عباس میگوید من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
بودم که دیدم کسی بطرف وضو میساخت و بسیار کم آب استعمال میکرد حضرت او را فرمودند یا

[illegible marginal note]

حسن

مکالمهٔ آنجناب با حسن بصری

حسن اسبغ الوضوء بر آب ساز و وضو را حسن گفت لقد قتلت بالامس اناساً
یشهدون ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله یصلون خمساً
و یسبغون الوضوء یعنی تو دیروز کشتی مردمانی را که شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلعم
داده و نماز پنجگانه را میکردند و وضو را [illegible] میساختند پس حضرت فرمودند فما منعک ان
تعین علینا عدونا یعنی چرا یاری آن قوم و دشمنان ما نکردی عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا
قسم راست میگویم و دروغ نمیگویم شک نداشتم که مخالفت از عایشه ام المؤمنین کفر است
روز اول غسل کردم و وضو ساختم و اسلحه پوشیدم آمدم که یاری عایشه کنم و چون بخرابهٔ بصره رسیدم
فنادی مناد یا حسن ارجع فان القاتل و المقتول فی النار یعنی منادی مرا ندا
کرد یا حسن برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتش‌اند پس ترسیدم و برگشتم و در خانهٔ خود نشستم
و چون روز دوم شد فکر کردم که تخلف از ام المؤمنین کفر است پس باز غسل و وضو کردم و اسلحه
پوشیدم و بیرون آمدم تا بموضع رسیدم باز ندا آمد از پس یا حسن کجا میروی فان
القاتل و المقتول فی النار حضرت فرمودند صدقت راست گفتی افتدری من ذاک
المنادی آیا دانستی که آن منادی که بود عرض کرد نه حضرت فرمودند ذاک اخوک ابلیس و صدق
ان القاتل و المقتول فی النار این برادر تو شیطان بود که قاتل و مقتول اهل بصره در آتش‌اند
حسن گفت حالا دانستم [illegible] هلاک شده‌اند پس مردم بصره آمدند و مرتبهٔ دیگر با امیر
المؤمنین علیه السلام بیعت کردند در فضائل ابن شاذان مسطور است که روزی حضرت امیر علیه السلام در بصره
در بالای منبر تشریف داشتند و بعد از موعظه و نصیحت فرمودند که من کلمه میگویم که هیچ کس
نمیتواند آن کلمه را بگوید و هر کس بگوید کافر شده است و فرمودند انا اخ الرسول و ابن

خبر دادن حضرت از جبرئیل

عمه و زوج ابنته و ابو السبطین مردی از اهل بصره برخواست از جا بجهد و گفت و انا اخو رسول
مثل قولک هذا من هم میگویم مثل آنچه تو گفتی پس آن بی‌حیا گفت انا اخو رسول
و ابن عمه هنوز کلام آن نفر تمام نشده بود که صاعقه آمد او را سوزانید و مردم [illegible] فریاد
زدند و [illegible] شد پس حضرت فرمودند ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی
سوال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید سلونی طرق السموات فانی اعرف
بها من طرق الارضین سوال کنید مرا از راههای آسمانها که من طرق آسمانها را
بهتر از راههای زمین میشناسم پس مردی از میان اهل بصره از جا برخواست و عرض کرد یا امیر
المؤمنین این جبرئیل فی هذه الساعة در این ساعت جبرئیل کجاست حضرت سر
مبارک را بسوی آسمانها کردند و نظر [illegible] باطراف آسمانها کردند و بعد از آن نظر بزمین
کردند پس نظر بمغرب کردند و بعد نظر بمشرق کردند فالتفت الیه و قال یا شیخ
انت جبرئیل پس بجانب او التفات فرمود گفت تو جبرئیلی فصعد طا
ئراً من بین الناس پس شیخ از میان مردم بال پرواز کرد و بلند شد و صدا
کرد که مردم بلند شد فقالوا اشهد ان خلیفة رسول الله حقاً
در جای دیگر است که مردم عرض کردند از کجا دانستید که این جبرئیل بود فرمودند چون
سوال کرد از مقام جبرئیل نگاه کردم تا آسمانها و برزخ و لوح و کرسی و ملائکه را
کردم و تمام بهشتها و قصور و ملک عالم علوی را ملاحظه کردم پس نظر بزمین
کردم و هفت طبقهٔ زمین و دریا و [illegible] و [illegible] را ملاحظه کردم و نظر در

مشرق

رفتن عایشه بمدینه

در مشرق و مغرب کردم و او را ندیدم دانستم که اینمرد سوال کننده جبرئیل است خدا را شکر کردم
پس امیر المؤمنین علیه السلام فتح نامه باهل کوفه نوشتند و آنچه کرده بودند یاد کردند که عبد الله بن
عباس را در بصره عامل و حاکم کردم و خود انشاء الله بجانب کوفه می‌آیم و نامه را [illegible]
مرتب فرمودند و بجانب کوفه فرستادند پس رای شریف آن بزرگوار بدانچه تعلق گرفت
که عایشه را از بصره بمدینه بفرستند ابن عباس عرض کرد که او را در بصره بگذارید بمدینه
مفرستید فرمودند اگر چه او در اظهار عداوت ما کوتاهی نکرد و لکن نمیخواهم که او را
بخانه‌ای که [illegible] برگردانم پس حضرت عبد الله ابن عباس را به نزد عایشه فرستادند که او را
امر نماید که از بصره کوچ کند ابن عباس میگوید که به نزد او رفتم و او در قصر عبد الله بن
خلف بود و در کنار بصره پس اذن خواستم مرا اذن نداد بی اذن داخل شدم
و جایی برای نشستن نیافتم و عایشه در عقب پرده بود و فرشی در آنجا یافتم گستردم و نشستم
عایشه گفت تو خلاف سنت کردی و بی اذن داخل شدی ابن عباس گفت در حقیقت که
تو در خانه نشینی ما بی اذن داخل خانهٔ تو نمیشویم و سخنان بسیار در میانهٔ ایشان اتفاق افتاد
پس ابن عباس گفت ای عایشه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب مرا به نزد تو فرستاده است
و امر فرموده است که از شهر بصره حرکت کنی بجانب مدینه عایشه گفت خدا رحمت کند
امیر المؤمنین را و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت دروغ گفتی بخدا
قسم است امیر المؤمنین و [illegible] پیغمبر [illegible] لکن از حسد و عداوت انکار
میکنی او را و انکار تو و تصدیق تو نفع و ضرر ندارد پس ابن عباس بخدمت امیر

خانهٔ ما

امر فرمودن حضرت عایشه را برفتن مدینه

المؤمنین ع آمده و انظار او را در مرکب بودن آنحضرت رسانید پس آن بزرگوار در مرکب حضرت رسول صلعم
طیبه نشد و سوار شد و بمنزل عایشه آمدند و جمعی از اصحاب کبار در خدمت آنجناب بودند و چون
وارد منزل عایشه شدند جمعی در گرد عایشه از زنان بصره نشسته بودند و صفیه دختر حارث
زوجه عبد الله بن خلف خزاعی در میان ایشان بود و شوهر و جد و عمش در دست آنحضرت
کشته شده بودند پس آن ملعونه سخنان بد و ناشایسته با آنحضرت گفت و حضرت را قاتل الاحبه
خواند حضرت فرمودند لو قتلت الاحبة لقتلت من فی الدار و اشار
الی ثلث حجر فی الدار اگر من قاتل الاحبه بودم ام یکشتم هر که در این خانه بود
میکردم و اشاره به حجره کردند مادر گوید که با دستها بقبضها بتیغها داشتم و جنم با
حجرها داشتم و انتظار رفتن امیر المؤمنین علیه السلام میبردیم و چون این حالت را دیدند
هر که در آن خانه بود همه خاموش شدند در یک حجره چند نفر از بنی امیه مجروح افتاده
بودند و در حجره دیگر عبد الله زبیر با جمعی از آل زبیر مجروح بود و در حجره دیگر بزرگ
و رئیس اهل بصره بود پس حضرت سرزنش عایشه کردند و فرمودند پرده حرمت خود را
دریده و موجب ریختن خونها شده و کرد آنچه کردی الحال برخیز و برو بآنجا که
از رسول خدا صلعم مامور بودی و در آنجا باش تا اجلت برسد پس امیر المؤمنین ع از
منزل او بیرون آمده و بمنزل خود مراجعت فرمودند و روز دیگر آنحضرت امام حسن ع را
به نزد عایشه طاغیه فرستادند و فرمودند با او بگو که پدرم میگوید بآن خدا که دانه را

روایت عایشه از رسول خدا ص

شکافته که اگر در این ساعت از بصره بیرون نروی آنکه میدانی بر تو میفرستم پس امام حسن ع آمدند
در حالتی که عایشه موی سر خود را میبافت و از بافتن طرف راست فارغ شده بود و طرف
چپ باقی بود و چون امام حسن ع تبلیغ رسالت از جانب پدر بزرگوار خود کرد عایشه مضطرب
شده فورا از جا برخواست و زنی گفت ای عایشه از کشته عبد الله بن عباس و امیر المؤمنین
اضطراب بهم نرسانیده و از گفته این پسر مضطرب شده عایشه گفت زیرا که این
پسر رسول خدا است و هر که خواهد حضرت رسول صلعم به بیند بروی این پسر نگاه کند
و پیغام آورده که مرا چاره جز خروج و رفتن بمدینه نیست آن زن گفت ترا
بخدا قسم میدهم که آن پیغام را بمن بگو عایشه گفت روز در عهد رسول خدا صلعم غنیمت
آوردند و حضرت رسول صلعم آن را بر اصحاب قسمت کرد ما هم از آن قسمت
قسمت خواستیم امیر المؤمنین ع ما را ملامت کرد و گفت رسول خدا صلعم را دلتنگ
مکنید ما با علی سخن درشت گفتیم او گفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله
ازواجا خیرا منکن اگر رسول خدا صلعم شما را طلاق دهد شاید حق تعالی
او را بهتر از شما زنان بدهد پس باز با او سخن درشت گفتیم رسول خدا صلعم بغضب
آمده و گفت یا علی انی جعلت طلاقهن الیک فمن طلقتها فهی
مطلقة یا علی بدر شیکه من طلاق این زنان را بدست تو دادم پس هر که را

روایت عایشه از رسول خدا ص

که تو طلاق دهی او مطلقه باشد و از من جدا باشد در دنیا و آخرت رسول خدا صلعم و قریب
بگرد نه در حیات و نه در ممات پس من ترسیدم که طلاق مرا بفرستد و از رسول خدا صلعم جدا
شوم پس حضرت امیر المؤمنین ع چهل از زنان بصره را مقرر فرمود که با عایشه بمدینه
بروند و بجهت فکر چند که مقتضی بود زنان را فرمود که بطور مردان باشند و چون
عایشه از بصره بیرون رفت شکایت از امیر المؤمنین ع میکرد تا آنکه گفت
مردان مرا فرستاد که مرا بمدینه برد پس زنان بیش آمدند و روی خود را گشودند و
چون این را دید خجل شد و بظاهر استغفار کرد و عایشه وارد مدینه شد و زنان
مراجعت کردند به بصره رفتند و این یکی از وقایع بود که نظر آن در ام سابقه
اتفاق افتاده چنانچه از این حدیث بر می آید که ابن بابویه روایت میکند از ابن
مسعود که برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم که وصی تو کیست فرمود علی ابن ابی
طالب ع عرض کردم که یعیش بعدک یا رسول الله قال ثلثین سنة
فان یوشع ابن نون وصی موسی عاش من بعد موسی
ثلثین سنة بعد از تو چند سال زنده خواهد کرد فرمودند سی سال چنانکه
یوشع بن نون وصی حضرت موسی بعد سی سال بعد از او زندگانی کرد یا ابن
مسعود صفورا دختر شعیب ع که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت این بود
که من از تو سزاوارترم با این امر یوشع با او قتال کرد و او را اسیر نمود و بعد از

فیما وقع بعد الجمل

امر را با او مهربانی کرد یا ابن مسعود دختر ابابکر بعد از من با علی خروج کند با سی هزار نفر
پس علی ع با او مقاتله خواهد کرد و با او ظفر خواهد یافت و او را اسیر خواهد کرد
و بعد از اسیر با او نیکی خواهد کرد چنانچه عمر عاص نامه بعایشه نوشت لو ددت
انک قتلت یوم الجمل الا انک کنت تموتین باجلک و تدخلین
الجنة و نجعلک اکثر شنیع علی علی دوست میداشتم که در روز جمل کشته شوی
زیرا که تو باجل خود میمردی و داخل بهشت میشدی و من کشتن ترا دست آویز تشنیع بر علی
میکردم حنظ اصمعیه عایشه او زجمل را یاد میکرد و گریه میکرد و میگفت کاش بیست
سال قبل از این مرده بودم و این جنگ اتفاق نیفتاده و حال آنکه دروغ میگفت و شدت
دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام بود و اگر نادم بجهت عداوت خلق و رسوائی او شنیع که از او
اتفاق افتاده بود نه از جهة دیگر چنانچه در کتب معتبره مسطور است که بعد از مراجعت از بصره
مردم را ترغیب و تحریص بر نقض بیعت آنحضرت میکرد و مردم را تحریص بر طلب خون عثمان
از او میفرمود شوهر آنحش مسروق بن نقل میکنند بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام نزد
عایشه رفتم غلامی نزد عایشه بود و نامش را گوید بود داد او را عبد الرحمن میگفت فقالت یا مسروق
أتدری لم سمیته عبد الرحمن فقال لا گفت ای مسروق میدانی
چرا نام او را تغییر دادم و عبد الرحمن خواندم گفتم نه گفت حبا منی لعبد الرحمن

مرتبهٔ عداوت عایشه

بنی هاشم بجهت اوست که با عبدالرحمن بن ملجم مرادی و اهل طاغیه بود که عداوت او بمرتبه‌ای بود که در وقت
دفن امام حسن علیه السلام منازعه کرد با سید الشهداء و در جنان و وقتی بر استر مروان
سوار شد و با جمعی آمدند با مروان و فرزندان عثمان و ابوسفیان و بعضی از بنی امیه
و جنازهٔ آن سرور را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد چوبهٔ تیر بر جنازهٔ امام حضرت
زدند سخت میبینم و لیکن باید در روایتی که هفتاد چوبهٔ تیر بر جنازهٔ امام حسن ع زدند
چرا برادرش یاد نمیکنید که اینقدر تیر بر بدن مقدسش زدند که گویا بال برآورده
بود خلاصه ابن عباس فریاد برآورد و اعجبا یا عایشه یک روز بر استر سوار میشوی
و یک روز بر شتر سوار میشوی و میخواهی نور خدا افروزان را با دهانتان خاموش
کنی و چون عدد تیرهایی که بر جنازه امام حسن ع نشسته مذکور شد مناسب است که عدد
تیرهایی که بر بدن آن برادر نشسته نیز مذکور شود از بعضی از روایات نیز میاید که
چهار هزار تیر بر بدن مطهر آن بزرگوار زدند در عوالم از حضرت امام باقر
علیه السلام مرویست که یافته شد در بدن مقدس حسین شهید سی و سه زخم شمشیر
نیزه و تیر و همهٔ آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود و جابر از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده است که آن جبّه که از خز بود از بدن آنحضرت کندند در آن

نیز

عدد زخمهای بدن شریف آنجناب

شصت و سه سوراخ یافتند که بعضی از آنها از شمشیر و بعضی از آنها از نیزه و بعضی از
آنها از نیزه و بعضی از آنها از تیر بود اما نمیگویید که کدام یک از این جراحتها بیشتر
دل ما را مجروح میکند گویا جناب زینب میفرمود که آنچه این تیر که بر پیشانی
زدند بر جان زینب خورده بود چنانچه یکی از شعرا که از علما است از زبان سیدهٔ
زنان عالمیان میگوید بعد از شهادت آن سرور اخی یا لیت ذاک السهم کان
بمهجتی ویا لیت ذاک الذبح کان بنحری اگر واقعهٔ این تیر را بشنوید
شما هم تمنا میکنید و اقتدا به سیده نموده میگویید الهی کاش آن تیر که ابوالحتوف علیه
اللعنة میان دو ابروی حضرت زد و حضرت آن تیر را کشید و خون سر و دندان شکسته جاری
گردید و محاسن آنجناب بآن خون رنگین شد پس روی مبارک خود را بجانب آسمان
کرد و گفت اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة
خداوندا میبینی که چه بمن میرسد از این بندگان عاصی پس آنحضرت بار دیگر بر ایشان
حمله کرد و این حمله چهارم بود فجعل لا یلحق احدا الا بعجه بسیفه
فیقتله والسهام تبلغه من کل ناحیة وبنحره وصدره یتقیه
نمیرسید بکسی مگر آنکه او را حمله میکرد از شمشیر ولکن تیرها از هر جانب بجانب آن
میامد و بر گلو و سینهٔ آنحضرت میخورد و حضرت میفرمود ای بدترین امتها

بئسما

افتادن سید الشهداء ع بزمین کربلا

بد عمل کردید بر ذریهٔ پیغمبر خود بعد مراعات عزت پیغمبر را و بعد از کشتن من کسی را پروا نمیکنید
و شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت در کوششی ایستاد که استراحت کند ناگاه سنگی
بر پیشانی نازنینش رسید و چون خون پیشانی آنجناب نشست گرد دامن جامهٔ خود را
که خون پیشانی را پاک کند فاتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع فی
صدره وخرج من ظهره ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینهٔ مبارکش که مخزن
علوم ربانی بود نشست و بنا بر بعضی روایات بر قلب آنجناب نشست که از پشت مبارک
او سر برون کرد و حضرت آن تیر را از پشت سر خود برون کرد و فرمود بسم الله
وبالله وعلی ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بسوی آسمان کرد
و گفت پروردگارا میدانی که این جماعت کشتند کسی را که بر روی زمین از
مشرق تا مغرب پسر پیغمبری غیر از او کسی نیست و چون آن بزرگوار تیر را کشید خون
مثل ناودان از جای آن جاری گردید و دست مبارکش را بر دهن آن زخم نهادند
و چون دست مبارکش پر میشد بجانب آسمان میپاشید و قطرهٔ از آن بر نمیگشت
و نیز فرود آسمانها از او پیدا شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و عمامه و ریش
و رخسار خود مالید و گفت هکذا القی رسول الله وانا مخضوب بدمی واقول یا جداه
یا رسول الله قتلنی فلان و فلان هم چنین ملاقات کنم جد خود رسول
خدا را و میگویم فلان و فلان مرا کشتند پس آنچه از اخبار و کلمات علمای ابرار و از

اتی

قصهٔ مبکیه

از غرائب مراتب آنست که دیگر بعد از آن تیر تاب بودن بر اسب آن سرور نماند چنانکه یکی از
علماء در قصیدهٔ خود میگوید فخر علی عفر التراب لوجهه بسهم لعین فی الحشا متشرق
خادق اگر از کیفیت افتادن آنحضرت سؤال کنید این عالم گوید فاقرب ما کان
لله ساجدا خضوعا له اذ خر فی التراب هاویا از قول این عالم شاعر بر
میآید که آن سرور بهیئت سجده بزمین آمدند و همان پیشانی مجروح بر روی خاک گرم قرار
گرفت اگر نمیدانم هر چه قدر بخدا نزدیک شد در آن وقت زیرا که بنده هیچ وقت در هیچ
حال بخدا نزدیکتر از حالت سجده نیست و آن وقتیکه آنجناب برب الارباب نزدیک شد
و معراج بود از برای آن سرور عرض بر رسید چه راز و نیاز با بی نیاز گفت و چه حاجات خواست
خود را با قاضی الحاجات گفت پروردگارا من بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن عهد
آن حضرت این بود هر اول قطرهٔ خونی که از حلق او بزمین چکید او را شافع عاصیان
امت جدش گردانند هاتفی آواز داد الجبّی ما هم بعهد خود وفا میکنیم فرمود الآن
طاب لی الموت حالا مرگ برای من گوارا شد ای شیعیان آن بزرگوار کسیکه در آن
وقت شما را فراموش نکرد از انصاف دور است که ما آن جناب را فراموش کنیم حضرا
چگونه دلها نسوزد و حال آنکه آن وقتیکه آن سرور از اسب افتادند صدای تکبیر
از کل صفوف آن لشکر شقاوت اثر بلند شد خدا رحمت کند این صاحب شعر را
میگوید اهوی فکبرت الصفوف بوقعه وتوقع کل مکبر ومهلل
که آنجناب بزمین افتاد و بجهت افتادن او اگر گفتند و حال آنکه بجهت افتادن

خروج امیرالمؤمنین ع از بصره و ورود بکوفه

اوهر بکتر و موقدر را باور آمد بر زمین افتاد تحتنا من السبع الطرائق کیف
تنشق والاراضین لم تتزلزل اسفا علیه وللکواکب کیف لم
تنقض والافلاک لم تتعطل تعجب دارم که چرا آسمانها درهم شکافته نشد
و چرا زمین متزلزل و سرنگون نشد و چرا ستارها بر زمین نیفتاد و اگر جنبه و جد تیدات جدید ع
و امام زین العابدین علیه السلام فرمود هر آینه اینها واقع میشد لکن شیعیان بدانید که فوت
نشدی از آن جناب سبب نشد مگر از ضرب صالح بن وهب مرتاعیه اللعنه و آن حرتریه
که صبر زینب ها نمود علیها السلام الله از آن شد از شیعیان که آن قوم ضلالت از شام
رسید نگر کفته ها و تسکین حضرت زینب الله ترسند و دیگر روی بود که آنحضرت الله محمد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل دیگر در ذکر خروج امیرالمؤمنین ع
از بصره و ورود آنجناب بکوفه و بعض امور که در آنجا اتفاق افتاد آنچه
از بعض اخبار مستفاد میشود آنست بعد از آنکه فتح کردند بصره را نامه نوشتند
باهل کوفه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی
اهل الکوفة اما بعد فان الله حکم عدل لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد
له وما لهم من دونه من وال شما را خبر دهم از خود و اهل بصره و
و نیز مطلع باشید که اهل بصره از ما رجوع کردند و بیعت مرا شکستند
از مدینه بیرون آمدم و در راه خبر بمن رسید که عثمان بن حنیف عامل را در بصره

نماز

خروج امیرالمؤمنین ع از بصره بطرف کوفه

نماز کرفتند و بعض از مسلمانان را در بین نماز کرفته اند و کشته اند پس آمدم تا آنکه در بیت
بصره فرود آمدم و با وجود این ایشان را دعوت کردم و حجت را تمام کردم وابوا الا قتالی
وقتال من معی ابا کردند مگر قتال با من و کسی که با منند پس ایشان ابتدا بقتال کردند پس
خدا یاری کرد و آخر را ما کیان کشته شدند پس جمعی سؤال کردند آنچه را که من از ایشان اخذ
میکردم تا آن قبل از قتال پس من قبول کردم و ایشان را عفو کردم و حقوق در ایشان جاری
کردم و عبد الله بن عباس را عامل ایشان کردانیدم وانا سائر الی الکوفة فتر
انشاء الله وقد بعثت الیکم زجر بن قیس الجعفی لتسالوه ویخبرکم
عنی وعنهم والسلام علیکم ورحمة الله وبه کان قرائت عالیه تعالی روانه کوفه
خواهم شد و اینک زجر بن قیس را فرستادم تا شما آنچه سؤال کنید از من او شما را خبر
دهد حنه حبه کلام بعد از چند روز امیرالمؤمنین ع از بصره بیرون آمدند با جمیع از
اشراف بصره و اهل کوفه و غیر ایشان باستقبال آن سرور بیرون آمدند با قرظة
بن کعب و قراء کوفه در کنار نهر نضر بن زیاد که نزدیک کوفه واقع است بخدمت آن
سرور مشرف شدند و آنحضرت را مبارک باد فتح گفتند و هوا گرم بود و عرق مانند
شبنم صبح بر جبین مبین آن حضرت نشسته بود و بدست مبارک خود عرق را پاک
میکرد و بزرگان کوفه مرآمدند حمد پروردگار بر فتح آن حضرت میکردند و آن
روز دوشنبه سیزدهم ماه رجب سنه سی و شش از هجرت بود موافق روایت
جیب السیر و بروایت شیخ مفید رحمه الله روز دوازدهم رجب وارد کوفه شدند

ورود حضرت امیر ع بکوفه

پس از آن سرور سؤال کردند که آیا در کوشک نزول میفرمایید حضرت فرمود کوشک منزل
جبابره است و بر صحبه فرود آمدند و داخل مسجد بزرگ کوفه شدند و دو رکعت نماز کردند
و بر منبر رفتند و خطبه فصیح و بلیغ بیان فرمودند که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود و صلوات
بر حضرت رسالت پناه صلعم و مواعظ و نصایح بود بعد از منبر بزیر آمدند
و برای اباجعده ابن هبیره نزول اجلال فرمودند و اول کسیکه از بزرگان کوفه
بخدمت با سعادت آن سرور رسید سلیمان بن صرد خزاعی بود که یکی از صاحبان خروج و طلب
کنندگان خون سید الشهدا است و در آنوقت یاری امیرالمؤمنین ع نکرده بود و در
جنگ جمل حاضر نشده بود و رو زرد شد و سلام کرد حضرت جواب سلام او را دادند
و فرمودند ای سلیمان من ترا معتمدترین مردمان میدانستم بچه سبب مرا یاری نکردی
سلیمان خجل شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا سرزنش مکن و بعد از
این اخلاص و دوستی من معلوم خواهد شد زیرا که غیر از این روز روزها خواهد
بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متعرض جواب او نشدند سلیمان سخن نشست
و برخواست آمد بمسجد اعظم بخدمت امام حسن ع و از امیرالمؤمنین ع گله کرد
و آنچه میان او و حضرت امیر گذشته بود عرض کرد و التماس دوستی و محبت کرد
حضرت امام حسن ع تصدیق او کردند و مهربانی فرمودند و او را شاکر کردند
بار سر آنها جمله در واقعه جمل از امیرالمؤمنین ع تخلف کرده بودند یک یک
بخدمت آن حضرت آمدند و چون یکی از ایشان سلام میکرد حضرت میفرمود

علیک

حکم قرار نمودن حضرت بلاد

علیک السلام وان کنت من المتربصین سلام بر تو باد اگرچه بودی از آنها
که چشم میداشتی که فتح کنند پس در روز جمعه و چون از نماز جمعه فارغ شدند شروع
کردند بمنصب دادن و تعیین عمال فرمودن پس منشور امارت بصره را بنام عبد الله
عباس نوشتند و مکه معظمه و مدینه طیبه زادهما الله شرفا و تعظیما را بدو حاکم قثم
قثم ابن عباس و سهل ابن حنیف دادند پس هفت شهر مداین را بیزید بن قیس ارحبی
عطا فرمودند و مخنف بن سلیم را حاکم همدان و اصفهان کردند و قرظة بن کعب بر بهقارات
والا کردند و نهر بردها ت و توابع آن را بعدی بن حاتم طائی دادند و ابو حسان بکر را
حاکم آستان عال کردند و ربعی بن کاس را حاکم سجستان کردند و سعد بن مسعود را حاکم
فارس کردند و حکومت آذربایجان و ترکستان را بسعید بن مخنف دادند و ربیع بن
خیثم را حاکم ری کردند و حکومت خراسان را بجعده دادند و حکومت موصل و نصیبین
و درا و سنجار و عانات و بعض دیگر از شهرهای دیار جزیره که در تصرف آن سرور
بود بمالک اشتر دادند و آنچه از ولایات جزیره که در تصرف معویه بود ضحاک بن
قیس را بر آن بلاد حاکم ساخت و کل حکام و عمال آن سرور آن روز از کوفه
بیرون رفتند و متوجه آن بلاد که بحکومت آنها از قبل آن حضرت منصوب بودند
شدند مگر اهل آن بلاد اطاعت آن امیر ز تها دو عبار کرده عامل خود را تعزیت تمام
داخل کرده و کسی از اهل بلاد مذکوره فی الحقیقت آن حضرت نکرد مگر اهل خراسان
که فی الحقیقت امیر خود خلیفه کردند با لشکر خود به نیشابور رسید اهل نیشابور بنای فی الحقیقت

محاربهٔ خلید و غلبهٔ او

بن قرة

و منازعه کرد اشتند بنی خلید با ایشان جنگ کرد و چند جنگ عظیم در میان ایشان اتفاق
افتاد و آخر خلید و لشکر امیر ع فتح کردند و از آنجا متوجه شهر شدند و اهل شهر را محصور
کردند و جنگ عظیم کردند و شهر را گرفتند و اولاد کسری در خراسان بودند همه را
اسیر کردند و با فتح نامه و سایر اسرا بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد و چون
اسرا و دختران کسری بمدینه رسیدند بخدمت امیر المؤمنین ع فرمود آیا میخواهید
که شما را شوهر دهم گفتند نه مگر آنکه ما را حضرت زوج کنی پدر و پسر خود امام حسن ع و امام
حسین ع هر ما از ایشان و غیر کی را هم کفو خود نمیدانیم آنحضرت قبول کرد و ایشان را محقق کرد
و فرمود بهر جا که خواهید بروید پس ساعتی یکی از ایشان برگشت و بر خواست و گفت یا امیر
المؤمنین امیر ما را همین بسیار است که چون ایشان قرابت آن جناب ملحق ادرا
مینمود ولد الست و بعد از ایشان را بخوانند و خلف آورد و بعد از آن طعام ایشان را
در ظروف طلا و نقره مینهاد و جامهای حریر ایشان را پوشانیدند و فرشها از دیبا
در زیر ایشان میگسترانیدند ایشان اسیر کفار بودند و با ایشان این نوع رفتار
میکردند لعنت بر آن امتی که اهل بیت رسول خدا را بعد از پیغمبر اسیر کردند و در
مضایقه کردند بار از جمله کی بکه فی لعنت ایشان کردند اهل بعضی از
بلد و جزیره بودند که با غوا معویه علم مخالفت برافراشتند و تمام آن کی بکه

عثمانیا

حکومت مالک اشتر

عثمانیا بودند در آن وقت از کوفه و بصره گریختند در آن بلد بودند و مردم را اغوا میکردند
حضرت مالک اشتر از جانب امیر المؤمنین حیدر علیه السلام متوجه بلد جزیره شد
و اهل آن بلد اطاعت کردند مگر اهل حران که ضحاک بن قیس از جانب معویه در
آنجا بود با جنگ شهر دیگر مالک لشکر خود را آماده کرد بقصد ضحاک متوجه شهر
حران شد و چون خبر حرکت کردن مالک به ضحاک رسید او نامه نوشت با اهل رقه
و از ایشان مدد خواست و بیشتر اهل آن موضع از دوستان عثمان بودند سه
هزار کس بر گرد او جمع آمدند بیاری ضحاک و در میان حران و رقه
بضحاک رسیدند و در همان روز با مالک اشتر و لشکر سعادت اثر جنگ عظیم اتفاق
افتاد و تا شب جنگ مغلوبه بود تا آنکه طرفین دست از جدال و قتال کشیدند
و در بعضی از کتب آمده که در آن روز هزار و هشتصد نفر از لشکر ضحاک کشته شدند
و از شیعیان حیدر هفت نفر شهید شدند و در نصف شب ضحاک گریخت و وارد حران
شد و چون صبح مالک اشتر بر فرار ایشان مطلع شد تعاقب کرد تا پشت شهر حران
و در آنجا فرود آمدند و محاصره کرد ایشان را این خبر بمعویه رسید آن لعین
عبد الرحمن بن خالد ولید را با لشکر عظیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که با ابو الاعور
ده هزار سوار بیاری ضحاک فرستاد و چون خبر این لشکر بمالک اشتر رسید لشکر خود
مهیا کرد و باستقبال آن لشکر رفت و نزدیک رقه تا آن لشکر رسید و جنگ
در وقت شد تا قتال اتفاق افتاد و در حمله اول آن لشکر فرار کردند و

نامه نوشتن حضرت بجریر

بشام شتافتند و چون اهل رقه در برور مالک اشتر بستند و آذوقه ندادند و صلح کرا باز
کردند بلد ایشان را محاصره کرد پس ضحاک که از حران بیرون آمده و برسر مالک آمد
و ایمن بن جراهم بن رفاعه از نزد معویه آمد با لشکر بسیار مالک با ایشان جنگ
کرد و جنگ میان ایشان طول کشید مدت چند روز و آخر فتح از جانب شیعیان
بود و اهل شام گریختند به نزد معویه رفتند مالک در اطراف شهرها گردش کرد
و غارت میکرد و دشمنان امیر المؤمنین را خوار و ذلیل کردانید تا آنکه ولایت
جزیره را نظم و حکم داد و این خبرها با میر المؤمنین ع رسید و آن سرور روز بعد از
خطبه در بالای منبر فرمودند که معویه اهل شام را بشک انداخته که خون عثمان را گشته ام
و با این حیله با عالم جنگ مالک اشتر جنگ میکند و زود باشد با حق پرجنگ کنند
با لشکرها ما ام و من اراده دارم که نامه باو نویسم راه شما چیست گفتند ما همه
مطیعیم یا امیر المؤمنین زیرا که اطاعت تو مقرون بطاعت خدا و رسول او است
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع قبل از آنکه نامه بمعویه
نویسد نامه نوشتند بجریر بن عبد الله بجلی که از جانب عثمان بسوی حاکم همدان
بود قبل از آن در آن وقت نیز در همدان بود و در اول نامه این آیه نوشت
فَإِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللهُ
بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ اراجم پرسیدر بنو
آنچه گذشته است از امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار و واقعهٔ جنگ بصره

بدو

فیما وقع بعد الجمل

بده و آگاه باش که عبد الله عباس را بر ایشان امیر کردم و بجانب کوفه مراجعت کردم
و زبیر بن قیس را نزد تو فرستادم تا هرچه خواهی از او سؤال نمائی پس این نامه برابر
مسلمانان بخوان و سواره و پیاده که در بر دارد و روانه کوفه شو که اراده سفر شام دارم
انشاء الله تعالی والسلام پس زبیر بن قیس بهمدان آمد و نامهٔ آن سرور را بجریر داد و چون
نامهٔ آنحضرت را خواند منبر رفت که مردم را جمع کنید و چون مردم را جمع کرد و جریر
رفت بر بالای منبر گفت ایها الناس این نامهٔ امیر المؤمنین است و او وصی است امین
در دین و دنیا و حق بیت اهل بیتیا و زوج بتول عذرا و مهاجر و انصار با او
بیعت کردند و کسی که شکستند بیعت او را با ایشان رسید آنچه رسید و اگر این
بیعت نبود و خلافت را در شوری اندا ختند آن جناب اولاتر بود از مردمان
به سبب علم و حلم و شجاعت و طهارت و فصاحت و قرابت و سابقه اسلام
و هجرت و شما را بر کتاب خدا خوانده اند بس حق طلبید تا چه میگوئید بگوئید همه گفتند
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا و رضینا شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی شدیم و بیعت
کردیم پس جریر با جمیع کثیری از لوره و پیاده کوفه شد و چون جریر وارد شد
و بر کاب بوسی مشرف شد آن سرور نامهٔ دیگر با شعث بن القیس الکندی
که حاکم آذربایجان بود از قبل عثمان نوشتند مضمون نزدیک بنامهٔ جریر
بود و او را با لشکر آذربایجان طلبیدند و بمحاربه تعیین فرمودند و به برابر

نامهٔ حضرت باذربایجان

همدانی دادند و فرمودند بسرعت این نامه را باشعث برسان و بر اطاعت کرده
و بسرعت نامهٔ حضرت را باو رسانید و او نیز مانند جریر مردم آذربایجان را جمع
کرده و نامهٔ حضرت را خواندند و ایشان نیز بهتر از اهل همدان اطاعت کرده و ا
ظهار فرمان و نیاز و رضا کردند و چون اشعث از منبر بزیر آمد متفکر شد
و بمسجد و با خود گفت هر آینه چون نزد امیر المؤمنین ع روم خراج آنجا مانده
و مال آذربایجان از من طلب کند و اگر به نزد معویه روم او مطالبهٔ خراج از
من نخواهد کرد پس خواص اصحاب خود را جمع کرد و واقعه را از برای ایشان نقل کرد
و گفت مرا گمان آن است که رفتن در نزد معویه اولی باشد اکنون بگوئید رای
شما چیست خویشان و اصحاب او گفتند بخدا قسم مرگ از برای تو بهتر است که علی را
واگذاری و به معویه گروی و کوفه را بگذاری و بشام روی و حق را واگذاری و رو به
باطل کنی و علی را واگذاشته رو بجانب کنی و ترک عدل کرده و بظلم میل نمائی و معویه را
واگذارده خود را دخیل فرعون نمائی اشعث خجل شد و گفت من نیز میگویم
که ثابت شوید در اطاعت علی ع من نیز ثابت قدم باشم و ایشان را دعا کرد و وعدها داد
و با خویش گزر رعیت بخدمت آنجناب متوجه شد و آنکه با اشعث بودند از
قبیلهٔ بنی تمیم بودند و چون شیعیان و موالیان از هر طرف متوجه کوفه شدند بعزم
یاری امیر مؤمنان پس احنف بن قیس که از رؤسای بصره بود نیز خواست

وعرض

نامهٔ معویه ببصره و کیفیت ردّ آن

و عرض کرد یا امیر المؤمنین اگرچه قوم من بنی سعد بنی زید در روز جمل یاری تو نکردند
و یاری دشمنان تو نکردند و اعتقاد تو چنین بود در روز جمل تعجب میکردند از کسیکه
ترا یاری کند و امروز تعجب میکنند از کسیکه ترا یاری نکند زیرا که در بارهٔ طلحه
و زبیر شکی داشتند و در بطلان و فساد امر معویه شکی ندارند و ما را اقربای
بسیار در بصره هست اگر مرخصی فرمائی طلب ایشان بنویسم و بیاری ایشان با دشمنان
جنگ کنیم و آنچه دیروز از ما فوت شده امروز تدارک خواهیم کرد و دیگری از
بزرگان بصره بود و متمکن بود را او مثل راز احنف بود پس حضرت با
احنف گفت تو بقوم خود بنویس و ایشان را طلب کن پس احنف نامه بقوم خود
و اهل بصره نوشته ایشان را تحریص تمام بر یاری آن امام همام کرد معویه را
گمان این بود که اهل بصره او را یاری خواهند کرد بجهة آنکه چند نفر از کسی از
ایشان بر دست امیر المؤمنین ع و لشکر آنحضرت کشته شده بودند و امید تمام
باهل بصره داشت و نامه باهل بصره نوشت بخط خود شعر چند در آن باب
در آن نامه نوشت و معویه بن صعصعة بن قیس که برادر اشعث بود و
زبدهٔ دشمن امیر المؤمنین ع بود و بسیار تیز زبان بود او را بجهة حرکت
اهل بصره بجانب بصره فرستاد و نامهٔ احنف بن قیس سلام امیر المؤمنین ع
و نامهٔ معویه در یک روز به بنی سعد و اهل بصره رسید و هر دو رسول یکمرتبه وارد

مکاتبهٔ حضرت با معویه

بصره شدند اهل بصره رسول احنف را گرامی داشتند و ریسمانها در گردن رسول معویه
کردند و آبدهان بر روی انداختند و او را در کوچها گردانیدند و انواع خاری باو رسانیدند
و سازراه کرده بجمعیت تمام بخدمت امام عالیمقام آمدند پس حضرت نامهٔ بمعویه نوشتند
مشتمل بر مواعظ و نصایح و امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار آن بزرگوار را و تحریص
معویه بر بیعت گرفتن از اهل شام از برای آنحضرت بعد از تمام و نامه را مهر کرده و بدست
حجاج انصاری داده و او را به نزد معویه فرستادند چون نامهٔ آنحضرت با آن لعین
رسید نظر کرده بحجاج رسول آنحضرت کرده و گفت گمان من آنست که تو از آن
کسانی باشی که عثمان را کشتند حجاج گفت گمان من آنست که تو از آن کسانی باشی که یاری
عثمان نکردند و واگذاشتند معویه در غضب شد و گفت تو برو ای بی ادب به نزد
علی ابن ابی طالب که اینک من جواب نامه را به یکی از اصحاب خود داده خواهم فرستاد
پس آن انصاری روانهٔ خدمت حضرت امیر علیه السلام شده و معویه ولید ابن عقبة
ابن ابی معیط را که از دشمنان امیر المؤمنین ع بود طلبید و بسبب بسیاری دشمنی
او که با امیر المؤمنین ع بود چنانکه در جنگ ابتر مذکور است و با او مشورت
کرده در مخالفت با امیر المؤمنین عزم کردند و مردی از بنی عبس را طلبیدند که
نامش عبسی بود و فصیح و شاعر و بابا کیء و بدبر او طومار کاغذ طلبیده و بهم دیگر
وصل کرده در ابتدا آن طومار نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر چیزی
نه نوشت و بپیچید بعبسی داد و او را بکوفه فرستاد نزد امیر المؤمنین علیه السلام

چون بخدمت

نقل اسلام عبسی رسول معویه

چون بخدمت آن حضرت رسید حضرت از احوالات شام و اهل آن سؤال کردند عبسی عرض کرد
پنجاه هزار مرد در شام دیدم همه شیخ محاسن سفید که محاسنها از اشک چشم تر کرده بودند بر پیراهن
عثمان و با پروردگار عهد کرده و قسم خورده اند هرگز شمشیرها را در غلاف نکنند تا تمام کشندگان عثمان را بکشند
و پدران آخر زندان را وصیت کنند چنانچه قبل از این مردم لعنت بر شیطان میکردند الحال لعنت بر
کشندگان عثمان میکنند حضرت فرمودند و چیست مطالب ایشان عبسی گفت کشتن تو و اعوان و انصار
تو بجهة دیگر این باد بادا دیدند قریب هزار شمشیر از غلاف کشیده شد بجهة کشتن عبسی و او
مضطر شد و التجا بامیر المؤمنین ع آورد حضرت بانگ زدند که دست از او بردارید که او
رسول است و نامه را از او بگیرید پس عمار یاسر گفت ویلک ای احمق مهاجر و انصار امیر ...
بگریهٔ اهل شام بر پیراهن عثمان بخدا قسم که پیراهن عثمان پیراهن یوسف نیست و گریهٔ اهل شام گریهٔ
یعقوب نیست پس از او گرفتند گشودند بجز بسم الله الرحمن الرحیم چیزی در آن نوشته ندیدند
دانستند که معویه اراده جنگ دارد حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حسبی الله و چون عبسی رسول معویه این عفو و رحم و مروت را از آنحضرت مشاهده کرد از جا برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم وقتیکه به نزد تو آمدم خشم و غضب و عداوت من بتو از
همه اهل شام زیادتر بود بجهة دروغ چند که اهل شام در بارهٔ تو میگفتند و اکنون خوشنودی
و رضا و محبت من بتو از همهٔ اهل کوفه زیادتر است بخدا قسم که هرگز از تو جدا نشوم تا در
رکاب تو بمیرم آنگاه آن جناب معدن عفو و کرم و فتوت بودند و اگر خواهید زیادتر ... این

مهربانی امیرالمؤمنین ع با ابن ملجم ملعون

بر عفو آن جناب مطلع شوید باید گفت که ابن ملجم مرادی ملعون که قاتل آن سرور است [illegible]
را بعد از ضربت آن جناب گرفته بخدمت آنحضرت آوردند و مردم کوفه برای آنحضرت جمع بودند چشمها گشودند و کوفیان
نیز نمودند که ببینند آن شیر بیشه شجاعت و آن [illegible] در باب [illegible] چگونه آنحضرت [illegible]
جناب میفرمایند و جلو او را ایستادت میفرمایند فَقَالَ لَهُ بِضَعْفٍ وَ انْكِسَارِ صَوْتٍ وَ رَأْفَةٍ
وَ رَحْمَةٍ أَبِئْسَ الْإِمَامُ كُنْتُ لَكَ حَتَّى جَازَيْتَنِي بِهَذَا الْجَزَاءِ أَلَمْ أَكُنْ
شَفِيقاً عَلَيْكَ لِمَ آثَرْتُكَ أَوْ لَا حضرت با آواز ضعیف فرمودند با ابن ملجم آیا من بد
بودم برای طفلیت مرا یتیم کردی گریه بر آن کافر غالب شد پس آنحضرت فرمودند با امام حسن ع با وجود
آن لعین ضربتیکه بر آنحضرت زده بود گفت آن ضربتی که من بر فرق علی ع زدم اگر آن ضربت را در
میان اهل زمین قسمت میکردند هر آینه همه را هلاک میکرد ثُمَّ قَالَ يَا وَلَدِي ارْفُقْ بِأَسِيرِكَ
وَارْحَمْهُ وَأَحْسِنْ إِلَيْهِ وَأَشْفِقْ عَلَيْهِ عَلَيْهِ فَنَحْنُ عَلَيْكَ فَأَطْعِمْهُ يَا بُنَيَّ مِمَّا تَأْكُلُ
وَاسْقِهِ مِمَّا تَشْرَبُ وَلَا تُقَيِّدْ لَهُ قَدَماً وَلَا تَغُلَّ لَهُ يَداً فَإِنْ مِتُّ فَاقْتَصَّ مِنْهُ
ضَرْبَةً وَاحِدَةً پس حضرت امیر ع فرمودند الحسن [illegible] ابن ملجم را آب و طعام بده و دست
و پا و [illegible] او را [illegible] زیرا که [illegible] شنیدم که فرمود [illegible] اگر [illegible]
از [illegible] این زخم شفا یافتم [illegible] زیرا که ما اهل بیت کرم و رحیم
و اگر [illegible] از [illegible] بیشتر [illegible] زیرا که او بیشتر [illegible]
[illegible] آن رئوف رحیم کریم عطوف با آن کافر [illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] شنیده اید و [illegible] شنیده اید [illegible]

زخم

کرم و لبهای سلطان مظلوم ع

زخم پای هزار [illegible] با آنکه ابو حنیفه شاعر [illegible] ابر [illegible] گرد اید و رستان بانذار شنیده که فقره
اوّل که امیر مؤمنان فرمودند الحسین آب و طعام با وی بده چگونه میتوان یاد کرد تشنگی و گرسنگی
سید الشهدا را و حال آنکه منقول است که در شب بیست و یکم [illegible] بر آن جناب
آوردند حضرت فرمودند بخور ابیع که این آخر غذا است در دنیا که در آن وقت صدا
گریه از اولاد و [illegible] آن بزرگوار بلند شد پس آن جناب قدری تناول فرمودند و بقیه را
به یکی از فرزندان خود دادند و فرمودند که این را تا ب [illegible] و چون کاسه را بملعون
دادند واقعه را آن لعین شنید هر دو دست بر سر زد ای بیست که چون جناب زینب
بر سر نعش برادر رسید گویا عرض کرد ای برادر مرا کفن چرا کنم با همه المهاجر میکنم آقا
فدا لو نشوم بگو با این غم چه کنم که ترا در کنار نهر کشتند و از آن نهر آب ندادند
و چون ترا کشتند بجرم من از آن نهر غسلت ندادند چنانکه یکی از شعرا از زبان اب
میگوید وَلَا تَدْنُ فِي الْمَاءِ وَالنَّهْرُ حَوْلَكَ بَلْ وَلَا تَغْسِلُ إِلَّا بِدَمٍ جَارٍ
و چون کرم و رحم و عفو امیر مؤمنان را شنیدید قدری از فرزند بزرگوارش بشنوید الیه
آبیاری آن جناب لشکر حر بن یزید ریاحی را شنیده اید حضرات با آنکه حر سر راه بر
حضرت گرفت و او را مانع شد و اهل بیت را گریانیده بود با اینهمه اذیت حر و لشکر
تشنگی بر آن قوم مشاهده فرمودند فرمودند ایشان آب بدهید از شیعیان آنحضرت
چون بقصر بنی مقاتل رسیدند و نزول اجلال فرمودند و آن مکان را [illegible]
جلیل فرمودند [illegible] در آنجا [illegible] فرمودند که این خیمه از کیست عرض کردند از

مکالمه آنجناب با عبدالله جعفی

عبد الله جعفی مریاشد حضرت او را طلبیدند و چون رسول نزد او آمد آن شقی گفت بخدا قسم
از کوفه بیرون آمدم مگر اینکه ناخوشی داشتم که حسین بن علی ع داخل کوفه شود و من در کوفه باشم
و بخدا قسم نمیخواهم که او مرا ببیند و نه من او را و چون رسول برگشت و واقعه را بعرض آنحضرت
رسانید و آنمعدن کرم و عفو و فتوت خود بمنزل آن شریف بردند بجهة هدایت او با
حجت و چون او را بسیار نصیحت فرمودند و آن [illegible] عدم اول را اعاده کرد حضرت فرمودند
حال اگر یاری ما نکنی پس از خدا بترس از اینکه [illegible] مگر یَا عَبْدَ اللَّهِ فَوَاللَّهِ لَا
يَسْمَعُ وَاعِيَتَنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يَنْصُرُنَا إِلَّا هَلَكَ ای عبد الله بخدا قسم بشنود کسیکه
ناله مظلومی ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آنکه هلاک شود عبد الله گفت اما این هرگز
نخواهد شد و حضرت بمنزل خود تشریف آوردند و عبد الله دروغ گفت و با آنحضرت جنگ
کرد و در حکایت [illegible] بنی اعیان [illegible] عفو و مروت و رحم آن سرور مجلسی
ظاهر میشود آه آه از خاطرم نمیرود آنوقتیکه هر چه آمد در برابر خود بود از بهر آنحضرت
سلام کرد و آن وقتی بود که حضرت با سپاه یاور در میدان ایستاده بودند و آنها در
راه حقیقت از [illegible] احوال آن جناب از امیرالمؤمنین ع شنیده بود عرض کرد حضرت فرمود
ای حر أَلَنَا أَمْ عَلَيْنَا آیا بیاری ما آمده یا بجنگ ما این فقره بسیار دلها را میسوزاند
اگر تفکر کنید که آن مظلوم را با چه مرتبه که بکفر بر او سلام میکند حضرت میفرمود آیا
و محبت او میشوند این با عاقبت گفت لَا مَعَكَ وَ لَا عَلَيْكَ صِبْيَانٌ أَخَافُ
عَلَيْهِمْ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ اگر اولاد خود بکوفه نداشتم و از عبید الله [illegible] بار

نمیترسیدم

کرم و کرم با او در کربلا

نمیترسیدم ترا یاری میکردم و با وجود یکه این همه تفاوت از او بروز کرد آنمنبع رحم و مروت
از روی شفقت و لطف فرمودند فَامْضِ حَيْثُ لَا تَرَى لَنَا مَقْتَلاً وَ لَا تَسْمَعُ لَنَا
صَوْتاً پس برگرد و از این صحرا بیرون رو تا ناله مظلوم مرا نشنوی و کیفیت کشتن مرا
نبینی یا هرثمه فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَنْ يَسْمَعُ الْيَوْمَ دُعَائِي لَا يَنْصُرُنَا
أَكَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ [illegible] آخر او بدیکه جان حسین در دست قدرت
هر کس ناله صدای مرا بشنود و یاری [illegible] او را بر رو در آتش جهنم مراندازد ای یاران
از این بیشتر بود در وقتیکه آن سرور مشغول جهاد بودند بسیار یکه میتوانستند یکشنبه و از او
میکردند و نظر در نسل او میکردند اگر نا پیداست مؤمن از نسل او بوجود می آمد و او را
نمیکشتند و بسیار بود که او با اد با میکرد حضرت متوجه او نمیشد و از او میکشتند در دیار
بر این انکه در وقتیکه آن مظلوم با بدن مجروح در میان خاک و خون تشنه افتاده بود از لال بود
از آن یکه با گفت بگوید ای شیعیان اراده داشتند که خاک معصیت بر سر اهل عالم و عالمیان
نمایند و جمع از اشقیا می آمدند در آن جناب را شهید نمایند فاطمه [illegible] کرده بقصد
قتل آن سرور بعد اقدام جرات در پیش میآمد و چون در پیش آن سرور رسیده بعضی از
خوف و بعضی از شرم و بعضی از حیا بر میگشتند و در آنوقت شخص از بنی ازد یا بنی [illegible]
بقصد قتل آن جناب آمد و چون به نزدیک رسید آن جناب بگوشه چشم بروی او نظر
کردند و فرمودند برگرد که تو کشنده من نیستی و مرا حیف می آید با آتش جهنم بسوزی
و نصف آتش جهنم از تو باشد آن مرد با احتیار گریست و گفت جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ

یا ابن رسول الله تو در چنین وقتی چنین خاتم را بچه زود در تمام بار پس انگشتر شما
که بجهة قتل آن سرور کشیده بود حرکت داد و برگشت و بر عمر سعد حمله کرد و لشکر شام را از هم
بپاشید و چون از حیات مایوس شد و فریاد بر آورد یا ابن رسول الله مرا نیز فردا در قیامت
فراموش مکن و در میان معرکه افتاد و لشکر آنحضرت را گرفته بودند حضرت با آواز ضعیف
فرمودند هکذا أفعل والله بخدا قسم که چنین خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب چهارم در مقدمات صفین فصل دیگر در مساجد و تحریص امیر
مومنان شیعیان را بجنگ معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و ایراد و پاره از
مقدمات صفین در حبیب السیر و در بعض از کتب مسطور است که امیر مومنان صلوات الله علیه بعد از
رسیدن نامه معویه بن ابا سفیان روزی بالای منبر تشریف بردند و مردم را تحریص و ترغیب
بر جنگ و جهاد اهل شام فرمودند از ستمکاری که با عثمان بن عفان در میانه حاضران نشسته
بود از جا برخواست و گفت یا امیرالمومنین مطلب تو چیست اراده تو آنست که ما را نیز
بر ستمکاری برادران دینی خود از برای رضای تو بکشیم چنانچه اهل بصره را کشتیم بخدا قسم که هرگز
چنین کاری با چنین کار نمیکنیم پس مالک اشتر از جا برخواست و با کسی براو زد و گفت
کیست این جاهل دینی زجر کنید و منع کنید مردم را از هر طرف متوجه او شدند او گریخت
مردم از عقب او دویدند تا در بازار اسب فروشان باو رسیدند و آن بیچاره را پاسبانی
و لگد و کفش کشتند این خبر با امیرالمومنین رسید حضرت فرمودند او که کشت
پس مالک اشتر برخواست و عرض کردند مردم متفرقه کشتند معین ندارد حضرت دیه

او را

او را از بیت المال دادند پس مالک اشتر برخواست و عرض کرد یا امیرالمومنین سخن این
فاسق خائن شما را از کلام باز ندارد در این مقام جمعی بسیار کردند که دلالت بر ثبات او در حق
و یاری میمون او میتوانند هاشم بن عتبه و عمار یاسر و قیس بن سعد و سهل بن حنیف و جمعی دیگر
برخواست و سخنان بسیار شبیه بسخنان مالک گفتند و تصدیق رفتن نمودند و اظهار یاری
و نصرت کردند پس آنحضرت از منبر بزیر آمده و بخانه تشریف بردند پس عبدالله بن معتم
عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی بخدمت آن حضرت آمدند و التماس کردند که آن سرور بجنگ در امر
جنگ تعجیل نفرمایید و چند دیگر با معویه علیه اللعنه بنویسید با برسید اغلب تا بعد از ورود
آنحضرت بکوفه جنگ صفین اتفاق افتاد روزی امیر مومنان علیه السلام قبل از صفین
در مسجد جامع کوفه تشریف داشت مردی و زنی آمدند بمرافعه بخدمت امیرالمومنین ع
آمد و صدای خود را بلند از صدای امیرالمومنین ع کردند حضرت فرمود اخسأ این کلمه است
که در زجر کلاب استعمال میکنند بمعنی دور شو فارسی است پس فوراً صورت سگ شد و مردم
مانع نشدند که او را از مسجد بیرون کنند آن سگ در نزد حضرت رو بجانب خود را بر خاک
مالیده و تذلل کرد و حضرت یک کلمه بر زبان مبارک جاری کرد فوراً بصورت اول باز
گشت جمعی عرض کردند فدای تو شویم هر گاه مرتبه تو اینست چه احتیاج داری که خود را
برداری و بجنگ معویه روی حضرت فرمودند شما گمان میکنید که مرا احتیاج بدارم
نه چنین است اگر خواهم همه مشرق را بمغرب گردانم و مغرب را مشرق گردانم مرتبه ام ولکن

من شما را به یاری خود میخوانم برای آنکه شما یاری حق کنید و پروردگار اجر جمیل و ثواب جزیل بشما
عطا فرماید و اگر خواهم بتنهائی ملائکه را امر میکنم که معویه و عمر عاص و خالد و ابوالاعور را
در غل و زنجیر کشیده به نزد من حاضر سازند راوی میگوید بخدا که حضرت این سخنان را
فرموده بود هنوز کلام آن سرور تمام نشده بود که دیدیم معویه و آن چهار نفر را با غل
و زنجیر حاضر کردند حضرت امر فرمود ای ملائکه پروردگار حق نگفتم ایشان را حاضر کنید
گفتم اگر خواهم امر میکنم ایشان را حاضر کنند پس معویه عرض کرد یا امیرالمومنین تو که مرا
امان داده بودی حضرت فرمودند ای ملائکه ایشان را برگردانید بمنازل خود پس فوراً از
نظر غایب شدند پس بعد از آنکه امیرالمومنین ع از صفین مراجعت فرمودند
در کوفه تشریف داشتند که مردی از اهل انبار که یکی از دهات کوفه بود بخدمت آنحضرت
آمد و گفت فلان شب جمعی از لشکر معویه شبیخون آوردند بر اهل انبار حضرت فرمود
چند نفر مرد در فلان موضع کشتند و یک زن و دو طفل در فلان دیوار کشتند و چند نفر
در فلان موضع کشتند و آنچه آنجا اتفاق افتاده بود حضرت خبر دادند که اکثر آن مردم اطلاع
نداشتند اصحاب عرض کردند یا امیرالمومنین تو نشسته که از احوال بر آنها بیاید خبر
و یا فاصله در اوساهم از آنجا نیامده بود پس چگونه خبر میدهید مگر آنکه آدمی که حال
از آنجا آمده است حضرت فرمود که امر مرا بدیده قیاس نکنید شما گمان میکنید که اینها
راه و ظلمت و کوه و دیوارها و کوهها مانع از دیدن منست پس پای مبارک خود را در

کوفه

کوفه دراز کردند و ستون مسجد شکافته شد و پای مبارک آنحضرت بیرون رفت و پای خود را کشیدند
و فرمودند چنان پای خود را در شام بسینه معویه زدم که از بالای تخت بزیر افتاد و بعد از
چند روز نامه بسیار از شام آمد که در فلان روز و فلان ساعت بالای اهل مجلس معویه شد و پای
سینه او خورد و از تخت افتاد چند ساعت کلام نکرد اگر حضرت بخواستند معویه و لشکر معویه را بیک
چشم زدن هلاک کنند میتوانستند ولیکن باید حجت تمام شود که دیگر روز قیامت عذر
نداشته باشند بارها دیده در میانه آنحضرت و معویه و عمر عاص مکاتبات اتفاق
افتاد پس آنحضرت خواستند که جریر را برسالت بفرستند و جریر بن عبدالله بجلی برسالت بسوی
اهل شام داشت و عرض کرد یا امیرالمومنین مرا بفرست که معویه را دعوت کنم بسوی تو
و او امیر باشد از امرای تو و اهل شام را دعوت کنم بطاعت تو و بیشتر این جماعت قوم من
و اهل بلاد من اند و من امیدوارم که نافرمانی نکنند مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمومنین
جریر را مفرست در آنچه گوید تصدیق مکن که نیت او نیت اهل شام و اراده او اراده ایشان است
پس حضرت نامه بمعویه نوشتند که اول آن این بود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
امیرالمؤمنین الی معویة بن ابی سفیان و در آن درج کردند که بیعت کردن
تو بر من واجب است و بامن بیعت کردند مهاجر و انصار که برای حاضر نمانند که اختیار نماید
هر که را خواهند و غایب را نمیرسد که آنرا برهم زند و هر کس رد در این که خلافت
امیرالمومنین است و خدا وند او را تعلیم داده در جا و جای او آتش جهنم است و بدترین
و مطا [illegible] است ای معویه تو نیز داخل شو در آن چیزیکه مسلمانان داخل شده اند

وَقَدْ اَكْثَرْتَ فِي قَتَلَةِ عُثْمَانَ وَ تَحَرِّيْتَ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدُنِي اَبْرَأَ قُرَيْشٍ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ اعْلَمْ اَنَّكَ مِنَ الطُّلَقَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ و تو بسیار ذکر کشندگان عثمان میکنی و بجان خودم قسم که اگر تو بعقل خود ملاحظه کنی مرا از تمام قریش در خون عثمان پاکدامن تر می یابی و بدانکه تو از طلقا و خلافت بر این‌ها جایز نیست پس جریر را بنزد تو فرستادم پس بیعت کن ولا قوة الا بالله پس جریر نامه آنحضرت را بمعویه رسانید و معویه نامه را خواند و جریر بر معاویه را نصیحت تمام کرد و گفت یا مُعَاوِيَةُ قَدِ اجْتَمَعَ لِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى اَهْلِ الْحَرَمَيْنِ وَ اَهْلِ الْبَصْرَةِ وَ اَهْلِ الْحِجَازِ وَ اَهْلِ الْيَمَنِ وَ اَهْلِ الْعَرُوضِ وَ الْعَرُوضُ عُمَانُ وَ اَهْلِ الْبَحْرَيْنِ وَ الْيَمَامَةِ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ ای معاویه جمع شده اند از برای امیر المومنین علیه السلام اهل حرمین و اهل بصره و اهل کوفه و اهل عمان و اهل یمن و اهل بحرین و اهل یمامه و با او بیعت کردند پس تو هم داخل شو در آن چیزیکه مسلمانان داخل شده اند و جریر بر معاویه را تحریص تمام بر بیعت آن امام همام نمود معاویه گفت ای جریر اُنْظُرْ وَ نَنْظُرُ وَ اَسْتَطْلِعُ رَاْيَ اَهْلِ الشَّامِ تو فکر کن و ما نیز فکر بکنیم و من برای اهل شام نیز مطلع شوم پس چون جریر از این امر فارغ شد معاویه امر کرد که منادی ندا کنند و تمام اهل شام در مسجد جمع شدند و آن شیطان بمنبر رفت و گفت اَيُّهَا النَّاسُ قَدْ عَلِمْتُمْ اَنِّي خَلِيفَةُ

نامهٔ معاویه به عمرو بن عاص

عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ خَلِيفَةِ عُثْمَانَ ابْنِ عَفَّانَ عَلَيْكُمْ وَ اَنِّي وَلِيُّ عُثْمَانَ وَ قَدْ قُتِلَ مَظْلُومًا و گفت ای گروه مردم شام شما میدانید که من خلیفهٔ عمر بن خطاب و خلیفهٔ عثمان بر شما و من ولی خون عثمانم و خلیفهٔ شما عثمان مظلوم کشته شد و من ولی او هستم و الله يَقُولُ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و من میخواهم که رای شما و نیت شما را در امر عثمان و کشته شدن عثمان بدانم پس اهل شام بر خواستند و او را بر طلب خون عثمان اجابت کردند و بیعت هم کردند برانکه جانها و مالها خود را بباز ند تا انکه طلب خون عثمان کنند یا کشته شوند و چون شب شد معاویه بسیار متوهم بود زیرا که رد امیر المومنین علیه السلام بسیار مشکل بود پس فکر کرد و کسی زیرا که اعتماد بسیار بآن داشت طلب کرد و با ایشان مشورت کرد عتبه بن ابی سفیان گفت در این وقت اعانت عمرو بن عاص ترا ضرور است پس او را طلب و استعانت جو از او و دین او را بقیمت گران از او بخر پس جریر را نگاه داشت و نامه نوشت بعمرو بن عاص و او را طلبید و چون نامهٔ معویه بعمرو بن عاص رسید و عمرو بن عاص با دو پسر خود عبد الله و محمد مشورت کرد عبد الله رفتن او را بشام مقرون بمصلحت ندید و محمد اینرا از برای او بهتر دید عمرو عاص گفت اَمَّا اَنْتَ يَا عَبْدَ اللهِ فَاَمَرْتَنِي بِمَا هُوَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَ اَمَّا اَنْتَ يَا مُحَمَّدُ فَاَمَرْتَنِي بِمَا هُوَ خَيْرٌ لِي فِي دُنْيَايَ ای عبد الله تو مرا امر نمودی بچیزیکه مصلحت دین من در آن بود اما ای محمد تو مرا امر نمودی بچیزیکه مصلحت دنیای من در آن است پس من هم خود فکر دارم و عمرو غلامی بود مسمی بوردان و بسیار زیرک و صاحب ادراک بود عمرو شب او را طلبید و گفت بار کن و چون بار کرد گفت بار را فرود

آر گفت ای پدر خرف شده و عقل تو تمام شده است و اگر غلط نکنم دنیا و آخرت در دل تو بجدال مشغول اند و تو میگوئی که علی آخرت است و معویه دنیا است و تو در میانه این دو سرگردانی که کدام یک را قبول کنی عمرو عاص گفت وَ اللهِ مَا اَخْطَأْتَ فَمَا تَرَى بخدا قسم که راست یافته اکنون بگو ای وردان رای تو در این باب چیست وردان گفت رای من اینست باید در خانه خود قرار گیری یا بنزد علی روی زیرا که در آخرت عوض دنیا موجود است و در دنیا عوض آخرت یافت نمیشود پس عمرو بار کرد و بشام رفت معاویه وقتیکه به نزد معویه رسید معویه او را در بغل گرفت و ظاهرا مهربانی کرد و هر یک با یکدیگر مکر میکردند پس معویه ای عمرو واقعه سه امر مشکل بر آمار و بداده که موجب سرگردانی ما گردیده است عمرو گفت آن امور چیست معویه گفت اول انکه محمد بن ابی حذیفه زندان مصر را شکسته و با مصریان بسیار فساد کرده و این یکی از فتنه‌های بزرگ است امر دوم انکه پادشاه روم لشکر جمع کرده بعزم تسخیر شام و در اراده شام دارد امر سوم انکه علی ابن ابی طالب وارد کوفه شده است و بعزم آمدن بجانب ما سرکرده دارد عمرو عاص گفت اینها عظیم نیست اما محمد بن ابی حذیفه مردیست با چند نفر بیرون آمده جمعی از سواران بروند و ایشانرا بقتل بیاورند و برای قیصر روم غلامان و کنیزان بسیار با طلا و نقره با شاه بفرست و از او خواهش کن که مصالحه نماید قیصر زود قبول نماید اما علی ابن ابی طالب علیه السلام ای معویه بخدا قسم که هیچ کسی از عرب و عجم طاقت

و سفاهت و زنان ترا با او مساوی نمیدانند و در هیچ چیز در علم و حلم و شجاعت و سخاوت و قرابت هیچیک از قریش مانند او نیستند بجا برای تو هست ای معویه سابقهٔ او در اسلام و محبت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علم و فقه او بخدا قسم است که مؤیدات است از جانب پروردگار و او دست صاحب امر و حنیفه و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در مخالفت او خطر عظیم دارد معویه گفت راست میگوئی ولیکن من با او جنگ میکنم بادعای ما انکه که در دست است یعنی طلب خون عثمان عمرو عاص خندید و معویه گفت و اعجبا از تو اگر تمام عالم سخن از عثمان گویند من و تو باید اسم او را یاد نکنیم و در هر جائیکه نام مذکور شود گریزان باشیم اما تو ای معویه عثمان را از تو طلب یاری کرد در وقتیکه محصور بود و حرمی نیز در آن وقت عثمان را وا گذاشتم میانهٔ آن جماعت و بفلسطین رفتم و از من نخواه که ترا یاری کنم که امر مشکل است معویه گفت مرا واگذار و یاری کن که من باعانت تو محتاجم و هر چه عوض خواهی بتو میدهم عمرو عاص گفت توقع من از تو آنست که ولایت مصر و حکومت آن را بمن ببخشی که جزم و جزم بتو بدهم معویه اول مضایقه کرد و چون شب شد گفت يَا عَمْرُو اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ مِصْرَ مِثْلُ الْعِرَاقِ ای عمرو میدانی که مصر مثل عراقست و عظیم و معمور است عمرو عاص جواب داد که آخرت عظیم تر است از مصر و بهشت معمور تر از آنست پس معویه خندید و کوشش عمرو را بدان گرفت و مبلغی وجه بعمرو داد و عمرو ابن عم که پسر زیرکی بود و دانا آن جواب را از شعر عمرو بآن جهت تعجب کرد و گفت يَا عَمِّ اِنِّي اَرَاكَ تَبِيعُ دِينَكَ فِي قُرَيْشٍ

در نسب معاویه و عمرو عاص

اَعْطَیْتَ دِیْنَكَ وَشَیْتَ دُنْیَا غَیْرِكَ چه زشت عملی است که دین خود را داده و دنیای
دیگری را درست کرده‌ای الا ابلغ اَتَی اَهْلَ مِصْرَ وَهُمْ قَتَلَةُ عُثْمَانَ یَدْفَعُوْنَهَا
اِلَی مُعَاوِیَةَ وَعَلِیٌّ حَیٌّ آیا چنین میدانی که اهل مصر که کشندگان عثمان اند مصر را
بمعویه واگذارند و علی ابن ابی طالب زنده باشد و بر فرض که بمعویه برسد بتو میدهد لکن عمر
یا بنی عم امر در دست خداست نه در دست علی است و نه در دست معویه آنجماعت
در دست معویه و عمرو حکایت ایشان گفت و این خبر بمعویه رسید آنجماعت را طلبیده و
زر داده سیاست داشت آنجماعت گریخت و بخدمت امیرالمومنین ع آمد و قضیه معویه
و عمرو عاص را بخدمت آنحضرت معروض کرد آنحضرت تبسم فرمودند و آنجماعت را مهربانی کردند و چون نام این
واشعار مذکور شد مناسب آنست که اطلاع در نسب ایشان شرح بعرض رسانیده مطلب کنیم در ربیع الابرار
دلگرداده و در لطایف الحق نیز مذکور است که نابغه مادر عمرو عاص کنیز بود از عرب و عبدالله
بن جزعان او را خریده و چون دید که زن نابکار است او را آزاد کرد ابولهب و امیه و هاشم بن
مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل در یک روز وقت طهر با او زنا کردند و آن زن حامله
شد چون متولد شد هر یک ازان پنج نفر ادعا کردند که از منست و چون اختلاف در حمل
او و وضع حمل او را عاص کشید بعد نابغه زانیه گفت این پسر از عاص است بعد از ابو
سفیان بکر روز بر روی خود را بعمرو عاص کرد و این شعر را گفت اَبُوكَ سُفْیَانُ لاَ
شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِیْكَ مِنْهُ بَیِّنَاتُ الشَّمَائِلِ یعنی ای عمر عاص ترا
بعاص نسبت داد اما یا شک پدر تو ابوسفیان است که شکل و شمایل تو باو شبیه
مینماید

مشاورهٔ دو جوهر فنا یعنی معویه و عمر عاص

مینماید اگرچه بعضی از صفات مذموم او و بهره که مت بوده و نسب معاویه معون نیز باو نسبت
دارد و اگر آن چهار نفر که چهار نفر بودند که با نابغه زنا کرده بودند و میگفتیم که تحت برادر
عمر عاص را برادر نیک داشت که یاری معویه کنند و آنچهار نفر یکی با هنده زنا کردند یکی عمر بن مسافر
بود و عماره بن ولید بود و صباح بن فلان و او را بعد با بوسفیان تزویج کرد عتبه پدر او
و چون بخانه ابوسفیان آمد بعد از سه ماه معویه متولد شد و هند با بوسفیان گفت و ابوسفیان
بجهت مالکیه عتبه داشت ساکت شد راویان گویند که مروان از واقعه عمر بن عاص غضبناک شد
و بمعویه گفت مَا بَالِیْ لاَ اَشْتَرِیْ کَمَا اشْتَرَیْ عَمْرُو چرا من نخرم دین مردم را چنانکه
خرید دین عمر را معویه جواب داد که ما مردم دین ایشان را برای تو بخریم و چون معویه مصر را
بعمر داد و آن شب بصبح رسید باز معویه از عمر پرسید که از تو چه خبر گفت اهل آن
را اول کسی که زرنگه بتو گفتم پس معویه را او را کشتند و مالک ابن هبیره را فرستاد
محمد ابن ابی حذیفه و یاران او که از زندان گریخته بودند بقتل رسانیده و تحف
و هدایا بهر دو فرستادیم و باو صلح کرده پس معویه از عمر پرسید که در باره
علی چه رای داده در رای عمر گفت رد بیعت و نشکستن بیعت علی امر نیست عظیم از
معویه نیز نشست و ... اهل شام شرحبیل بن سمط کنده را طلب که او با جریر
دشمن است و جمعی از معتمدان خود را براین قرار که در میان مردم آوازه اند از

مکالمهٔ معاویه با شرحبیل

که علی عثمان را کشته است امعویه اینست که اهل شام را بر او جمع کند و از علی برگردانند و از مردم
بخونخواهی عثمان دست نبود و در آنوقت شرحبیل در حمص بود پس او را طلبیده و معویه آنحضرت
عمرو عاص گفته بود بعجز آورد و چون شرحبیل وارد شام شد مردم تعظیم او کردند و چون وارد
مجلس معویه شد معویه برخواست و گفت یَا شُرَحْبِیْلُ اِنَّ جَرِیْرَ ابْنَ عَبْدِ اللّٰهِ یَدْعُوْنَا
اِلَی بَیْعَةِ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ وَعَلِیٌّ خَیْرُ النَّاسِ لَوْلاَ اَنَّهُ قَتَلَ عُثْمَانَ ای شرحبیل
جریر بن عبدالله ما را به بیعت علی ابن ابی طالب میخواند و اگر علی ابن ابیطالب عثمان را نکشته بود بهترین
مردمان بود و من صبر کرده ام تا ترا ملاقات کنم و رای ترا ببینم و من نیز مردی از اهل شامم و راضیم
بآنچه ایشان را ضیند شرحبیل گفت من بیرون روم و فکر در این باب کنم پس معاویه جمعی از
دوستان شام که در نزد شرحبیل مقبول القول بودند به نزد شرحبیل فرستاد و همه آنها
گفتند که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است پس شرحبیل غضبناک به نزد معاویه آمد
و گفت اَبَی النَّاسُ اِلاَّ اَنَّ عَلِیًّا قَتَلَ عُثْمَانَ وَاللّٰهِ لَئِنْ بَایَعْتَ لَهُ لَنُخْرِجَنَّكَ
مِنَ الشَّامِ اَوْ لَنَقْتُلَنَّكَ تمام مردم میگویند که علی عثمان را کشته ای معاویه اگر تو
با علی بیعت کنی بخدا قسم یا ترا بکشیم و یا از شام بیرون کنیم معاویه گفت مَا کُنْتُ
لِاُخَالِفَ عَلَیْکُمْ مَا اَنَا اِلاَّ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ من هرگز مخالفت شما
نکنم و من مردی از اهل شامم شرحبیل گفت ای معاویه اول تو جریر را برگردان بسوی
علی ابن ابی طالب معاویه دانست که شرحبیل بر جنگ علی عزم کرده است و اهل شام
تمام با شرحبیل اند خلاصه طول کشید ماندن جریر در شام و نامه امیرالمومنین ع باو
رسید

نامهٔ معاویه بجنس

رسید که امر را قطع کن و جواب صریح بگیر و معاویه را مخیر کن میان جنگ و صلح کردن بی چون
جواب صریح از معاویه طلب کرد در آنوقت مردم شام با او بیعت کرده بودند و معویه
نامه که مشعر بر جنگ کردن بود در جواب نامهٔ آنحضرت نوشت و بجریر داد و آن نامه
اینست که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بجان خودم قسم که اگر تو مردم را
بعثمان نشوراندی و بر ریختن خون عثمان همراهی نبودی هم مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی
ولکن تو مردم را بر او شورانیدی و خلق ترا اطاعت کردند تا آنکه او کشته شد و قتل
اَبَی اَهْلُ الشَّامِ اِلاَّ قِتَالَكَ حَتَّی تَدْفَعَ اِلَیْهِمْ قَتَلَةَ عُثْمَانَ فَاِنْ فَعَلْتَ
فَاَنْتَ اَوْلَی بِالْخِلاَفَةِ و اباکردند اهل شام مگر جنگ کردن با ترا یا اینکه قا
تلان عثمان را باشان بدهی پس اگر این کار کردی تو اولا تا بخلافت از دیگران و
مَا حُجَّتُكَ عَلَیَّ کَحُجَّتِكَ عَلَی طَلْحَةَ وَالزُّبَیْرِ فَاِنَّهُمَا بَایَعَاكَ وَلَمْ اُبَایِعْكَ
وَلاَ حُجَّتُكَ عَلَی الشَّامِ کَحُجَّتِكَ عَلَی اَهْلِ الْبَصْرَةِ لاَنَّهُمْ اَطَاعُوكَ
وَلَمْ یُطِعْكَ اَهْلُ الشَّامِ بجان خودم قسم حجت تو بر من مثل حجت تو بر طلحه و
زبیر نیست زیرا که آن دو نفر با تو بیعت کردند و من نکردم و حجت تو بر اهل شام
مثل حجت تو بر اهل بصره نیست زیرا که اهل بصره اطاعت کردند و اهل شام اطاعت
نکردند و اما شرف و بزرگواری و عظمت و قرابت تو برسول خدا ص و منزلت ترا من
منکر نیستم پس در آخر این شعر را نوشت اَرَی الشَّامَ تَکْرَهُ اَهْلَ الْعِرَاقِ
وَاَهْلُ الْعِرَاقِ لَهَا کَارِهَةٌ و جریر از اهل شام و معویه مایوس شد و بجانب

تغیر مالک اشتر بجریر

کوفه آمد و مردم در بارهٔ جریر سخنهای مختلف گفتند و طعنها بر بردند حضور مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین من روز اول گفتم این دشمن است و ورا بر جریر کرده او را دشنام داده گفت بخدا قسم سزاوار نیست که تو بر روی زمین راه روی و زنده باشی و تو بی‌شک بنزد اهل شام رفته منتی بر ایشان که ازدی وَ اَنْتَ وَاللّٰهِ مِنْهُمْ وَ لَا اَرَیٰ اِلَّا اَنَّهُمْ و تو از ایشانی و بر ایشان سعی میکنی و تو رفتی و معاویه را سست گذاشتی و خود را دوست کرد و او اگر من رفته بودم روز اول معاویه را بر جواب میدادم تو جریر گفت اگر تو بنزد ایشان میرفتی ترا میکشتند و او را ابعمرو و ذوالکلاع و حوشب ترا میدیدند و گفت ترا از کشندگان عثمان میدانستند [illegible] اگر راست میگوی مالک گفت الحال که تو امر را ضایع و فاسد کرده ای جریر بخدا قسم که اگر امیرالمؤمنین سخن مرا میشنید و مرا امر میکرد ترا و امثال ترا در مجلس حبس میکردم تا دیگر امور ظاهر شود و چون جریر این سخنان را شنید چون شب شد بجانب قرقیسیا گریخت گروهی از قبیلهٔ قیس به او ملحق شدند بعد از آنکه جریر گریخت پس معاویه شرحبیل را سوار کرده و بشهرها فرستاد که مردم را جمع کند دعوت کند بخون عثمان و علی ابن ابیطالب و اصحاب او [illegible] حمص رفت و همگی اهل آن شهر را اغوا کرد و فریب داد و تمام اهل آن شهر اجابت او کردند مگر عابد [illegible] که جواب داد [illegible] و مسجد [illegible] است و تو [illegible] ترا [illegible] خود میکنی و شرحبیل در تمام شهرهای شام گردید و اهل را دعوت داد و بعد [illegible]

[illegible]

امدن عبدالله بن عمر بشام

مرثیه او را بمرافقت بیکر دانند و در آن وقت معاویه نامها باهل مکه و مدینه نوشت و ام عثمان را بر ایشان نوشت و از ایشان طلب یاری کرد و جواب آنها نوشتند که شما راه ظلم کرده اید و اشتباه کرده اید شما را بخلافت و مشورت چه کار ای معاویه تو طلیق و تو ای عمرو بگمان کار میکنی ما از جهت [illegible] که شما را در این هیچ [illegible] و یاوری نیست و سعد وقاص [illegible] در جواب نامه نوشت ای معاویه بر آنکه خلافت باید در اهل شوری باشد و تو از اهل شوری نیستی و ما چند نفر که از اهل شوری باقی مانده ایم ملاحظه کردیم دیدیم که علی بن ابی طالب از همه افضل و اعلم بود زیرا که آنچه در ما بود در علی بود و آنچه در او بود در ما نبود لهذا او را اختیار کردیم و اگر طلحه و زبیر در خانه خود نشسته بودند بهتر بود برای ایشان و خداوند عالم از تقصیر عایشه در گذرد و محمد بن مسلمه از اکابر مدینه بود در جواب معاویه نوشت [illegible] ای معاویه تو طلب خون عثمان نمیکنی و نزدیکی آن او نیستی و از روی مکر و حیله این را دستاویز کرده‌ای طلب دنیا کرده و متابعت نمیکنی مگر هوای خود و خواهش نفس را [illegible] عثمان را در حالتی که زنده بود یاری نمیکنی او را و [illegible] که مرده است و کسی از آن بعد یاری او نیامد بلکه او را و اتباع او را لعنت کردند و موافق بعضی از روایات در آن اوقات عبدالله بن عمر بن خطاب بشام نزد معاویه رفت و چون وارد شام گردید معاویه او را گرامی داشت و پیغام بعمرو بن عاص داد یا عمرو اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحْیٰی لَکَ عُمَرَ بْنَ خَطَّابٍ بالشام

در مقدمهٔ صفین

بالشام بِقُدُومِ عبدالله ابنِ عمر [illegible] در دلها عمر بن خطاب را زنده کرده است و به سبب آمدن او [illegible] در قلوب اهل شام [illegible] بهم خواهد رسید [illegible] حق آن است که عبدالله بن عمر بمنبر رود و شهادت دهد که علی ابن ابیطالب عثمان را کشت و پدر او را [illegible] و او را بد یاد کند و عداوت اهل شام را بعلی محکم کند عمرو [illegible] که این رای صحیح است پس عبدالله را طلبیده و گفت ای پسر برادر الیوم پدر با تو است و پدر تو خلیفهٔ رسول خدا بود و مردم شام را بتو اعتقاد تمام دارند و میل تمام بخدمت تو دارند و تو [illegible] پس بر منبر بالا رو در روز جمعه و ناسزا بعلی ابن ابی طالب بگو و شهادت بده که او عثمان را کشت عبدالله گفت معاذ الله که من در شام [illegible] مرا خبر رسد که پدر او ابا طالب [illegible] و مادر فاطمه بنت اسد است و در حسب و نسب و فضل او را کسی را نزاع نیست و تو [illegible] علم و فضل و کمال و شجاعت و علم او مطلق ای معاویه مرا [illegible] لیکن قتل عثمان را بجهت خوشنود [illegible] برگردن او میگذارم [illegible] روز جمعه شد اهل شام جمع شدند و عبدالله عمر بر بالای منبر رفت و سخن از هر جا گفت و از امیرالمؤمنین و عثمان سخن گفت و معاویه از روی غضب باو نظر کرد عبدالله عمر متغیر شد و گفت کَیْفَ اَشْهَدُ عَلٰی رَجُلٍ لَمْ یَقْتُلْ عُثْمَانَ وَ اِنْ عَرَفْتُ اَنَّ النَّاسَ مُخْتَلِفُوهَا علی ای معاویه چگونه شهادت دهم بر مردی که عثمان را نکشته است اگر چه میدانم [illegible] قبول نمیکنند پس معاویه او را استخفاف کرد [illegible] و سخن در [illegible] عثمان و

[illegible]

احادیث عمرو عاص کذاب

و یحیی [illegible] گفت و معاویه [illegible] شد و حالا عمرو عاص لعین بمنبر رفت و خطبه خواند و دروغ بر پیغمبر صلعم بست و حرفهای [illegible] گمراه کرد در منبر گفت ایها الناس روزی رسول خدا صلعم گفتم اَیُّ النَّاسِ اَحَبُّ اِلَیْکَ قَالَ عَائِشَةُ قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ اَبُوهَا کدام یک از مردم در نزد تو محبوب تر است گفت عایشه گفتم از مردان گفت پدر عایشه و [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان و حال آنکه [illegible] شنیدم که فرمود که شیطان از [illegible] با عمر و سایه او میگریزد و در بارهٔ عثمان شنیدم که پیغمبر فرمود که اِنَّ الْمَلَائِکَةَ لَتَسْتَحْیِی مِنْ عُثْمَانَ [illegible] از عثمان حیا میکنند [illegible] بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] فرمودند بعد از خطبه فرمودند اَلْعَجَبُ لِطُغَاةِ اَهْلِ الشَّامِ حَیْثُ یَقْبَلُونَ قَوْلَ عَمْرٍو وَ یُصَدِّقُونَهُ فرمودند عجب است از طاغیان شام که [illegible] قول عمرو را و تصدیق او میکنند و حال آنکه دروغ او و [illegible] او و ورع او [illegible] رسول خدا صلعم او را هفتاد مرتبه لعنت کردند و هم چنین [illegible] او را از برای آنکه عمرو هجو کرد حضرت رسول خدا صلعم را بقصیده که هفتاد بیت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله سر مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُ اَنْتَ وَ مَلَائِکَتُکَ بِکُلِّ بَیْتٍ تُتْلٰی عَلٰی عَقِبِهِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ و دیگر وقتیکه ابراهیم فرزند پیغمبر صلعم دنیا را وداع کرد عمرو گفت اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ صَارَ اَبْتَرَ لَا عَقِبَ لَهُ وَ اِنِّی لَاَشْنَأُ النَّاسِ وَ عَقُولٌ لَهُمْ فِیهِ سُوءًا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ فِیهِ اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ یعنی ابتر [illegible] و [illegible] عمرو عاص

نامهٔ معاویه بد تخم

خالق را بخشم آورد بجهت خوشنودی معویه روایت میکنند شیخ اجل فاضل امام مهر بین والدین
ادیب دانا ابو بکر محمد بن عبد الله بن عزیز السینی نور الله برهانه و سلمان کنه خوشنود
خدا براکه گفت جز دادند مرا مشایخ ائمه و فقها اجلهٔ شیعه انار الله برهانهم و بیکی
گردانند خدا ترازوهای ایشان را بیکی باسانید صحیح روایت کرده اند که چون حضرت امیر
المومنین ع از جنگ جمل برگشت معویه ملعون بآنحضرت نامه نوشت بدین مضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم از بندهٔ خدا پسر بندهٔ خدا معاویه بن ابا سفیان بسوی علی ابن ابی
طالب ع اما بعد که متابعت کردی چیزی را که بتو ضرر داشت و واگذاشتی چیزی را که نفع
آن بتو میرسد و مخالفت خدا و رسول خدا کردی پس بتحقیق بمن اعلام شده آنچه
کردی بجواریه های رسول خدا ص که طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه پس بحق خدا که هر آینه
بتو خواهم ریخت تیر شهابها را که فرو نه نشیند حرارت آنرا آبها و بجنباند آنرا
بادها هرگاه از شهاب بیفتند فرو رود و هرگاه فرو رفت نقب بزند سوراخ کند
و هرگاه سوراخ کند شعله بکشد پس مغرور مشو بسبب تکیه دادن [illegible]
والسلام چون کتابت بعلی ابن ابی طالب ع رسید گشود خواند و جواب نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم از بندهٔ خدا پسر بندهٔ خدا پادشاه مومنان علی ابن ابو طالب ع
برادر رسول خدا ص و پسر عم و وصی او و پدر حسنین و کشندهٔ عم تو و جد تو و خال تو
در روز بدر و شمشیر تکیه گشته است ایشان را با من است بحجه که بقوت ساعد من

نامهٔ حضرت و رسالت طرماح

بعد و بنا تکیه از سینهٔ من بود و قوت تکیه از بازوی من بود و نفر تکیه از پروردگار من بود هم
چنانکه پیغمبران قبل را در کف من قرار داد پس بحق خدا بدل نکردم پروردگار را بجدا [illegible]
کنایه است بآن ملعون یعنی مشرک نشده بخدا دیگر که آن تمرد عصیان من بود از فرمان
بیرون نشد و ام جینی بدل نکردم آنرا بشمشیر دیگر پس [illegible]
حاضر شد پس بتحقیق که فرو گرفت ترا دیو و وسوسهٔ او ترا مغرور کرد بعادتها و برگشت
و بزودی خواهند دانست آنها ظلم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود والسلام
پس کتابت را مهر فرمود و طلبید مردی را از یاران خود که او را طرماح بن عدی بن حاتم
طائی میگفتند و این طرماح مردی بود تنومند و بلند بالا دانا عاقل و بسخنگوئی و فصیح
زبان که در [illegible] زبانها او در سخن گفتن و از جواب دادن عاجز میشد پس طرماح عمامه
پیچید و بر سر گذارد و بخواند شتر لوک بادل یعنی تیز رو و فاتق یعنی قائم و خوب و بر آن
پس سوار شد و بآن راحله متوجه دمشق شد پس آنحضرت فرمود ای طرماح این کتابت را بنزد معویه
ببر و جواب آن را بگیر پس طرماح نامه را در جامه گذاشت و روانه شد و شب و روز میرفت
تا آنکه داخل دمشق شد پس پرسید در خانهٔ معاویه و سوال کرد از دربان معویه و گفت کرا
میخواهی طرماح گفت که آن کسیکه چشم احول و احمق ساجع بالغ و در نزد معاویه ابوالاعور
سلمی و ابو مره [illegible] و عمرو بن عاص و مروان ابن حکم بود پس دربان گفت معاویه با یاران
در باغ میباشند و بر ایشان میکنند پس طرماح روانه شد و آمد بر در باغ جمعی را در آنجا
دید ایشان گفتند بنزد ما اعرابی بدوی میآید تا بیائید بیاد و ریشخند کنیم پس بنزدیک

نقل طرماح

آمد گفتند ای اعرابی از کجا میآئی و بکجا میروی گفت از بهشت میآیم و میروم بطبقهٔ اول جهنم گفتند
خبر از آسمانها پیش تو هست گفت امر خدا از آسمانها نازل شده و ملک الموت در هوا است
و سیف امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع در قفاست پس مهیای آن شوید که نازل بخود بر شما بلا اهل
شقاوت و بدبختی باو گفتند از نزد که میآئی گفت از نزد مرد مومن خالص پسندیده از
خدا راضی باو گفتند چه میخواهی و کرا طلب میکنی گفت امیر منافقان [illegible] فاسق و ظالم
که شما گمان میکنید که امیر شماست پس دانستند که فرستادهٔ علی بن ابی طالب است بنزد معویه
باو گفتند چه میخواهی گفت میخواهم با او داخل شوم گفتند آیا تو منتظر او شو که او در فکر است
گفت بچه چیز مشغول بوعده یا وعید گفتند نه ولکن او مشورت با یاران خود دارد و [illegible]
صدقات خواهی کرد طرماح گفت مرا از رحمت خدا و بد و نفرین بر [illegible] تا منتظر او
باید بودن پس احوال طرماح را باو رسانیدند که مردی رسیده است از علی ابن ابی طالب ع
مرد اعرابی زبان آور جلد و فصیح جابجا سخن گو که در عاجز ماند در سخن گفتن و جواب دادن و حجت
نمیکند جواب [illegible] والسلام پس طرماح چون
دانست که معویه را اعلام کردند فرود آمد و شتر خود را خوابانید و [illegible] و نشست با
یاران صحبت کردن و چون خبر بمعویه رسید برای یزید ملعون گفت بیرون رو و در میان لشکر را
جمع کن پس ملعون بیرون آمد و در صورت اثر زخم داشت و صدا [illegible] داشت پس
یزید صدا زد که الباب بیرون آورند و خواستند که حفظ نامه کنند باو گفتند که آیا
میخواهی داخل شوی بر امیر المومنین طرماح گفت بلی امیر المومنین در کوفه است و امیر الفاسقین
در شام است [illegible] بارها آمده ام که او را ملاقات کنم پس برخواست [illegible]

مکالمهٔ یزید لعین با طرماح

واهل مصاف را دید که همه لباس سیاه پوشیده اند گفت لعنة الله علیهم اجمعین گفتند
این جماعت که همه زبانیهٔ جهنمند و بایشان میمانند که در تنگنای جهنم جمع شده اند
پس چون بنزدیک یزید ملعون رسید و گفت کیست این نحس پسر نحس ملعون
و فراخ حلقوم زخم خورده بر حلقوم [illegible] گفتند ای اعرابی
این حرف را مزن این یزید پسر معاویه است طرماح گفت خدا زیاد نکند او را و نه
رساند بمراد خود و مبارک نگرداند او را اف تف بر او باد یزید چون این را شنید
بلیغی و غضب در آمد و قصد برقتل او نمود اما تامل کرد [illegible]
که باعث دلگیر او شود پس از ترس معویه او را نکشت و آتش غضب را فرو خورد
والسلام کرد بر طرماح و گفت امیر المومنین ترا السلام میرساند گفت سلام او با حرامت
و از کوفه فراموش کرده ام که بیاورم یزید گفت چه چیز میخواهی مرا امر کرده
بر آوردن حاجت تو نزد او گفت حاجت من آنست که بنشینم در جائیکه او
و به بینم از این نفر کدام یک سزاوار ترند بخلافت یزید گفت چه چیز
طرماح گفت میخواهم داخل شوم بر او پس یزید گفت که پرده را بر داشتند
و داخل شد بر معاویه و کفشی از پا بیرون نکرد گفتند باو کفشی را بکن پس متوجه
شد بطرف چپ و راست و گفت اینجا در مقدس است کفشی را بکنم و چون نظر کرد
معاویه را دید بر کرسی نشسته و خواص و دوستان خود و بطرف [illegible]

منقول است که ... پس حاجب گفت کیست آنکه در ابتدای مجلس نشسته گفت مروان بن الحکم
طرماح گفت تَبَّتْ یَدا مروان و لعنة الله علیه و علی الحکم ابن العاص
پرسید این دیگر کیست گفتند یزید طرماح گفت دمّرهم الله و بعداً لابن آکل اقبح
گفت این دیگر کیست گفتند ابو هریره گفت قاتله الله فانّی یؤفکون
هذا عدو الله الکذاب المفتری پرسید این دیگر کیست گفتند ابو الاعور
السلمی است طرماح گفت خسران و زیان آخرت با و باد پرسید این دیگر کیست گفتند
ابو مره درنا طرماح گفت لعنة الله لعنة الله لعنة الله پرسید این دیگر کیست
گفتند سروان روحر طرماح گفت خدایا او را بنیست کن این کیسه مرز کج شکم ریش
تراشیده را پرسید که این کیست گفتند امیر المومنین است طرماح گفت لا
السلام علیک ای پیر شه عاجز و فانی عمرو عاص به نزدیک آمد و گفت ویحک
الاعرابی ترا چه بر انیها است که او را بامارت مومنان سلام نکردی ما که مومنیم
باید بامارت وخطاب سلام کنی طرماح گفت لعنت بر تو ای ... مذبذب
معویه گفت ای اعرابی چه چیز با تو است گفت نامهٔ سربمهر معویه گفت بده
طرماح گفت نکرده ... که تا بر بساط تو گذارم یعنی پا ... سخن معویه گفت
بوزیر من عمر عاص بده طرماح گفت لعنت خدا بر ... آینه نابغه خانم بازکه مادر
او باشد که این چهار پدر را دیده و ... که ابو لهب و هاشم و ... و ابو سفیان

بارنه هیهات هیهات ظلم کرده که پادشاه فاسق است و وزیر لعنت خدا اکبر او بار بس
معویه گفت بده به پسرم یزید طرماح گفت من نامه را نگذارده ام و نه آمده ام با بلیسی چگونه
دهم باولاد او معویه گفت بده بعبد الله که در بالای ترخت ... طرماح گفت این ملعو
... معویه گفت تو امیر ... را
لعنت کردی بده بسمرة بن جندب که از اصحاب رسول الله است طرماح گفت لعنت
کند خدا بسمرة بن جندب دروغ زن حدیث تراشی و بر ... او جابر کذاب
و ابو هریره خائن فاسق غدار ... معویه گفت ویحک الاعرابی چه
نامه را از تو بگیرم طرماح گفت برخیز از جا خود و نامه را از دست من بگیر که
فخر تراست پس چون معویه این را شنید از جا برجست و نامه را گرفت و گشود
خواند و زیر زانو نهاد و گفت کَیْفَ خَلَّفْتَ عَلِیَّ ابْنَ اَبِی طَالِبٍ چه حال دارد
ابو الحسن و او را چه گونه گذاشتی گفت الحمد لله مثل بدر طالع و اصحاب او چون
ستارهای ثاقب و هرگاه امر کند ایشان را بکار بسرعت و مبادرت میمانند
و هرگاه باز دارد ایشان را جرات نمیکنند که سرکشی کنند و این از هیبت
و سطوت اوست ای معویه در رکاب آنحضرت سپاهی هستند زبردست و هرگاه
سپاه را دیدند حمله میزنند و اگر قلعه را دیدند حصار آن را خراب کنند و
اگر دشمن را به بینند او را میکشند و اگر دیو را به بینند او را اسیر میکنند لعنت

چگونه گذاشتی حسن و حسین را گفت گذاشتم ایشان را هردو جوانان پاکیزه و هردو پرهیزکار
و هردو رشید و هردو خوش و هردو معظم و هردو شریف و هردو بزرگ در دنیا و آخرت و هردو
عفیف و هردو مصلح و هردو فصیح و هردو برادر و هردو جدا کننده حق از باطل و هردو عاقل
و هردو دانشمند و هردو کامل و هردو اعدل کننده پس ساکت شد معویه گفت شنیده ام که اهل
عراق بسیار خواهش جماع دارند طرماح گفت بلی مردان ایشان ده زن را کفایت
میکنند بخلاف زنان شام که هر زن را صد مرد کفایت کنند معویه گفت چه فضیلت
دارد امیر المومنین که من ندارم طرماح گفت آنچه او دارد ظاهر است که تو ندارد از
عصمت و طهارت و عدالت و ... و عبادت و پاکی مولد و ایمان و حیا و تو چند
چیز داری که او ندارد معویه خوشحال شد که البته تعریف او را خواهد کرد گفت ای
اعرابی آن کدام است طرماح گفت پدر تو ابو سفیان بت پرست بود و چندین مرتبه
با رسول خدا صلی الله علیه و آله حرب کرد و چون مسلمان شد منافق مرد و چنین پدر ندارد
و مادر تو هند بنت عتبه از جمله بغایا و زانیه بود و صاحب علم بود در ... روز
جمله مردم ... سبب ... را بر ... زن هزار مرد ... علم بر در خانه
... ده علم ... ده هزار ... جگر حمزه را خورد و او
چنین مادر ندارد و ... مکتوب بود ... ایمن از وفات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که امام ... آوردی کاتب رسالت ... و بعد از فوت آنحضرت

ادعا کرد که کاتب و حق الحال ادعا امارت مینماید بر مومنان مومنان امیر ... دارند
و تو امیر فاسقان و این بزرگوار که یحیی یحیی ... او بر فرزندش علی را که تو دارد او
ندارد و این شیاطین که بر اطراف تو جمع شده اند او ندارد و این گوز و زنده که تو دارد او
ندارد از سخنان غلغله در اهل مجلس افتاد همه متعجب شدند از فصاحت و جرات معویه
زمانی دیر ساکت شد ... رنگ او سیاه شد و در کمال کردنی ... پس گفت الاعرابی
این فصاحت را از کجا آوردی گفت چون بدر خانه امیر المومنین علیه السلام آمدم دیدم او
با صلحا و بلغا و اولیا و نجبا در ... صحبت میداشتند ... در آمد ... کمال
که گفتار آن ... رسید معویه گفت چه گوئی در حق شیخین گفت شنیدم سامع شیخین
کیانند گفت ابو بکر و عمر گفت این هردو فاسق فاجر غدار ... بودند با حجی و زغه
... و زغه برادر شیطان یعنی عثمان این مرتبه معویه متغیر و مضطرب شد و گفت
چه گوئی در حق طلحه و زبیر و عایشه طرماح گفت لعنة الله علیهم و علیهم معاویه برآشفت
و عاجز گردید عمرو عاص گفت این اعرابی الست میتوان او را بزر راضی کرد که با تو
بخوشی حرف زند معویه گفت الاعرابی چه گوئی در جایزه و عطائی که بتو کنم آیا از من
میگیری فقال وَاللهِ اُرِیدُ اَنْ اَقْبِضَ رُوحَکَ مِنْ جَسَدِکَ و اما
میخواهم که روح ترا بگیرم از جسد تو بیرون آورم پس چگونه میخواهم که از دست
تو مال را بگیرم پس امر کرد که ده هزار دینار با و دهند گفت ... که از این

زر دادن معاویه طرماح را

زیاده تر بده پس طرماح گفت زیاده کن تو که از مال پدرت نمیدهی گفت بیست هزار درهم
باو دهند طرماح گفت این دو ده را طاق کن و زیاد کن که خدا وتر است و وتر را دوست میدارد
و هم سی هزار و بیت المال از خزانه پروردگار عالمیان است و خاصیت گرفته و بمومنین میدهد معاویه
گفت سی هزار درهم باو دهند پس چشم را انداخت بآن زرها که میاورند و تامل بسیار کرد
و بر زبان [illegible] گفت ای [illegible] این زرها به پیش من دیر آمد میترسم مرا استهزا کرده
باشند و هنوز در دست خزانه دار باشند تو مارا امر کردی با جایزه که هرگز ندیده بودی و آن [illegible]

معاویه گفت

باد [illegible] که بر قلعه ها [illegible] بعد از دمی زرها را آوردند و
پیش روی وی گذاردند چون طرماح زرها را گرفت ساکت شد و حرف نمیزد تا یک ساعت
عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیرالمومنین گفت ای کسی [illegible]
بر تو مال مسلمانان است از خزانه پروردگار عالمیان است [illegible] مرد فاسق و داد
بنده از بندگان صالح او [illegible] معاویه ملتفت شد بکاتب خود گفت بنویس جواب نامه
او را بحق خدا که ملحمه در دنیا بسیار کردم دیگر طاقت برمن نماند که این حرفها را بشنوم پس
کاتب کاغذ و قلم در دست گرفت و نوشت از بنده خدا پسر بنده خدا معاویه بن ابی سفیان
بسوی علی بن ابی طالب [illegible] اولاد او اما بعد [illegible] که من روکرده ام بتو با طایفه از لشکر شام
اول آن [illegible] است [illegible] و بسوی تو میاورند [illegible] هزار [illegible]
که به هر دانه از [illegible] هزار مرد جنگی است [illegible] دانه ها [illegible] لشکر [illegible] طرماح

[illegible]

بی باکی طرماح

نظر کرد [illegible] و گفت سبحان الله [illegible] از دروغهای تو باور کنم یا [illegible]
امیرالمومنین [illegible] دروغ کاتب تو نوشته است که اگر جمع شوند اهل مشرق و مغرب
و جن و انس که این لشکر را شماره کنند نتوانند و آنچه ظاهر میشود اگر از پیش خود نوشته
پس خیانت بتو کرده و ترا ضعیف کرده و اگر بقول تو نوشته پس [illegible]
و دروغ گفته اید در دنیا و آخرت بحق خدا ای معاویه که امیرالمومنین را خروسی است
صدا بلند و منقار بزرگ دارد در یکدم این لشکر را از منقار بر میچیند و [illegible]
[illegible] چینه دان [illegible] در آن جا [illegible] معاویه
گفت آن خروس کیست گفت آن مالک اشتر است معاویه گفت برو بسلامت از
پیش من پس طرماح [illegible] را گرفت و زرها را برداشت و از نزد او بیرون آمد و بر شتر
خود سوار شد و رفت و معاویه ملتفت شد باصحاب خود و گفت اگر عطا میکردم جمیع
آنچه مالک بودم در دنیا بیکی از شما ادا نمیکرد [illegible] از جانب من عشر عشری از آنچه
اعرابی ادا کرد [illegible] عمرو عاص گفت
اگر ترا قرابتی و خویشی بود با رسول خدا مثل علی ابن ابیطالب و او داماد او بود و با تو
حق [illegible] هر آینه از جانب تو [illegible] افضل از [illegible]

کیفیت کربلا

[illegible] معاویه گفت خدا [illegible] و [illegible]
[illegible] و بمحقق [illegible] شده دنیا [illegible]
[illegible] بشنوید [illegible] خود را [illegible] چنانکه شنیده [illegible]
[illegible] روایت است که در شام [illegible] امام زین العابدین علیه السلام
در پهلوی یزید پلید نشسته بود و خالد برادر در پهلوی دیگر نشسته بود یزید گفت
[illegible] با خالد [illegible] بکیر حضرت فرمودند [illegible] است [illegible]
[illegible] تا در برابر تو [illegible] تا تو تماشا کنی هر کدام او غالب آید مرا [illegible]
[illegible] غلبه کنم او را [illegible] در آن وقت نقاره خانه شام را فرو کوفتند پس یزید گفت
این نوبت پدر من است نوبت پدر تو در کجاست امام زین العابدین ع گفت
[illegible] تا نوبت پدر و جد مرا بتو بگویم آوردن نقاره خوانه [illegible]
[illegible] و موذن بانگ نماز آغاز کرد امام زین العابدین ع فرمود این نوبت
پدر و جد من است [illegible] روز جمعه یزید پلید امام زین العابدین ع
با [illegible] مسجد شام برد [illegible] خطبه خواندن [illegible] حسین ع [illegible]
فصل بشیخ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار روایت کرده
که امیرالمومنین ع [illegible] سفر شام [illegible] از حاضران در حضور آنحضرت
[illegible] کردند و [illegible] در حضور آن حضرت گفت آنحضرت [illegible]

[illegible]

در مقدمه صفین

[illegible] آخر [illegible] شد و [illegible] حضرت [illegible]
اول برگشت و بروایت دست را از بالا منبر دراز کرده [illegible] معاویه [illegible]
آورده اهل مدینه دیدند و تاریخ [illegible] از شام کاغذ رسید که در [illegible]
و [illegible] ساعت [illegible] از مدینه [illegible] برگشت [illegible] معاویه [illegible]
و موافق روایت شیخ مفید آنحضرت [illegible] عازم سفر شام شدند بالا منبر تشریف بردند
و خطبه [illegible] خواندند که مشتمل بر امر تقوا و [illegible] و [illegible] بیعت [illegible]
از حاضران گرفتند که اطاعت کنند و دست از یاری آنحضرت برندارند پس حضرت
امام حسن ع برخواست و خطبه خواندند و مردم را تحریص بر جهاد کردند و بعد از
امام حسین ع خطبه خواندند و منافع [illegible] کردن را برای ایشان فرمودند [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] جهاد با دشمن است را [illegible] که تمام مردم
اجابت آنحضرت کردند پس حضرت امیرالمومنین ع [illegible]
وداع از آنها [illegible] فرمود اهل [illegible] اطهار [illegible]
و زنان و طفلان و مریضان و [illegible] از ایشان برداشته شده
بعد از مفارقت آن سرور گریستند و حضرت ایشان را تسلی دادند و دعا کردند
و از منبر بزیر آمدند و چون وداع امیرالمومنین ع [illegible]
شد [illegible] از وداع سید الشهدا ع بشنوید حضرت امام حسین ع فرمودند

فضیلت جهاد

که پدر بزرگوارم و قتیکه اراده حرب معاویه داشتند خطبه میخواندند و در بین
خطبه مردم را تحریص بر جنگ میفرمودند جوانی از حضار از جا برخواست
و عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده مرا از فضیلت شهدا و مجاهدین
در راه رضای خدا حضرت امیر ع بسیار مدح فرمودند درباره ایشان از آن جمله
فرمودند که بجز از غزوه ذات السلاسل با رسول خدا ص مراجعت نمودیم
و سید انبیا صلی الله علیه و آله بر ناقه خود سوار بود و مرا ردیف خود کرده بود
پس من از آنحضرت سوال کردم از مرتبه شهدا و مجاهدین در راه رضای خدا
حضرت رسول ص فرمود ان الغزاة اذا هموا بالغزو كتب الله لهم
براءة من النار و چون جهاد کننده کان قصد جهاد کنند بنویسد خداوند
غفار برای ایشان برات بیزاری از آتش جهنم و اذا تجهزوا للغزو
باهى الله لهم الملائكة یعنی چون اسباب رزم را مهیا کنند حق
مباهات میفرماید بایشان ملائکه را و اذا ودعوا اهلهم بكت
عليهم الحيطان والبيوت و يخرجون من ذنوبهم
كما تخرج الحية من سلخها و چون با اهل بیت خود وداع کنند
دیوارها و خانهها برایشان بگریند و از گناهان پاک میشوند

و بیرون

ذکر وداع امام حسین ع

و بیرون میآیند چنانچه مار از پوست خود بیرون آید یا حضرات اگر از وداع
هر شهیدی در و دیوار خانه او بگریه میآیند در وقت وداع سید الشهدا ع کل ارضین
و بحار و سموات بلکه همه موجودات گریستند پس بنا بر اینحدیث چندمرتبه کاینات
گریستند چه ذکر میکنم شاهم با کاینات شرکت نموده در وداع سید الشهدا ع چند وداع
در مدینه کردند اول وداع آنکه با قبر جد بزرگوارش کرد و وداع دویم وداع
بود که با قبر مادرش کرد وداع سیم وداعی بود که با اهل مدینه کرد وداع چهارم
وداع بود که با محمد حنفیه کرد وداع پنجم وداعی بود که با ام السلمه کرد وداع ششم
وداع بود که با دختر خود فاطمه کرد و وداع هفتم وداع بود که با قبر برادرش امام حسن ع
کرد اما وداعیکه با قبر مادرش کرد بنویسد حضرت وقتیکه اراده سفر عراق
داشتند شب بسیم وداع بر سر قبر جد بزرگوار خود رفت بوضع عظیمی سلطع یافته
مراجعت فرمودند بمنزل خود و شب دیگر آمدند و بعد از چند رکعت نماز موافق
روایات صدوق بعد از نماز دو دست مبارک را بجانب آسمان بر داشته
و شروع براز و نیاز کرده و عرض نمود اللهم هذا قبر نبيك وانا
ابن بنت نبيك وقد حضرني من الامر ما قد علمت
خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند زاده پیغمبر توام و مرا امری پیش آمده
که تو میدانی ای پروردگار بحق صاحب این قبر که اختیار فرما بجهت من چیزیرا

وداع آنحضرت

که رضای تو در آن باشد پس بسیار گریستند و نزدیک صبح بود که سر مبارک
خود را بقبر مبارک گذاشته و آنحضرت را خواب ربود و در عالم رویا دید که جد بزرگوارش
با گروه بسیاری از ملائکه آن جناب را احاطه نموده اند و آمد آنجناب را بر
سینه مبارک خود چسبانید و میان دو چشم را بوسید و گفت حبيبي يا حسين كاني
اراك عن قريب مرملا بدمائك مذبوحا بارض كرب
و بلاء و بين عصابة من امتي وانت مع ذلك عطشان
وظمآن لا تسقى ای حبیب من الحسین گویا میبینم در این نزدیکی که ترا
ذبح کرده باشند و بدنت را بخون رنگین کرده باشند در زمین کربلا در میان
گروه امت من و تو در آن حال تشنه باشی و ترا سیراب نکنند یا
حبيبي يا حسين ان اباك وامك واخاك قدموا علي وهم
مشتاقون اليك ای حبیب من الحسین پدر و مادر و برادر تو به نزد من آمده اند
و همه مشتاق لقاء تو اند و از دوری تو شکایت میکنند وان لك في الجنات
لدرجات لن تنالها الا بالشهادة ای نور دیده من از برای تو
منازلها در جنت هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت سید الشهدا ع در عالم واقعه
عرض کردند یا جداه لا حاجة لي في الرجوع الى الدنيا فادخلني
معك في قبرك ای جد بزرگوار مرا حاجت برگشتن بدنیا نیست پس مرا با

با خود

وداع آنجناب

با خود ببر بقبر خود و از غمها و المهای دنیا مرا خلاصی کن حضرت فرمودند ترا چاره نیست
از برگشتن بدنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجات مقرره برسی پس آنحضرت از خواب
بیدار شدند و بخانه معاودت نمودند و خواب خود را از برای اهل بیت خود ذکر
کردند و خبر شهادت خود را دادند و ایشان از شنیدن آن خواب صدا بگریه بلند کردند
و چون صدای گریه ایشان بگوش اهل مدینه رسید و ایشان نیز گریستند و در آنروز در
مشرق و مغرب کسی اندوهناکتر از اهل بیت رسالت نبود و احدی گریانتر از
ایشان بیشتر نبود و اهل هیچ بلده در آنروز مثل اهل مدینه محزون و دلشکسته نبودند
پس آنحضرت تهیه سفر را برگرفتند و موافق روایت شب بعد میان شب برسم وداع
بر سر قبر مادر خود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رفت و گفت السلام علیك یا اماه
ای مادر فرزند تو بزیارت تو آمده و این آخر بار زیارت تست ترا ناگاه از قبر فاطمه ع
آواز برآمد علیك السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام
و یا غریب الام پس بنحویکه گریه برآنحضرت مستولی شد که دیگر طاقت تکلم
نداشتند پس برادر بزرگوار خود نیز وداع کرده و مراجعت فرمود و چون صبح شد
امر بخدام خود فرمودند که کجاوهها و محملها را بار کنند و چون بار کردند صدای گریه
عظیم از اهل مدینه بلند شد خصوص از بنی هاشم و در آن میانه کسیکه از مردان
گریه و جزعش بیشتر بود محمد حنفیه بود و از زنان فاطمه صغرا بود و ام سلمه

وداع السید الشهداء

و میان ام و محمد حنفیه مکالمهٔ بسیار واقع شد با الامزه رای شریف آنحضرت بحرکت قرار
گرفت و چون زنان بنی هاشم جزم بیرون رفتن آنحضرت را از مدینه دیدند از هر سو بسوی آن
اشرف اولاد عبد المطلب روانه شدند و از هر جانب ناله و نوحه وندبه بلند کردند آن
پناه درماندها فرمودند انشدکن الله ان تبدین هذا الامر معصیة لله
ولرسوله شما را بخدا قسم میدهم که عنان جزع و آرام را از دست ندهید و این بیتابها را اظهار مکنید و مسلک معصیت خدا و رسول سلوک منمائید عرض کردند فلمن
نستبقی النیاحة والبکاء اگر از مفارقت تو ناله نکنیم پس برای که ناله کنیم که در آن
اثنا یکی از عمه‌های آنحضرت پیش آمد و بجز از سر کشید و صدا ناله او بلند شد باو گفتند
ترا چه روی داده گفت نوحه جنیان را در اینوقت بر فرزند برادرم شنیدم که میگفتند
فان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت
پدر کشته شهید کربلا از آل هاشم کردنهای قریش را ذلیل گردانید و بعد از او قریش
ذلیل شدند موافق روایت شیخ مفید علیه الرحمه صدای گریه و ناله از زنان مرد
بلند شد دیدند که جناب ام السلمه آمد و میگریست و میگفت بنو عبد روز وفات پیغمبر
میگریست و میگفت ای فرزند بجز رحم کن و از رفتن خود مرا محزون مکن و از جد
بزرگوارت شنیدم که میفرمود یقتل ولدی الحسین فی ارض العراق
فی ارض کربلاء کشته میشود فرزند مظلوم در عراق در زمینیکه او را کربلا
گویند

وداع آنحضرت

گویند حضرت فرمودند ای مادر بخدا قسم میدانم کدام یک از اهل بیت و اقربای من کشته خواهند
شد و کدام باقی میمانند ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم محل قبر خود را پس اشاره فرمود بجانب کربلا
پس زمین هموار شد تا آنکه باو نمودند تربت قبر ها و جا افتادن خود را و محل دفن خود را و لشکرها
خود را پس ام سلمه بگریه در آمد و گریست گریهٔ شدیدی و حضرت فرمودند یا اماه قد
شاء الله ان یرانی مقتولا مذبوحا ظلما وعدوانا ای مادر خدا چنین
مقدر فرموده که مرا شهید کنند و مرا ذبح نمایند از روی ظلم و عدوان و بروایتی ام سلمه گفت
که در نزد من تربتی هست که جد بزرگوارت بمن داده در شیشه ضبط کرده ام حضرت
پس دست دراز کردند و قبضهٔ از تربت طاهرهٔ خود گرفتند و در شیشهٔ دیگر کرده باو
داده و فرمودند ای مادر این دو شیشه را نگهدار چون ببینی که خون از این دو شیشه
جوش زند بدانکه مرا شهید کرده اند و ام سلمه آنها را ضبط کرد تا روز عاشورا دید که
خون تازه از آن دو شیشه میجوشد آن روز را بروز عاشورا مالید و با زنان بنی هاشم صدا
بگریه بلند کردند و چون از مدینه بیرون آمدند موافق روایت شیخ مفید گروهی
از ملائکه به نزد آنحضرت آمدند همه مسلح و مکمل و مسلح و بر اسبان سوار و در دستهای ایشان
و سوره بر اسبها خیب بهشت بودند و سلام کردند و عرض کردند ای حجت خدا بر ورد گار
در مواطن بسیار ما را به یاری جد بزرگوارت فرستاده و اکنون به یاری تو فرستاده
فرمودند وعده گاه شما و ما در بقعه ایست که مرا در آنجا شهید نمایند و آن زمین در آنجا خواهد

مکالمهٔ آنحضرت با ملئکه

بود که آن را کربلا میگویند عرض کردند اگر اذن میدهی ما در خدمت تو باشیم و ترا محافظت
کنیم فرمودند بروید که کسی را بر من تسلط نباشد تا بمحل کشتن خود نرسم پس گروهی از جنیان
آمدند و اظهار یاری کردند و عرض کردند در جا حضرت از مدینه حرکت مکن تا تمام دشمنان
ترا هلاک کنیم حضرت فرمودند آیا کلام خدا را نخوانده اید که بر جدم نازل شده اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة اگر من در جای خود بمانم بچه جز امتحان میشوند این خلق از رحمت خدا از جنیان و کی در حفره قبر من
دفن خواهد شد و حال آنکه در عالم ذر و روز دحو الارض پروردگار آن قبر را برای من
اختیار کرده و آنجا را محل دل بستن شیعیان من قرار داده و زیارتگاه دولت که
میدانند گناهان شان بخشیده باشند اگر من در آن مکان آن شیعیان من است در دنیا و آخرت
الحال بروید در طرف روز شنبه که روز عاشورا است بیائید به نزد من در زمانیکه
که در اواخر آن روز شهید میشوم و آن وقتیست که برادران و یاران مرا شهید کرده باشند
جنیان گفتند یا ابن رسول الله اگر اطاعت تو بر ما واجب نبود هر آینه میکشتیم دشمنان
ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمودند بخدا قسم که قدرت من بیش از شما
باید حجت خدا بر خلق تمام شود و جمع جنیان روز عاشورا بمقتضای وعده در کربلا
بخدمت آنحضرت رسیدند و قصهٔ عجیب و عجیب در میدان ایستاده بودند و درواده ها
داشتند که جمع جنیان بر ورزگان آمدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما از اعوان و انصار
توایم

در مقدمات غزوهٔ صفین

توایم و اینرا بیان و وعده ما است ما را اذن قتال و جدال با اینها ما باید حضرت فرمودند
جزاکم الله عنی خیرا ولکنی لا اخالف قول جدی از جنیان خدا شما را
از من جزای خیر دهاد و لکن من مخالفت قول جد خود نمیکنم که عمل ای جد خود را
در خواب دیدم که مرا بسینه گرد خود چسبانید و میان دو چشم مرا بوسید و فرمود ای حسین خدا میخواهد
که ترا کشته و بخون خود غلطیده ببیند و میخواهد که تو بخون خضاب شود ای جنیان من صبر میکنم
تا خدا حکم کند پس ایشان را رخصت فرمودند و ایشان لابد حضرت را وداع کرده رفتند و آن ملائکه
و جنیان رسیدند و از حرکات آن عالم عالمیان زنده بودند یعنی بعد از شهادت آن سرور رسیدند الا
لعنة الله علی قوم الظالمین فصل در مقدمات غزوهٔ
صفین و حرکت امیر المومنین از کوفه و معاویه لعین با فوجها
از شهر شام در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن روز که امیر المومنین
علیه السلام وداع میفرمود اهل کوفه را در مسجد اعظم در آن روز اراده توجه
شام را برای مردم بیان فرمودند از منبر بزیر آمدند چون قبل از این مخنف بن سلیم را
طلبیده بودند از اصفهان سعد ابن وهب را طلبیده بودند از همدان عبد الله بن عباس را
از بصره زیاد بن نضر حارثی از بعلبک عبد الله بدیل را از کرمانشاه چون نامه امیر
المومنین بایشان رسید مخنف بن سلیم حرث ابن ابی الحرث را حاکم اصفهان نایب خود
کرد و با لشکر از اصفهان روانه رکاب ظفر انتساب گردید و عبد الله بن عباس
ابو الاسود

آمدن [illegible] حضرت با لشکر

ابو الاسود دؤلی را نایب خود کرده با لشکر بصره و توابع آن با احنف بن قیس روانه کوفه کرد و نیز
و هر یک از آن امراء دنیا پای برای خود قرار داده و با لشکر آن بلده یکه با مارت آن بلده از
جانب آنحضرت منصوب بودند روانه خدمت آن سرور گردیدند و اکثر آن عسکر در
کوفه بخدمت آن حضرت رسیدند و بعضی در عرض راه از آن جمله ابن عباس در جمله
با لشکر بصره با آنحضرت ملحق شد و یکی از اکابر کوفه که در لشکر او بود که او را عمرو بن حمق
میگفتند عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم که من اجابت تو نکردم برای خویشی و نه بجهت
طلب دنیا و نه بجهت ریاست و لیکن اجابت تو کردم بجهت پنج خصلت و صفت که در
تو است اول آنکه پسر عم رسول خدا صلعم دوم آنکه وصی آن حضرتی سیم آنکه پدر ذریه
خاتم الانبیاء ص چهارم آنکه اسلام تو از همه کس بیشتر بوده است پنجم آنکه از همه مهاجرین
بیشتر جهاد کرده پس من اگر کوهها را بکنم و آب دریاها را بیرون ریزم
بجهت امر تو چنین میدانم که حق ترا بجا نیاورده باشم پس حضرت فرمودند خداوندا
نورانی کن دل او را بتقوی و ایمان در میان لشکر [illegible] بودند پس حجر بن
عدی عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر تو تمام خوب بنده و کم است در میان لشکر تو کسیست
که با تو خیانت کند و حجر بن عدی سه برادر داشت [illegible]
آن حضرت با تمام مردم از کوفه بیرون آمدند و تمام اجابت کردند [illegible] کرده
از اصحاب ابن مسعود که طایفه از ایشانی که عبیده سلمانی که رئیس ایشان بود

بخدمت

در غزوه صفین

بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند ما با شما بیرون می آییم اما در لشکر گاه شما فرود نمی
آییم و جدا لشکر گاه علیحده میزنیم تا آنکه در امر شما و لشکر شام ملاحظه کنیم یا هر کس ظلم کند
یا امر حرام ارتکاب نمود با او جنگ کنیم حضرت تحسین فرمودند و گروهی دیگر از ایشان که عباد
بودند و امیر و رئیس ایشان ربیع ابن خیثم بود بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند ما
[illegible] میدانیم که تو امیر المؤمنین و خلیفه خاتم النبیین صلعم و افضل
خلق بعد از رسول خدا صلعم و امر تو امر رسول خدا صلعم است و نهی تو نهی آن سرور است
اما ما را بفرست ببعضی از سرحدهای اسلام که با کفار جنگ کنیم که ما را جنگ کردن
با کافرین خوشتر می آید از جنگ کردن با منافقین آن سرور ایشان را با سرحدها
فرستادند اول علمی که در کوفه بسته شد علم مالک اشتر بود و بعد علم ربیع بن خیثم
برپا شد پس اسب حضرت رسول خدا صلعم را آوردند و آن جناب پای مبارک را بر رکاب
گذاشتند و فرمودند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ و چون سوار شدند و بر پشت
اسب قرار گرفتند فرمودند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ
مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ و آمدند بنخیله با [illegible]
میگذشتند در کوچه از کوچهای نخیله صدای گریه زنان را شنیدند آنحضرت و همه
کسی که در خدمت آن جناب بودند [illegible] بودند و چون آن حضرت
ملاحظه فرمودند دیدند زنی را که بر سر جنازه [illegible]
حضرت امیر ع فرمودند چرا گریه میکنی و صاحبان اینها [illegible] زن گفت

حکایت زنی و اعجاز حضرت

یکی شوهر من و سه پسر من است که همه در یک روز وفات کرده اند و فرمودند که قصه را بگو
آن زن گفت فدات شوم یا امیر المؤمنین شوهری داشتم و سه پسر و ما فقیر بودیم و بزغاله داشتیم شوهرم بز
غاله را ذبح کرد و پسر بزرگ حاضر بود و پسر وسطی و کوچک حاضر بودند و بعد از ذبح بزغاله شوهرم
پوست آن را برداشته به بازار برد که بفروشد که در این اثنا پسر بزرگ [illegible] وارد خانه شد
پسر وسطی به برادر کوچک گفت ای برادر دیدم بزغاله را ذبح کرد میخواهی بتو بنمایم کیفیت
ذبح آن را برادر بزرگ گفت بیا پس دراز بخوابید و کارد برداشت و من گمان نداشتم
که چنین میکند پس برادر بزرگ را ذبح کرد و چون او را [illegible] برخاست
و فرار کرد در این اثنا شوهرم وارد شد و پسر بزرگ را مقتول [illegible] دید
از واقعه سؤال کرد واقعه را با او گفتم و گفتم برخیز بطلب پسر وسطی برو مبادا
او نیز هلاک شود پس شوهرم بطلب او رفت و چون باو رسیده بود [illegible]
[illegible] دیوار بر سر او خراب شده بود و او نیز هلاک شده
پس شوهرم باندوه تمام مراجعت کرد و واقعه را نقل کرد [illegible] و گفت پسر
کوچک کجا است گفتم در مطبخ است و چون بمطبخ آمدیم دیدیم که او آتش
گرفته و سوخته بود پس چون شوهرم این حالت را دید نعره زد و افتاد و جان
بجان آفرین داد اینست پسران شان و اینست حال من پس آن زن دست

دراز

معجزه آنحضرت

دراز کرد و دامن آنحضرت گرفت و گفت فدات شوم یا امیر المؤمنین زنان را
صبر بر مصائب کم است و اکثر مصائب بر ایشان دشوار است یا ایشان را
[illegible] سازد حضرت امیر متوجه اصحاب
شدند و فرمودند که شما باید مرا چنین بشناسید و بدانید که هرگاه بر دست
ظالم گرفتار باشید و کارد تیز بر گلوی شما گذاشته باشند و شما مرا بیاری خود
بخوانید من شما را یاری کنم پیش از آنکه تیزی کارد بر گلوی شما برسد پس جناب
اشاره بآن پسران کردند و فرمودند قُومُوا يَا عِبَادَ اللّٰهِ به یک مرتبه همه جانها
[illegible] از قبر سر برآوردند و چون چشم آن زن بر جمال با کمال امیر المؤمنین ع افتاد
و دست خود را دراز کرد و دامان مقدس امیر المؤمنین ع را گرفت و گفت
فدات شوم آنچه بمن رسید بواسطه فقر و پریشانی است مرا از [illegible] فقر و پریشانی
نجات ده پس حضرت دو کف دست مبارک خود را بر زمین زدند و پر از سنگ و کلوخ
کرده فرمودند بگیر دامن خود را و چون دامن گرفت در دامن او ریختند دیدند مجموع
در و گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد [illegible] که آن زن دامن امیر
المؤمنین ع را گرفت و گفت زنان را [illegible] بر مصائب کم است
جناب زینب علیها السلام بر آن مصائبی که مشکل است [illegible]
اید که زن ها فرزندان را شهید کنند و [illegible] ایشان را بجا آورند به نزد یک [illegible]

نشاندادن امیر قبر هود پیغمبر را

و او را از منزل خود بیرون آید با برهمه مصاحب آن مظلومه هر کرد مجلسی که بنواست بر آن صبر کنند چند صحبت بود یکی صحبت علی اکبر و یکی وداع سید الشهدا و یتیم شنیدن استغاثهٔ آن سرور و دیگر و قسمتی صلاح این وهب حرامزاده کرد آنچه کرد و یکی و قسمتی صدا بکر از لشکر مخالف بلند شد دیگر و قسمتی از قتلگاه کشته شده و در مجلس یزید لعنة الله و قسمتی نظر شد بر سر مبارک ع برا درستی افتاد هر در این موضع ممکن بشود الا لعنة الله على القوم الظالمين و چون حضرت در نخیله فرود آمدند موافق روایت اصبغ بن نباته در نخیله قبر بزرگی بود که یهود مرده کان خود را در جوار آن قبر دفن میکردند و چون امیر المومنین ع با آنجا تشریف آوردند فرمودند که مردم در حق این قبر چه میگویند امام حسن ع عرض کرد یقولون هذا قبر هود ع میگویند که این قبر هود پیغمبر است لما عصاه قومه جاء فمات هیهنا چون که قوم او را متابعت نکردند از ایشان جدا شد و باینجا آمدند و در اینجا وفات کرد حضرت فرمودند کذبوا فانا اعلم به منهم هذا قبر یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم دروغ میگویند من دانا ترم از ایشان این قبر یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل است پس فرمود کسی از علماء یهود اینجا هست بر عالمی را بخدمت حضرت آوردند فرمود ابلغله منزل تو در کجاست و اسم او را نذکور کردند بر اشعف در آمده

دعوی

تخریب معویه لعین مردم را بجنگ امیر المومنین ع

دعوی کرد در کنار دریا فرمود چه قدر بلوه فاصله دارد عرض کرد نزدیکست فرمودند قوم تو چه میگویند در باره این کوه عرض کرد که میگویند قبر ساحر در آنجاست فرمودند دروغ میگویند آن قبر پیغمبر هود است و این قبر یهودا بن یعقوب پیغمبر است بس پس ازین نشان آنحضرت فرمود که در پشت کوفه هفتاد هزار کس محشور میشوند که رو ها و صورتهای ایشان مثل ماه تابان باشند و بی حساب داخل بهشت میشوند باری چون آنحضرت وارد نخیله شدند و آن خبر بمعویه رسید آن ملعون پیراهن خون آلود عثمان را بر منبر مسجد شام پوشانید و هفتاد هزار کس در آنجا بودند و میگریستند و معویه بالای منبر رفته و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت کرده بر ایشان و عازم بیرون آمدن بر جنگ شد حلله چه کلام چون امیر المومنین ع در نخیله نزول اجلال فرمودند لشکر خود را که در آن وقت هزار کس بودند و موافق بسیار از روایات بر هفت قسم قرار داده بود بر هر قسم امیر مقرر فرمود چنانکه سعد بن مسعود ثقفی بر بنی قیس و عبد القیس امیر ساختند و معقل بن قیس بر بوحی را بر بنی قبیله امیر ساخت بنی تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و بنی اسد و مخنف ابن سلیم حاکم اصفهان بر پنج طایفه سردار گردانید بنی ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه

سردار کردن امیر ع

و حجر بن عدی کندی را بر چهار طایفه سردار گردانید بنی کنده و حضرموت و قضاعه و مهره و زیاد بن نضر را بر مذحج و اشعریان سردار کردند و سعد بن قیس را بر همدان و بنی حمیره امیر کردند و عدی بن حاتم طائی را بر بنی طی امیر کردند و مالک اشتر نخعی را امیر الجیش کردند و از ده هزار سوار را بجهت مقدمهٔ لشکر سعادت اثر مقرر فرمودند و زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بر ایشان امیر کردند و از آنجا کوچ کرده و چون رزبدکوفه کنشتند معادیرا فرمودند که در میان لشکر ندا کنند برای نماز و چون ندا کردند تمام مردم فرود آمدند و وضو در کنار نهر تازه کردند و زیاده از صد هزار نفر با آن سرور دو رکعت نماز گذاردند و چون فارغ شدند رو بجانب مردم کوفه کردند و فرمودند هر کس بمشیت آمده است یا در اینجا مقیم است نماز را تمام کند و هر که با ما هم سفر است روزه واجب نیز د و نماز واجب را دو رکعت کند و از آنجا کوچ فرمودند بدیر ابو موسی اشعری که در دو فرسخی کوفه نزول فرمودند و نماز ظهر را در آنجا بجا آوردند و زیاده از صد هزار کس در عقب آن سرور نماز کردند و بعد از آن فرمودند الحمد لله الذى يولج الليل فى النهار و يولج النهار فى الليل و الحمد لله كلما وقب ليل و غسق و الحمد لله كلما لاح نجم و خفق و نماز عصر را نیز بجا آوردند و در شب جرف فرود آمدند و معان

حاتم

قبول نفرمودن حضرت هدیهٔ اهل انبار را

حاتم ابو برده و صال عمر منزل فرمودند و در مسجدی که آنجا بود نماز شام و عشا را بجا آوردند و در آنجا آن شب توقف فرمودند و نماز صبح را بجا آورده و سوار شده و روانه شدند تا نزدیک شهر انبار رسیدند اهل انبار آمدند و دستها بر زانو گذاردند و در هر طرف راه صف کشیدند و با مشعلهٔ خود نظارگی سنند حضرت فرمودند این چه کار است که میکنید عرض کردند این شیوهٔ ماست که رعایا نزد پادشاه خود این شیوه را معمول دارند حضرت فرمودند نفسی خود را بزحمت نه اندازید در امریکه نفع ندارد پس حضرت سلطنت فرمودند دیدند گاو و شتر بسیار در کنار دیگر واداشته اند فرمودند اینها چیست عرض کردند هشت هزار ازوزار آذوقه و علوفه است که بجهت امیر خود بر سیم هدیه کی آورده ایم یا امیر المومنین انا نحب ان تقبل هديتنا و كرامتنا قال و يحكم نحن اغنى منكم دوست میداریم که هدیهٔ ما را قبول کنید حضرت فرمودند و ای بر شما ما از شما غنی تریم و ما را از این باب بر شما حقی نیست پس عرض کردند بسیار و لشکر شما بخشیده ایم فرمود عسکر هم محتاج نیستند بحمد الله امرای شان عرض کردند بقیمت از ما بردارید فرمودند ما را شتر بسیار است که آذوقه و علوفه بما همراه آورده اند و از زیادتی آذوقهٔ شما بما برسد و بعد و هشت هزار مرد در جنگ که بیرون رود و از قریه موجب صفین و تیغ معیشت اهل قریه بهم رسند پس حضرت

موافقت درختها با امیر مؤمنان

فرمودند از خیبر هشت هزار خروار گندم و جو و چیزهای دیگر باهل ایشان داده و از آنجا روانه شدند
بنخلستانی که عمارتی در آنجا نبود و چون بآنجا رسیدند امیر المؤمنین ع در آنجا پیاده شدند
که چند رکعت نماز کنند مالک بجمعی از بزرگان سپاه گفت که در اینجا فرود آمدید امیر المؤ
منین ع را تنها مگذارید که مبادا دشمن در میان نماز قصد امیر المؤمنین ع کنند و آسیبی
بآنحضرت برسانند پس جمعی از شجاعان لشکر با مالک اشتر در خدمت آن سرور ماندند
مالک میگوید بخدا قسم چون امیر المؤمنین ع مشغول نماز شدند کل نخلهای آنموضع با آن سرور در رکوع
و سجده موافقت میکردند و با حضرت خم میشدند و راست میشدند و چون امیر المؤمنین ع از
نماز فارغ شدند دو دست مبارک را برداشت و گفت اللهم ارحم شیعة محمد
و آل محمد پس صدا بلند شد از کل درختان که در این قول با حضرت موافقت کردند
و همه درختان گفتند اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس چون امیر المؤ
منین ع فرمودند والعن اعدائهم از کل درختان صدا بلند شد آمین آمین
پس از آنجا روانه شدند رسیدند بصحرای بی آب و علف آنحضرت در آنجا نزول اجلال
فرمودند لشکریان حضرت که زیاده از صد هزار کس بودند در آنجا فرود آمدند و شب را
توقف فرمودند تا صبح چون نماز صبح کردند و وقت رحیل شد منادی بانگ رحیل زد و لشکر
و مردم متحیر شدند حاتم بن طائی بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین
بیابان و صحرای بی آبی در آفتاب ... حضرت فرمود ساکت شو پس حضرت امیر ع فرمودند ای

معجزهٔ سید الشهداء ع

بالحسین سید الشهداء ع بخدمت پدر بزرگوار آمده با نیزه و عصائی در دست آن بزرگوار بود
در برابر پدر بزرگوار ایستاد حضرت امیر علیه السلام فرمودند الحسین العزیز کرامتی ظاهر کن بعضی از
آنچه تا بگیر خداوند بتو ارزانی داشته سید الشهداء سلام الله علیه عصای خود را بزمین فرو
بردند تا کار سبز شد و درخت عظیم شد و سایه انداخت بر سر کل آن صد هزار کس سپاه امیر المؤ
منین ع و شاخهای آن مملو شد از انواع میوه ها و از بیخ آن درخت آب بجوشید و از
آب شعبه شعبه شد و در هر جانب سپاه امیر المؤمنین علیه السلام جاری شد پس کل سپاه امیر المؤ
منین ع از آن میوه ها خوردند و از آن آب آشامیدند و در سایه آن درخت خنک
شدند پس منادی حضرت ندا کرد بجهة رحیل لشکر از آنحضرت سوار شدند و قاعده آنحضرت
چنین بود که بعد از کل سپاه سوار میشدند و بعد از آنکه آنحضرت سوار میشدند آنوقت حسنین
علیهم السلام سوار میشدند بعد بزرگان سوار میشدند و چون حضرت امیر و حسنین علیهم السلام
و لشکر روانه شدند آن درخت نیز باتفاق آن سرور روانه گردید و چون قدری راه
آمدند فرمودند الحسین عصای خود را بگیر سید الشهداء ع دست بآن درخت زدند
فوراً بصورت اول برگشت و از آنجا روانه شدند تا رسیدند به دیری که درختان
خرما بسیار در کنار آن دیر بود و چون نظر مبارکش بر آن نخلها افتاد فرمودند والنخل
باسقات لها طلع نضید و چون بزیر یکی بار رسیدند فرمودند ای

ردّ شمس از اعجاز امیر ع

زمینی است که در این زمین عذاب نازل شده است و این زمین فرو رفته است و برگون
شده است تعجیل کنید و تند از این زمین بگذرید پس آنحضرت اسب خود را تند راندند
و مردم تمام اسبها را تند میدوانیدند تا وقت غروب آفتاب بود که از آن زمین بیرون
رفتند و آنحضرت و اصحاب نماز عصر را بجا نیاورده بودند عبید میگوید که آنحضرت
فرود آمدند تا تمام مردمان طهارت بجا آوردند آفتاب غروب کرد امیر مؤمنان
دو دست مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و سخنی فرمودند که من نفهمیدم پس همه دیدیم
که آفتاب برگشت بوسط آسمان و آنحضرت نماز عصر را بجا آوردند و چون از نماز فارغ
شد باز آفتاب غروب کرد و عمار یاسر نقل میکند من در آن سفر در خدمت امیر المؤمنین ع
بودم ناگاه در بین راه رسیدیم بر در خانه که مملو از مور چهار زنبور بود یکی از اصحاب
از روی تعجب گفت سبحان محصیها یعنی پاک منزه است کسیکه عدد اینها را میداند
حضرت فرمودند این نوع مگو بگو سبحان باریها یعنی پاک منزه است کسیکه اینها را
خلق کرده است بجهة آنکه من سراغ دارم کسی را میداند که عدد اینها را و میداند چه قدر
از اینها نرند و چه قدر ماده اند و هر یک در کدام زمین متولد شده اند و در کدام
زمین میمیرند و در چه روز متولد شده اند و در چه روز میمیرند و از عمر هر یک چه قدر
گذشته و چه قدر باقی مانده اصحاب عرض کردند آن کس کیست فرمودند منم آن
کسیکه علم اولین و آخرین در نزد من است پس بقریه رسیدند جماعتی از کفار را

معجزهٔ ذکر ناقوس

بیرون آمدند و گفتند من یشهد بانک امیر المؤمنین یعنی که شهادت
میدهد که تو امیر المؤمنینی فرمودند کل شجر و حجر و مدر و هر درخت و هر سنگ
و هر کلوخ شهادت میدهد که منم امیر المؤمنین راوی گوید از تمام سنگها و درختان و کلوخ
صدا بلند شد که السلام علیک یا امیر المؤمنین آن جماعت فوراً مسلمان
شدند حارث اعور گوید که در آن سفر در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدیم
بدیری راهبی بر در بالای دیر ایستاده بود ناقوس میزد حضرت فرمود الحارث
آیا میدانی که این ناقوس چه میگوید عرض کردم نه وصی پیغمبر ص بهتر میداند فرمودند
میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا
واشغلتنا واستهوتنا واستغوتنا یا ابن الدنیا دقا
دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا یا ابن الدنیا مهلا مهلا تفنی الدنیا
قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی دکنا منا قد ضیعنا
دارا تبقی واستوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا
الا یوما ما قد متنا یعنی گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای یگانه حق است
حق است و راست است راست است بتحقیق که دنیا ما را فریب داد و از آخرت
مشغول کرد ما را و عقل ما را ضایع کرده ای پسر دنیا ... از دنیا را فانی بکند
دنیا هر روز کوبیده میشود و کوبیده شدنا یا از ... شکسته میشود ای جمع کننده مال
دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنا بعد قرنا روز ... آنکه ... مال را

کرامت کربلا

ست میکنند ضایع کرده ایم خانهٔ بابی را و وطن کرده ایم خانهٔ فانی را تا غریم علیه السلام که جد
تعزیه کرده ایم حارث میگوید من نیز از آن دیر آمدم گفتم بخدا قسم میدهم که مرتبه دیگر بگوی
بر آن چون باز من خواندم این کلمات را وقتیکه این کلمات تمام شد صدا آمد تا قوس هم تمام شد گفت
یا پیغمبر را دختر پیغمبر در میان شما هست بجهة آنکه من در کتب خوانده ام که دختر پیغمبر آخر الزمان در آن است
که ذکر ما قوس را امید اند گفتم بلی دختر پیغمبر آخر الزمان علی بن ابی طالب علیه السلام است در
میان شما است فورا آنفر انا آمد بخدمت آنحضرت و مسلمان شد حضرات شنیده اید که یهود و نصاری
در عرض راه صفین بر برکت امیر المؤمنین علیه السلام مسلمان شدند در وقتیکه سر فرزندش امام
حسین علیه السلام را بشام میبردند در عرض راه جمعی از یهود و نصاری ببرکت سر فرزندش امام
حسین علیه السلام مشرف باسلام شدند از آنجمله یکی از دیر آبورد و یکی دیگر وقتیکه اهل بیت را
با سرها بجانب شام میبردند در یکی از منازل نزول کردند شخصی از یهود که نام او یحیی بود و
در آنجا سکنی داشت از خانهٔ خود بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون سرهای شهیدان را دید
متوجه آنها شده همه را نظاره میکرد قضا را نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد و دید
که لبهای مبارک او حرکت میکند یهود متعجب شد پیش رفته گوش داد شنید که این آیه را میخواند
وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُوْنَ تعجب او زیاده شد پرسید که
سر کیست گفتند این سر حسین بن علی بن ابی طالب است گفت پدرش را شناختم
مادرش کیست گفتند دختر محمد که پیغمبر شماست یهود گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ

مسلمان شدن یهودی

اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ واقعه اگر دین و مذهب جدت در حق
نبود چنین بحرمت فرزندش ظاهر نمیشد پس از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر
داشت قطعه قطعه کرده هر قطعه را بیکی از اهل بیت داد و بمنزل خود رفته آنچه لباس داشت بدیشان آورد
ایشان آورد و بعضی از لشکریان با او گفتند براو زدند که ای بدبخت چرا حمایت دشمنان ما
را از ایشان میکنی والا ترا بضرب تیغ پاره پاره میکنیم یحیی که این را شنید از فرط غیرت دریافت
با لشکر عنید [illegible] نزاع نمود و شمشیر و نیزه او را آوردند و بر ایشان حمله نمود و چند نفر از ایشان را
کشت و آخر در محبت امام حسین علیه السلام شهید شد و حال تربت او در آن موضع است و معروف است
آن مزار امیر یحیی شهید میگویند و دعا در آن مکان مستجاب است و یکی دیگر از نصاری که ببرکت سر
مبارک امام حسین علیه السلام آن نصرانی بود که در شهر شام مسلمان شد سهل بن سعد علیه الرحمة
دور نقل میکند که در آن سفری که اهل بیت امام حسین علیه السلام را وارد شهر شام میکردند من
بتجارت رفته بودم یکنفر انا اهل سفر [illegible] بیت المقدس میرفت همین [illegible] در زیر لباس
مر [illegible] بعد از آنکه سرهای شهیدان را آوردند دیدم نفرانی نظر بر سر امام
حسین علیه السلام است من نظر کردم ببینم گزشت نظر بر [illegible] است و چون نیک نظر کردم
دیدم سر حضرت بالای نیزه قرآن میخواند نفرانا گفت السلام اگر دین جد تو بر حق
نبود این کرامات از سر فرزندش ظاهر نمیشد نفرانا مسلمان شد و دست بر شمشیر
کرد و غوغا در شهر شام بلند شد و در آن تازه مسلمان را گرفتند و او را شهید کردند

وسیله وصی حضرت عیسی بخدمت علی المرتضی علیه السلام

ام کلثوم خاتون بر سید حجرالات کیفیت را بعرض آنحضرت رسانیدند ام کلثوم خاتون فرمودند
وَاعَجَبَا اِنَّ النَّصَارٰى يَحْتَشِمُوْنَ لِدِيْنِ الْاِسْلَامِ وَاُمَّةُ مُحَمَّدٍ يَقْتُلُوْنَ اَوْلَادَهُ
وَيَسْبُوْنَ حَرِيْمَهُ عجب نصاری رحم میکنند و حمیت دین اسلام میکشند و آن کسانیکه
ادعا میکنند امت پیغمبر ایم اولادش را میکشند و اهل بیتش را اسیر میکنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام بصفین تشریف میبردند رسیدند
بکوه [illegible] آن کوه شکافته شد و پیرمردی از آنکوه بیرون آمد که روی نورانی داشت و عصا در دست
داشت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ
مَرْحَبًا بِوَصِيِّ خَاتَمِ النَّبِيِّيْنَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِيْنَ حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا اَخِيْ يَا شَمْعُوْنَ بْنَ حَمُّوْنَ بْنِ اَبِي الصَّفَا
وَصِيَّ رُوْحِ الْقُدُسِ عِيْسَى بْنِ مَرْيَمَ چون شمعون گفت بخدا [illegible] یا امیرالمؤمنین
خدا ترا رحمت کند ما منتظر روح القدس مریم [illegible] فرزند [illegible] نازل
میشود فَاصْبِرْ يَا اَخِيْ عَلٰى مَا اَنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْاَذٰى فَاصْبِرْ يَا اَخِيْ حَتّٰى تَلْقَى
الْحَبِيْبَ غَدًا [illegible] ای برادر یا امیرالمؤمنین در این [illegible] برادر
و بر عمت جناب محمد المصطفی صلی الله علیه و آله بر سر [illegible] کس در عالم [illegible]
رنجها زیاد نیست یا امیرالمؤمنین اگر دشمنان تو بدانند که چه عذاب پروردگار
از برای ایشان مقرر فرموده هر آینه دست از دشمنی و نزاع با تو بر میدارند و اگر
بدانند

در مقدمهٔ صفین

بدانند حالت صالح شخص این لشکر سعادت اثر تو بدانند که چه قدر درجات و حسنات پروردگار
برای ایشان قرار داده هر آینه همه آرزوی شهادت در رکاب تو بکنند این [illegible] وهمان
موضع آنکوه شکافته شد و آن پیر ناپدید شد پس آنحضرت [illegible] التابعین و عمار یاسر و مالک
اشتر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و عمرو بن الحمق خزاعی و عبادة بن صامت
عرض کردند این پیر که بود که ما هرگز مردی باین نور و صفا ندیده ایم فرمودند شمعون بن حمون
بن ابی الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام بعد [illegible] ایشان [illegible] شد و محبت ایشان نسبت بآن
حضرت بیشتر شد و ابو ایوب و عبادة بن صامت گفتند بِاٰبَائِنَا وَاُمَّهَاتِنَا نَفْدِيْكَ
يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَاللّٰهِ لَنَنْصُرَنَّكَ كَمَا نَصَرْنَا اَخَاكَ رَسُوْلَ اللّٰهِ
پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیرالمؤمنین بخدا قسم ترا یاری میکنیم و خدمت میکنیم چنانکه
چنانکه رسول خدا را یاری کردیم بخدا قسم که ترک یاری تو نکنند مگر منافق بدبخت پس حضرت
ایشان را دعای خیر فرمودند ابن عباس نقل میکند چون از آنجا کوچ کردیم و روانه شدیم
یکمیل یا دو میل دانستم که بزمینی کربلا رسیدیم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدیم که
بر اسب سفید سوار بودند و در لشکر [illegible] افتادند و ما از عقب بر آن سرور رفتیم تا آنکه
نزدیک بزمینی کربلا رسیدیم آنجناب را دیدیم که جلو اسب را کشیده فرمودند
ایها الناس بدانید که در این زمین [illegible] سبط پیغمبر شهید شده اند

و ثواب عمل آن باشان نباید و در کتاب کامل الزیارة روایت شده است که چون حق تعالی
زمین مکه را خلق کرد وَخَصَّصَهَا بِبِنَاءِ الْكَعْبَةِ و مخصوص گردانید او را بجهت بنای
کعبه فَقَالَتْ مَنْ مِثْلِي وَقَدْ بُنِيَتْ بَيْتُ اللَّهِ عَلَى ظَهْرِي يَأْتِينِي النَّاسُ
مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ وَجُعِلْتُ حَرَمَ اللَّهِ وَأَمْنَهُ یعنی کیست مثل من و حال آنکه بنا کرده
شد خانهٔ خدا بر پشت من و می‌آیند مردمان بسوی من از هر راه دور و دراز و گردانیده شدم حرم خدا
و محل امن او و امان او و چون زمین کعبه بدین نوع افتخار نمود اوحی الله تعالی إليها
أُسْكُتِي وَقَرِّي خدا وحی کرد بسوی زمین کعبه که ای زمین ساکت شو و قرار گیر که فضیلت تو
در جنب فضیلت کربلا مثل سوزنی است که در دریا فرو برند در جنب دریا وَلَوْلَا مَا
تَضَمَّنَتْهُ أَرْضُ كَرْبَلَاءَ مَا خَلَقْتُكِ و اگر نه آن چیزی بود که در کربلا مدفون شده
ترا و خانه‌ای که مباهات میکنی نمی‌آفریدم و ترا بطفیل آن آفریدم منقول است که در روز
قیامت اهل بهشت روشنی می‌بینند شبیه بروشنی آفتاب عرض میکنند پروردگارا
این روشنی شبیه است بروشنی آفتاب و تو خبر داده که لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا
وَلَا زَمْهَرِيرًا خطاب میرسد هَذَا ضِيَاءُ الْأَرْضِ الطَّيِّبَةِ
الْمُبَارَكَةِ الَّتِي تَضَمَّنَتْ جَسَدَ السَّيِّدِ الشَّهِيدِ ع یعنی این نور
زمین طیبهٔ مبارکه است که در بر دارد جسد امام حسین ع را در کتاب تحفة

المجالس مسطور است که جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که حضرت پروردگار کربلا
زمین کربلا را گردانید حرم امن مبارک پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به بیست و چهار هزار
سال و چون حقتعالی زمین را بزلزله آورد و روز آخر شود پس برداشته میشود زمین کربلا
و آنچه در اوست با تربتش شفاف و نورانی پس گذارند در بهترین روضه از روضه‌های
بهشت که ساکن نباشند در آن روضه غیر از ملائکهٔ مقربین و انبیاء و مرسلین اولو العزم و
میدهد در ریاض بهشت مثل کوکب دری در میان اهل زمین و خیره میکند نور او چشم اهل
بهشت و اهل بهشت را و زمین کربلا بآواز خوشی ندا میکند أَنَا الْأَرْضُ الْمُبَارَكَةُ
الَّتِي تَضَمَّنَتْ سَيِّدَ الشَّبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَسَيِّدَ الْمَظْلُومِينَ یعنی منم
زمین مبارکه که در بر دارم جسد سید جوانان اهل بهشت و سید مظلومان را چند حدیث
کلام ابن عباس میگوید ابن عباس امیر المومنین علیه السلام گریستند که جاهای مبارک که او
ترسید ابن عباس میگوید آنجناب مراد در میان اصحاب خود طلب نمود بخطاب سخت
و مرا فرمود فرمود رو بمبارکت بجانب من کرد و دست مبارکش را انقطع چند از
قطعات آن زمین اشاره فرمودند و فرمودند يَا ابْنَ عَبَّاسٍ هَهُنَا وَاللَّهِ مُنَاخُ
رِكَابِهِمْ وَهَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ وَهَهُنَا تُهْرَاقُ دِمَاؤُهُمْ امیر علیه
ابن محمد بنت بنت آن ایشانست و در الحارجیه میشود خونهای ایشان گوشت بجای
تو از تربت طیبه که خونها ما را ستان خدا بر تو ریخته میشود پس کربلای زمین

مرکب بر پیراهن و فرمودند الَهِي مَالِي وَلِآلِ أَبِي سُفْيَانَ وَمَالِي وَلِحِزْبِ حَرْبٍ حِزْبِ
الشَّيْطَانِ الحذر امرا باین سفیان خطار مرا با آل حرب و لشکر شیطان چه کار پس آنحضرت میل نشسته
و اصحاب بر سر آن جناب جمع شده بودند که ناگاه دیدند صفوف ظاهر شده دلهکوه و جا
عرض کرد بسر ابیه السلام سوره در میان لشکر ظاهر شد و چون چشم مبارک جناب امیر بآن بزرگوار
افتاد سه مرتبه فرمودند صَبْرًا صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ لَقِيَ أَبُوكَ مِثْلَ مَا تَلْقَى
مِنْهُمْ یعنی صبر کن ای ابو عبدالله بتحقیق که پدر تو هم رسید از الجماعت آنچه بتو میرسد از ایشان
پس حضرت وضو گرفتند و چند رکعت نماز گذاردند پس برخواستند بر گرد آن زمین و
اطراف آن زمین بر گردیدند و بنیز حفر را گشیدند بودند و در دست داشتند دلها
بر زمین میزدند و بقطعه از قطعات زمین اشاره میفرمودند و بسخن میفرمودند گوش
دادم میفرمود هَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ وَهَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ الحاقد کشته شدن
فلان و فلان است گوش دادم دیدم که در این هم نام فرزندان خود را میبردند پس
بزمین پشت رسیدند و سر نیزه خود را سه مرتبه بر زمین زدند و بآواز بلند گریستند
و فرمودند هَذَا مَصْرَعُ الْحُسَيْنِ پس بعد از ساعتی فرمود و آن جناب از خواب
ربوده و مضطرب از خواب بیدار شده و فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
ابن عباس میگوید بمن عرض کردم نداهای تو چه خواب دیده‌ای فرمود یا ابن عباس
در خواب دیدم که در صحرا این زمین سرنگون شده و این آنها پیدا

است شده و مردهای بسیار از آسمان بزمین آمدند و شمشیرهای بسته بودند و علمهای سفید در دست داشتند
و جمعی ظاهر شده و آن نخلها را قطع کردند ناگاه دیدم این زمین دریا خون شده و موج میزد و
كَأَنِّي بِالْحُسَيْنِ وَلَدِي وَبَضْعَتِي يَسْتَغِيثُ فَلَا يُغَاثُ وَيَسْتَجِيرُ فَلَا يُجَارُ و حسین
پاره جگر خود را دیدم که در میان دریا خون دست و پا میزند و هر چند طلب فریادرس کرد کسی بفریاد
او نرسید و طلب پناه میکرد کسی او را پناه نمیداد و آن کسانیکه از آسمان نازل شده بودند
ندا میکردند و میگفتند صَبْرًا صَبْرًا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَبْرًا صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صبر کن
ای فرزند رسول خدا بدرستیکه تو کشته میشوی بر دست بدترین مردم و بهشت مشتاق تست پس تو
آوردند بسوی من و مرا تعزیت دادند و بعد مرا بشارت دادند پس اول آنها گفتند
صَبْرًا صَبْرًا يَا أَبَا الْحَسَنِ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ الْعَزَاءَ فِي وَلَدِكَ الْحُسَيْنِ صبر کن ای
ابو الحسن خدا ترا در مصیبت تو دیدهات چرد به و بعد گفتند أَبْشِرْ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَدْ
أَقَرَّ اللَّهُ بِهِ عَيْنَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی بشارت باد ای در قیامت که دیده تو بجای
روشن خواهد شد و موافق روایت جیب السیر فرمودند بحارث اعور همدانی در این اثنا
هاتفی در میان زمین و آسمان ندا کرد که ایگروه مومنین بترسانید کشندگان حسین را
بعذاب و بالکه پروردگار میکشند ایشان را به بدترین کشتن حارث گوید گفتم یا امیر المومنین
آیا این واقع میشود حضرت فرمود یا حارث رسول خدا ص مرا خبر داد این پسرم حسین را
یزید میکشد والبته واقع خواهد شد جناب علیه السلام موافق روایت اول متوجه ابن
عباس شدند و فرمودند هَذَا أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ يُدْفَنُ فِيهَا الْحُسَيْنُ

نقل پشکل و حضرت عیسی ابها

وَتِسْعَةَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ وَوُلْدِ فاطِمَةَ این زمینی که دیده است که دفن میشود در این زمین فرزند من حسین
و هفده نفر از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست از برای این که بر فرزند طیب
کنید پشکلهای آهو چند بدیدند پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلهای چند خواهم دید که
رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران بجای این علامت بر خواست بجهت طلب آنها و بعد از
اندکی از آنها پشکلهای چند بجای موضع جمع یافت و بوی آن سرور رسید حضرت بر خواستند
و بآن موضع تشریف آوردند و آن پشکلها را برداشته بوئیدند و گریستند و فرمودند
این پشکلها بدعای حضرت عیسی ع باقی مانده اند و آن جناب آنها را بوئیده آیا میخواهی
ترا خبر دهم بواقعهٔ آنحضرت عرض کردم بلی فرمودند روزی از روزها حضرت روح الله
با جمعی از حواریون آمدند و باین زمین وارد شدند حضرت عیسی ع گفته آهوها را دید
که در اینجا میگریستند حضرت عیسی ع از آن آهوها از سبب گریه ایشان سوال نمود آهوان
عرض کردند گفته میشود در این زمین سبط پیغمبر آخر الزمان و با جمعی از نور تربت
مقدس او در این زمین چرا میکنیم و ما دوام که در این صحرا هستیم از همه آفتها محفوظ باشیم
پس حضرت عیسی ع بنشست و آنحضرت علیه السلام بسیار گریست چنانکه حواریین از گریهٔ
حضرت عیسی ع گریستند لکن سبب گریهٔ آن جناب را نمیدانستند و چون از سبب گریهٔ آن
جناب سوال کردند حضرت عیسی ع فرمودند هٰذِهِ اَرْضٌ یُقْتَلُ فیها فَرْخُ الرَّسولِ

و فرخ

مرور عیسی بکربلا و گریهٔ آهوان

وَفَرْخُ الطّاهِرَةِ البَتولِ شَبیهَةِ اُمّی این زمین است که در این زمین کشته خواهد
شد فرزند رسول و نور چشم فاطمهٔ بتول که شبیه مادر من مریم است و خاک این زمین از مشک خوشبو
تر است و این آهوان نیز از این جهة گریه میکنند پس حضرت عیسی ع دست فرو کرد و این
پشکلها را برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را محافظت کن
و باین حالت باقی بدار تا وقتیکه پدر بزرگوار حسین ع وارد این زمین شود و ببوید آنها را
و این تسلی باشد برای او و باین علامت اینها بدعای حضرت عیسی ع باقی مانده پس حضرت
بسیار گریستند و بعد از این سخنان بیهوش شدند و بر زمین افتادند و ما نیز بسیار گریستیم
و چون بهوش آمدند قدری از آن پشکلها در گوشهٔ ردای خود بستند و قدری بمن نیز دادند
و فرمودند ای پسر عباس هر وقت خون تازه از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین مرا
در این زمین شهید کرده اند ابن عباس میگوید که من آنها را برداشته در آستین خود بستم
تا آنکه از آن سفر مراجعت کردیم و زمانیکه شد در ایام حسین ع متوجه سفر عراق شد
هیچ ... آن را دیدم بحال خود بودند آن پشکلها قبل از ظهر بخواب رفتم در عالم خواب صدا
و نوحهٔ زنها را شنیدم از خواب جستم دیدم از آستین من خون تازه جاری است و آستین من
خون آلوده بود گفتم بخدا قسم که حسین را کشتند و من هرگز از علی دروغ نشنیده ام و چون در خانه
بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را فرو گرفته بود بنحویکه یکدیگر را نمیتوانستند دید و قرص آفتاب
مثل طشت خون شده گویا خون بر در و دیوار ریخته اند یقین من زیاد شد بخانه برگشتم تا کار از ناحیهٔ

خواب ام سلمه

خانه صدائی بلند شد که گوینده میگفت اِبْکوا آلَ الرَّسولِ قَدْ قُتِلَ فَرْخُ البَتولِ از آل رسول
جگر گوشهٔ بتول کشته شد نَزَلَ الرُّوحُ الاَمینُ بِبُکاءٍ وَعَویلٍ روح الامین
با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه و ناله از آن قائل بلند شد و بر یقینم افزود از
خانه مضطرب بیرون آمدم و بتعجیل قطع راه کردم تا آنکه عبور من بر در خانهٔ ام سلمه افتاد
و صدای گریه و شیون از آن خانه شنیدم و داخل خانه شدم و دیدم مادر مومنان سر خود را
برهنه کرده و جمعی زنان بر او جمع گردیده و میگریند گفتم ما حَدَثَ یا اُمَّ المؤمنینَ
چه رو داده ای مادر مومنان دیدم التفات بمن نکرد و رو بجانب زنان کرده و گفت
یا بَناتِ عَبْدِ المُطَّلِبِ اَسْعِدْنَنی عَلَی البُکاءِ فَاِنَّهُ قَدْ قُتِلَ وَاللهِ سَیِّدُ
کُنَّ الحُسَیْنُ بِکَرْبَلاءَ ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید بر گریه پس بخدا قسم
که آقای شما حسین در کربلا کشته شد پس من گفتم ای مادر مومنان تو از کجا دانستی که حسین
کشته شد گفت یابن عباس پنجاه سال است که خاتم الانبیاء دنیا را وداع کرده اند و در این
مدت آرزو داشتم که یکمرتبه آن جناب را در خواب ببینم ندیدم حالا بخواب رفتم در عالم
واقعه دیدم که آن حضرت بی عمامه سر و پا برهنه و گیسوان غبار آلوده و شال عزا بگردن
گفتم یا رسول الله جُعِلْتُ فِداکَ مالی اَراکَ بِهٰذَا الحالِ یا رسول الله هذا جان
ام سلمه را فدای تو گردانند سبب چیست که ترا باین حال میبینم فرمود ای ام سلمه حسینم را
کشتند حال از کربلا می آیم و از دفن او فارغ شدم و از اینجاست که آن سرور را

امروز دفن

در عرض راه صفین اتفاق افتاده

امروز دفن بعمل آمد ظاهر و باطن در آن اثنا زنان مدینه بخانه ریختند و فاطمه را در بر گرفتند
و صدای گریه از خانهٔ رسول خدا ص بلند شد و از علامات آن بود که اهل زنان خبر دادند که
فتنه هوا تاریک شد ما مضطرب شدیم و آثار نزول عذاب مشاهده کردیم بخانهٔ بروضهٔ
سید انبیا ص بردیم و دیدیم مرغ خون آلوده را که پرواز کنان آمد و خون از بالهای او میریخت
و میگفت اَلا قُتِلَ الحُسَیْنُ بِکَرْبَلاءَ

فصل دوم وقایعیکه در عرض
راه از برای انوصی خاتم الانبیاء ص اتفاق افتاد و فرستادن مقدمة
الجیش بر سر راه لشکر شام و وصایای امام علیه السلام آنچه از بعضی
از اخبار مستفاد میشود که امیرالمومنین علیه السلام از کربلا که گذشتند بطرف صفین آمدند و اهل ساباط
علوفه و آلات و تمام لشکر آنحضرت را آماده کرده بودند بخدمت آن سرور آوردند و آنحضرت
قبول نفرمودند و فرمودند ما از این جهت بر شما حق نداریم و در فضایل ابن شاذان و روضة
الفضایل از عمار یاسر مرویست در وقتیکه حضرت بکنار فرات رسیدند اسب نازل شد و فرمودند
که کدام سلاح این آب از کجاست عرض کردند اَنْتَ اَعْلَمُ یا اَمیرَ المؤمنین تو عالم تر است
پس بیکی از اصحاب فرمود که برو به نزد آن تل و فریاد کن یا جُلَنْدُ اَیْنَ الماءُ
ای جلند که راه آب کدام است آمرد به نزد لب تل رفته و فریاد کرد یا جلند ناگاه از
زیر زمین خلق بسیار او را جواب دادند و آمرد مبهوت بخدمت امام ع آمده و عرض کرد
تو مرا یاد داده از هزار نفر مرا اجابت کردند حضرت بقنبر فرمودند برو و بگو یا جُلَنْدُ بْنَ

املاء لباس بهشت بجهة حضرت امیر ع

کرکرة اَیْنَ الْمَخَاضُ او رجعنه بسر گرداه عبور آب کدام است و کسی جواب داد و گفت و اکنون
آن کسی که اسم من و اسم پدر مرا میداند و حال آنکه سه هزار سال است در این مکان و در این خوابیده‌ام
جز راهب نماند بجز آب الخ بوسید و گمان میدانند کدام جا آب کجاست هُوَ وَاللّٰهِ
اَعْلَمُ مِنِّی بخدا قسم از من دانا تر است یَا وَیْلَکُمْ مَا اَعْمٰی قُلُوبَکُمْ وَاَضْعَفَ
نُفُوسَکُمْ اِمْضُوا اِلَیْهِ وَاتَّبِعُوهُ وای بر شما چه دلهای شما کور است و یقین شما
ضعیف است و بروید و بروید او بکنید و هر جا که عبور کند شما با او عبور کنید فَاِنَّهُ
اَشْرَفُ الْخَلْقِ بَعْدَ رَسُولِ اللّٰهِ پس بدرستیکه او اشرف خلق است بعد از
رسول خدا ص پس حضرت آن طرف آب نزول کردند امام حسین ع روایت میکنند که روزی
از روزها همراه پدر بزرگوارم رفتم بکنار فرات پدرم پیراهن از بدن خود بیرون کرد
و داخل آب فرات شد که غسل کنند ناگاه باد درو زید و پیراهن پدرم را در آب انداخت
موج برد فراست و پیراهن ناپدید شد و چون پدرم سر از آب بدر آورد پیراهن را ندید
هاتفی صدا زد بگو یا امیر المومنین حضرت دست دراز کردند و بقچه در دست آنحضرت
آمد و چون گشودند در آن بقچه پیراهن بود که مثل آن دیباهای نرم و خوش پوشیدند
از کرمهای نعی اللّٰه که در آن رقعه نوشته بود هٰذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللّٰهِ الْغَالِبِ
اِلٰی عَبْدِهِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ یعنی این هدیه ایست از جناب
پروردگار بسوی بنده اش امیر مومنان علی ابن ابی طالب ع مسلمانان
این بنده

در مقدمات غزوه صفین

این باشد که برادر ایشان از براینی از بهشت آورند کی روایت است بعد فرزندان ابر نمایند و مردم
ریگهای سوزان اند از ند حنده رو از آنجا کوچ کردند و بجانب بهر یر تشریف بردند که از شهرها
گفت مدائن است در آنجا حضرت نظر به آثار کسری ایستادند مردی از اصحاب حضرت این شعر را
جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَحَلِّ دِیَارِهِمْ فَکَاَنَّمَا کَانُوا عَلٰی مِیعَادٍ حضرت امیر ع
فرمودند الا قلت کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ
کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَاَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا
آخَرِینَ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وَمَا کَانُوا مُنْظَرِینَ
پس حضرت بحارث اعور فرمودند که ندا کن در میان اهل مداین که امیر المومنین ع میفرماید که
هر که مرد جنگ است وقت نماز عصر بنزد ما حاضر شود و چون آن گروه صدای منادی آن
حضرت را شنیدند همه بخدمت آنحضرت در وقت نماز عصر جمع شدند حضرت امیر المومنین ع
فرمود که من تعجب میکنم از شما که از قبیله خود و شهر و وطن خود جدا شده اید و در این بلاد
که اکثر سکنه آن نسبت ببرمیبر بدعوی کردند که هر جا که همین منتظر امر تو ایم و آنچه
بفرمائی عمل میکنیم و اطاعت مینمائیم حضرت عدی بن حاتم طائی را در آنجا گذاشتند
از برای الله ان شاء الله تهیه سفر کرفته و سازراه کرده و بخدمت امیر المومنین ع حاضر

معجزه امیر ع

شوند و آن سرور از آنجا روانه شدند و عدی بعد از سه روز با هشت صد مرد جنگی مکمل
و مسلح بلشکر آن حضرت ملحق شدند و از آنجا گذشتند تا بجای رسیدند که آنرا خفد
میگفتند و در آنجا توقف نفرمودند و گذشتند و شب در آمد بمنزل رسیدند آن ام
عرب در آن صحرا با آب فرود آمدند مالک ابن حارث اشتر نخعی بیش آمد و عرض
کرد فدایت شوم یا امیر المومنین در این بیابانها آب فرود بیا و حال آنکه این لشکر همه
محتاج آبند و تشنه اند وَقَالَ یَا مَالِکُ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ سَیَسْقِینَا فِی
هٰذَا الْمَکَانِ مَاءً اَعْذَبَ مِنَ الشَّهْدِ وَاَلْیَنَ مِنَ الزُّبْدِ وَاَبْرَدَ مِنَ
الثَّلْجِ وَاَصْفٰی مِنَ الْیَاقُوتِ حضرت فرمودند پروردگار تو قادر است که در این
صحرا ما را آبی دهد از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف سرد تر و از
یاقوت صاف تر او میگوید که ما از سخن آن جناب تعجب میکردیم و چون لشکر آن سرور
در آنجا فرود آمدند و آن حضرت چند قدم راه رفت و ما هم از عقب آن حضرت
راه رفتیم و آن جناب عبا خود را بر خاک میکشیدند و تیغ و شمشیر بر دست آنحضرت بود
بزمین هموار رسیدند وَقَالَ یَا مَالِکُ اِحْتَفِرْ اَنْتَ وَاَصْحَابُکَ پس
رو را بمالک اشتر کردند و فرمودند بکنید این زمین را و چون کندند سنگ سیاه
ظاهر شد بسیار بزرگ و حلقهٔ عظیم بر آن بود و میدرخشید پس فرمود

بردارید

معجزه امیر ع

بردارید این سنگ را مالک اشتر میگوید همه نفر آمدیم و قوت کردیم نتوانستیم آن سنگ را
حرکت دهیم و آن سرور آمدند ید و انگشت حلقهٔ آن سنگ را گرفتند و چنان زور آن
سنگ را دور انداختند پس چشمهٔ از زیر سنگ ظاهر شد و ما از آن چشمه آب میدیدیم و
روایت مالک گفت لشکر بهمراه امیر المومنین علیه السلام از آنها کوچ کردند که اول بر داشتند
آمده دادند آیا که وصف فرمودند پس حضرت بدست مبارک خود آن سنگ را بر چشمه
گذاشتند و باصحاب فرمودند که خاک بروی ریختند پس چون از آنجا کوچ کردیم و قدری
راه آمدیم حضرت امیر علیه السلام فرمود اَمِنْکُمْ اَحَدٌ یَعْلَمُ مَکَانَ هٰذَا الْمَاءِ
الَّذِی شَرِبْتُمْ مِنْهُ قَالُوا نَعَمْ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ قَالَ فَانْطَلِقُوا اِلَیْهِ آیا
از شما کسی هست که موضع چشمه را بداند عرض کردند همه میدانیم یا امیر المومنین از
این کلام چنان فهمیدیم که آن جناب تشنه است قریب بدو هزار نفر برگشتیم و آمدیم
گردیدیم و تفحص کردیم اثری از آن چشمه نیافتیم و هر جانب نظر کردیم که شاید
آبادی از برای آن جناب بخصیص ناگهان صومعهٔ راهبی دیدیم و چون نزدیک رفتیم
راهب سر از صومعه بیرون آورد که ابروهای او بر چشمهایش افتاده بود از او
پرسیدیم که آب در کجاست که امیر ما تشنه است گفت آب شیرین ندارم ولکن از دو روزه
راه این آب را آورده‌ام و آبهای این زمین و حوالی آن همه شور و تلخ است پس
چون آن آب را آوردیم آب تلخ و شور بود پس گفتیم ای راهب تو این آب را ببر بنزد

معجزهٔ امیر

میدان اگر سید بید آن آب را که امیر ما عطا میکرد و آن راهب آن بیده این آب را از زمین
میکشید قَالَ کَیْفَ شُرْبُنَا مَاءً فَقُلْنَا شَرِبْنَا مِنْهُ قَالَ أَنْتُمْ مِنْهُ قُلْنَا
نَعَمْ قَالَ صَاحِبُ الدَّیْرِ وَاللهِ مَا بُنِیَ هٰذَا الدَّیْرُ إِلَّا لِذٰلِکَ الْمَاءِ گفت در این زمین آب شیرین نیست و اینکه چشمه را از برای او بیان کردیم راهب
گفت بخدا قسم که این دیر را در این مکان بنا کرده‌اند مگر بواسطهٔ همین آب و آنرا
از آنجا بیرون نمیتوان آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس راهب گفت مگر امیر شما پیغمبر است
گفتیم نه بلکه وصی پیغمبر است راهب گفت شما را بخدا قسم میدهم که مرا نزد او ببرید پس
راهب را به نزد آن سرور آوردیم راهب سلام کرد حضرت فرمودند علیک السلام
یا شمعون ابن حمدون راهب گفت این نامیست که پدرم از برای من وضع
کرده و مراد در این زمان بنام دیگر میخوانند و کسی جز پروردگار بر این نام مطلع نیست
فدای تو میشوم حکایت چشمه را بیان کن که از تو بشنوم حضرت امام آن چشمه را اثر
و فرمود که این چشمه نامش رحوما است و از چشمه‌های بهشت است و سیصد و سیزده وصی پیغمبر
آب خورده‌اند و من آخر اوصیا و افضل ایشانم راهب گفت والله هکذا وجدت
فی الانجیل پس راهب بشرف اسلام مشرف شد در خدمت آنحضرت روانه صفین
شد و چون در صفین صفوف جدال و قتال آراسته شد اول کسیکه بمرتبهٔ شهادت رسید
همان راهب بود پس حضرت امیر بر سر آن راهب رفتند و بسیار گریستند و آب از دیدگان مبارک
دیگر ستند و فرمودند راهب با ما خواهد بود در قیامت در رفیق ما خواهد بود در بهشت

در کلیسا

مسلمان شدن نصرانی

و در کتاب زبدة المناقب و در کتاب بحر الغرائب از ابن عباس و جابر و مالک اشتر و مقداد منقولست
که در وقتیکه شاه اولیا علیه السلام بجنگ معویه لعین میرفت در یکی از منازل کوچ کردیم و در بین راه
حضرت امیر علیه السلام عنان را بطرف دیگر گردانیدند اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا
از راه شام عنان گردانیدید و به این طرف متوجه شدید گمان کرده بودند که حضرت راه را
گم کرده‌اند فرمودند ما در راه گم نمیکنیم بلکه آنچه ما میبینیم شما نمی‌بینید عرض کردند چه چیز
فرمودند نصرانی در اینجا زنار بر میان بسته و در نواختن ناقوس مشغول است و میروم
زنار او را بگسلم و ناقوسش را بشکنم و او را هدایت نمایم پس امیر المؤمنین علیه السلام
با اصحاب بجانب آن دیر روان گردیدند چون لشکر سعادت اثر آن سرور بجای دیر رسیدند
ترسا از بالای دیر نظر کرد شاه ولایت را دید که در میان لشکر مانند ماه منور بود گفت
ای جوان سرخ رو بگو از کجا می‌آئی و بکجا میروی فرمودند از کوفه می‌آئیم و بجنگ معویه میرویم
ترسا گفت تو از ملائکه یا از بنی آدم فرمودند من فرزند آدم و انسانم و پیشوای فرشتگانم
و از فرزندان آدم سیدانم ترسا گفت در انجیل نام ترا خوانده‌ام آن نام چیست فرمودند کدام
گفت طاب طاب فرمود آن نام محمد المصطفی صلی الله علیه و آله است و نام من شیطا است
ترسا گفت سبب نام تو است فرمودند که بلکه نام محمد صلی الله علیه و آله است نام من ایلیا
ترسا گفت که تو عیسی هستی از آسمان فرود آمده فرمودند من عیسی نیستم اما عیسی از
دوستان من است گفت موسی فرمودند نه موسی از یاران و هواداران من است ترسا

در فتح مقدمة الجیش آنحضرت

گفت بحق آن معبودیکه ترا عزیز کرده بگو نام تو چیست و نسب تو با کیست فرمودند قوم
و طایفهٔ مرا بنامی میخوانند و در هر زمانی گروهی مرا اسمی است چنانچه عرب مرا علی گویند و مردم
طایفه مرا الحمید خوانند و اهل مکه مرا باب العلیه دانند و اهل آسمانها مرا امام احمد گویند
ترکان مرا ایلیا گویند و زنگیان مرا علیا و فرنگیان مرا عامر و اهل خطا تولیا گویند و در
عرصهٔ بامر الخلق مشهورم در جزایر بحیدر معروفم و در آسمان اول موسوم بعبد الحمید و در
هفتم بعبد الاعلا و پروردگار عالم مرا امیر المؤمنین خوانده و خواجهٔ امر امیر محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله ابو تراب برز بان رانده و کنیتم ابو الحسن خوانده و مادرم مرا حیدر نام نهاده
و چون نصرانی اینها را شنید و بی اختیار شد از محبت آن حضرت بیخودانه خود را از بالای
دیر بزیر انداخت و پروردگار ملک را امر فرمود که در هوا او را گرفت بزمین نهاد
و بر ترسا نظره زنان بخدمت شاه مردان آمده با چهارصد نفر از نصارای دیگر همه بیکدفعه
بشرف اسلام مشرف شدند و ذکر ناقوس و اسلام نصارا به برکت سید الشهدا علیه السلام
در اینجا مناسب است آخر فصل ... حضرت امام همام علیه السلام با اصحاب کرام
قطع منازل و طی مراحل فرمودند پس بزمینی جزیره رسیدند بیجا امیر در مقدمه
لشکر خود طلبیده شد و فرمودند شما با دو دسته دوهزار لشکر که در اطاعت شما باشد از لشکر
جدا شوید و پیشتر افتید که ما از عقب خواهیم آمد انشاء الله تعالی پس با یاران لشکر
زیاد نظر دیگر ها را سفارش چند فرمودند و در بعضی از کتب مذکور است

که نوشته

در مقدمه صفین

که نوشته اینها سفارشات ترا با شاه و فرمودند که بدانید که مقدمهٔ لشکر جاسوس لشکر است
و طلیعهٔ لشکر جاسوس مقدمه است و چون از بلاد خود بیرون رفتید و به یک دشمن رسیدید
پس کوتاهی نکنید از جدا کردن طلیعه تا دشمن شما را فریب ندهد و کمین این سفارش نماید
نترسید و در روز حرکت کنید و هرگاه بدشمن برسید در بلندیها و در دامنه کوهها یا کنار
شکاه نهرها منزل کنید که باعث فتح و نصرت شما خواهد بود و باید حینه مقاتله از کنار
یا طرف بیشتر نباشد و پیوسته دیده بانان شما بر سر کوهها و تلها و بلندیها بوده باشد خوانه
خوف دشمن نباشند که مبادا از غافل دشمن بر سر شما آید و مبادا وقت کوچ کردن از یکدیگر
متفرق شوید چون کوچ کنید باتفاق کوچ کنید و چون فرود آئید در وقتیکه هوا سرد است
یعنی صبح و عصر حرکت کنید و بر قبیله مردم را فرود آورید و در اول شب نیز اگر برود
کار آنرا از برای سکون آفریده است و چون وقت سحر شود تا صبح بد بد روانه شوید
و شبها گردن لشکرها را محکم کنید نیزه‌ها و سپرها و باید تیراندازان در عقب سر نیزه‌داران
و سپرداران باشند و چون صف کنید گویا لشکر شما در قلعه اند و شما امیر لشکر باید شبها
را نخوابید مگر اندکی و پیوسته بانیطریق رفتار نمائید تا آنکه بدشمن برسید و باید هر
روز خبر شما و قاصد شما بمن برسید و بدانید که همه اینها امور بدست پروردگار عالم است

دوانید

در مقدمهٔ صفین

واللّه در جنگ کردن تعجیل مکنید و درنگ کنید تا ایشان شروع بجنگ نمایند تا الله
قائم حجت را بر ایشان تمام نماید و مرتکب جنگ مشوید تا آنکه من نزد شما بیایم پس آن دو
امیر با دوازده هزار کس از لشکر جدا شده و قطع منازل مینمودند تا آنکه بمقدمهٔ لشکر
معاویه رسیدند که امیر مقدمهٔ لشکر معاویه ابوالاعور سلمی بود پس شریح و زیاد بن نضر با لشکر
در برابر آن لشکر فرود آمدند و فوراً عریضه بامیرالمؤمنین علیه السلام نوشتند مشتمل بر
وقایع و چون نامهٔ ایشان بآنحضرت رسید مالک اشتر را طلبید و او را با سه هزار سوار از
آن لشکر فرستاد و فرمانی بشریح و زیاد بن نضر نوشتند که بعد از فقرات فرمان امیر مؤمنان
باشند و امیر مقدمه این بود اَمّا بَعْدُ فَاِنّی قَدْ اَمَّرْتُ عَلَیْکُما مالِکاً فَاسْمَعا
لَهُ وَاَطیعا اَمْرَهُ فَاِنَّ طاعَتَهُ طاعَتی فَاِنَّهُ مِمَّنْ لا یَخافُ قاصد شما بمن
رسید و بر مضمون آن نامه مطلع شدم و اینک مالک اشتر را با جمع لشکر خود را با سه هزار
نفر از شجاعان که تحت او میباشند بسوی شما فرستادم شما امارت لشکر را باو دهید و آنکه
و اطاعت او کنید که طاعت او طاعت منست و او را سپر لشکر قرار دهید زیرا که او
شجاعیست فرزانه و مبارزیست مردانه که هرگز خوف و بیم و ترس بهم نمیرساند و از
قتال و جدال سست نمیشود و چون دشمن را ملاقات کنید او را پیشرو دانید تا تبع کنید
مالک اشتر با سه هزار نفر بامر امیرالمؤمنین حیدر آمد با ابوالاعور نهاد و چون با بوالاعور
رسید در مقابل لشکر ابوالاعور فرود آمد و شریح و زیاد بن نضر قبول امارت آن

نمو

محاربهٔ مالک با ابوالاعور

شجاع مظفر کرده امارت لشکر را باو تفویض کرده و در آن جمله شجاعانی که در لشکر مالک بودند
در اتفاق او بودند هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود و چون مالک وارد مقدمهٔ لشکر خود شد
بعد آن روز دو هزار نفر ابوالاعور با لشکر خود میان زده و بلشکر مالک حمله کرد و جنگ عظیم
اتفاق افتاد و هر چند لشکر شام اتفاق و سعی کردند نتوانستند لشکر عراق را از جا بدر کنند
دهند پس دلتنگ شدند و برگشتند پس هاشم بن عتبه بالشکر بر ایشان زد که حمله آورید
ای اهل عراق بر ایشان رو به صفقان دهاشم با قومی از ایشان حمله کردند و اهل شام را
رزبنه و هزیمت برده کردند و تا شب سواره با سواره و پیاده با پیاده جنگ کردند در
روز علمدار لشکر شام عبدالله بن منذر بود و بر دست علمدار مالک اشتر ظبیان
بن عمارهٔ تمیمی که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بدرکه او اهلاک شد و چون روز دیگر شد
و طرفین مستعد معرکهٔ جدال شدند و لشکر مالک و سپاه ابوالاعور در برابر یکدیگر صف
زدند پس اول کسیکه عزم رزم کرد مالک اشتر بود بمیان سپاه آمد و مدح کرد امیرالمؤ
منین علیه السلام را و لعنت کرد معویه را و مبارز طلبید و چون لشکر شام نام آن
شجاع ایام را شنیدند هیچکس جرات مبارزت او نکرد و چون مالک دید که کسی
بمیدان او نیامد حمله کرد با فوجی از لشکر خود بر اهل شام و لشکر شام را متفرق
کرد و جمع کثیر از ایشان بر دست شجاعان کشته شدند و شجاعان حمله کردند و اهل

بجنگ طلبیدن مالک ابوالاعور را

شام را راندند بجوئیکه سپاه مالک در جای سپاه ابوالاعور صف کشیده بود نزدیک بود که سپاه
ابوالاعور منهزم شوند ابوالاعور مضطرب شده و فریاد کرد و دو دست سپاه شام و اهل
لشکر را جمع کرد و در جائی که در عقب لشکر گاه ایشان بود پس مالک و لشکر او فرود
پیش آمدند و در مقابل لشکر ابوالاعور بار دیگر صف آرا شدند پس سپاه خود گفت ویلکم
اُدْعُوا اَبَا الاَعْوَر دیدار رسانید ابن ابوالاعور را بمن نشان دهید که فرز
معویه باو است و چون او را بمالک نشان دادند مالک سنان ابن مالک نخعی
گفت ای برادر برو بنزد ابوالاعور و او را بمبارزت دعوت کن سنان بن
مالک جوانی بود خورد سال گفت بمبارزت خود او را بخوانم یا بمبارزت تو گفت
اگر ترا بمبارزت ابوالاعور امر کنم با او جنگ خواهی کرد گفت نَعَم وَاللّٰهِ لا
اِلٰهَ اِلّا هُوَ لَوْ اَمَرْتَنی اَنْ اَعْتَرِضَ صَفَّهُمْ بِسَیْفی فَعَلْتُ حَتّی اَضْرِبَهُ
بِالسَّیْفِ فَقالَ یا بُنَیَّ اَخی اَطالَ اللّٰهُ بَقائَکَ بخدا قسم که اگر امر
کنی با شمشیر خود صفوف ایشان را برهم زنم و بشکنم و اطاعت تو میکنم زیرا
که اطاعت تو اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام است مالک میان دو دیدهٔ او را
بوسید و گفت ای برادر محبت من بتو زیاد شد اما تو مبارزت لکنه باو
نان و با شجاعان سالدار و اهل تجربه از کفو خود میدانند وَاَنْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ
مِنْ اَهْلِ الْکِفایَةِ وَالشَّرَفِ وَلٰکِنَّکَ حَدیثُ السِّنِّ وَلَیْسَ

بیادر

در غزوهٔ صفین

یُبادِرُ ذَوا الاَحْداثِ بحمد الله اگر چه از اهل شرفی اما کم سالی برو و او را بمبارزت
من بخوان پس سنان بنزد لشکر ابوالاعور آمد و گفت من رسولم مرا امان دهید و چون
امان یافت بنزد لشکر ابوالاعور آمد و گفت مالک اشتر ترا بمبارزت طلبیده پس ابوال
اعور ساعتی ساکت شد و بعد از ساعتی گفت مالک اشتر بر بزرگان عمال عثمان
خروج کرد بر او تهمت زد و بیاد عثمان دافعان خانهٔ او شد و عثمان را کشت
و امروز خون عثمان در گردن اوست ایشان او را بس نیست که اراده قتل من کرده
مرا بمبارزت او احتیاجی نیست برگرد سنان گو بدین گفتم سخن خود را تمام کرد اکنون
جواب بشنو ابوالاعور گفت جواب میخواهم و گوش بتو میدهم از رخصت بشنو اصحاب
او بر من صیحه زدند پس من برگشتم و اگر گوش میداد جواب سخنانش را میگفتم پس آن
جوان بنزد مالک اشتر آمد و آنچه از ابوالاعور شنیده بود نقل کرد مالک گفت
بجان عزیزت که آن سخن از برای جان عزیز خود مست طلبیده است اگر بمبارزت
بیرون آمده بود دماغ او را بر خاک میرسانیدم پس مالک بلشکر گاه خود برگشت
و شب در آنجا ماند و چون صبح شد دیدند از ابوالاعور و لشکر شام اثری نیست و فرار
کرده بودند و هم فرسنگ عقب رفته‌اند و در کنار فرات در موضعی وسیع فرود
آمده بودند راوی میگوید که چون صبح شد با چهار هزار سوار از عقب ابوالاعور
رفت دید که ابوالاعور آب را تصرف کرده است بر او حمله کرد و ابوالاعور

ورود امیرالمؤمنین ع و معویه ملعون بصفین

و لشکر او را از آب دور کرده و خود بر سر آب ایستاده که در آن اثنا گرد و غبار بلند شد
و معویه ملعون با تمام لشکر در کنار صفین وارد شد و بعد از اندکی فاصله امیرالمؤمنین
علیه السلام و اصحاب آن سرور وارد شدند و مالک اشتر را دیدند در خدمت امیرالمؤ
منین علیه السلام بر سرش افتاد آمد که بخدمت آنحضرت برسد معویه ملعون فرستاد که
آب فرات را فرو گرفتند و اهل شام بر آب مسلط شدند و آن روز بستم ماه ذی الحجه سال
سی و هفت از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله گذشته بود و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام
از جمله هزار در بیشتر نبودند و هنوز لشکر امیرالمؤمنین ع فرد بیابان بودند که سی هزار
از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شدند غرق آهن و فولاد بودند حمله کردند بر لشکر
معویه ملعون و معویه رسولی فرستاد به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و مهلت خواستند
چند روز خواهش تاخیر جنگ کرد حضرت قبول فرمودند و ایشان را مهلت داد
پس حضرت کسی فرستادند و اصحاب را منع کردند شجاعان تا ترک کنید حضرت چند روز
ایشان را مهلت داد اما در روز عاشورا بعد از چهار رکعت نماز ظهر و عصر فرزند پیغمبر را
مهلت ندادند فصل چند چیز کلام بعد از آنکه حضرت معاویه را مهلت داد
جوانان از اصحاب آنحضرت رفت که آب بردارد سپاه شام مانع شدند عبدالله بن
عوف میگوید که به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام شتافتیم و آن جناب را خبر کردیم

پس

نصیحت نمودن معاویه را

پس حضرت صعصعة بن صوحان را طلبیدند و او را برسالت بنزد معاویه لعین فرستادند
که معلوم کنند که اراده او از این حرکت ناهموار چیست و آیا عازم و جازم است یا نه
عمل شنیع خود یا نه و چون صعصعة بن صوحان تبلیغ رسالت از جانب امیرالمؤمنان
بسیار شنید معویه ملعون متفکر و دلگیر شد و با عمرو بن عاص ملعون مشورت کرد عمرو بن
عاص ملعون گفت خل بینهم و بین الماء فان علیا لم یکن لیظما و انت ریان
امعاویه واگذار آب را زیرا که ممکن نیست که علی تشنه باشد و تو سیراب باشی و الاسود
آب بخورد و مالک اشتر تشنه باشند و لشکر شام آب بیاشامند و لشکر عراق تشنه باشند
و فی یده اهل العراق اعنة الخیل و حال آنکه بدست ایشان عنان اسبان
ایشان است و بدست دیگر قبضهای شمشیرها ایشان میباشند و الله علی ابن ابی طالب
از فرات آب می آشامد امعاویه میدانی مراد چه گونه شجاع است که اگر تنها با اهل
شام جنگ کند و باک نکند و روز جنگ بر عسکر داند و قد سمعته انا و
انت لو ان معی اربعین رجلا فی اول الامر لجاهدتهم و حره و تو
هردو مکرر از او شنیده ایم که میگفت که اگر در روز اول چهل نفر یاور بودند عقیده ام
که حق من غصب شد معاویه ملعون جواب نداد ولید بن عقبه گفت امعویه منع کن
آب را از ایشان چنانکه ایشان منع آب کردند از عثمان عبدالله سعید ملعون
گفت که برادر رضاعی عثمان ملعون بود امعاویه امنعهم الماء الی اللیل فانهم

مسلمان شدن معترا

ان لم یقتلوا عطشا رجعوا و کان رجوعهم هزیمتهم تا شب ایشان را
از آب منع کنید و چون ایشان آب نیابند برمیگردند و این شکست خواهد بود و اهل شام
شادی میکردند که بر آب مسلط شدند پس معویه ملعون کلاه از سر خود بر داشت و گفت
الا اهل شام این اول فتح است پس سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
مرا و پدرم ابو سفیان را در لب حوض کوثر بر دست محمد صلعم آب ده اگر چه آب
بعلی و اصحاب او نه دهم تا کشته شوند ایشان پس مرد زاهدی از اهل شام از بنی
همدان که او را معری بن اشعث میگفتند گفت سبحان الله یا معاویة تسقو
القوم الی الفرات و ما منعوکم و الله هذا اول الجهل فاغلظه
معاویة ثم سار الهمدانی فی سواد اللیل حتى لحق بعلی علیه السلام
امعویه سبحان الله آیا علی را از آب منع میکنی و فضیلت او را میدانی و قرابت او را
با رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار میکنی و وقع او شنیده از رسول خدا صلعم آنچه شنیده
که کسی انکار آن نمیکند امعویه بخدا قسم که اگر او بر آب غالب شده بود و تسلط یافته
بود شما را منع نمیکرد پس شرم و حیا تو بسیار کم است و این اول ستم و بی حیائی و جهالت
و سفاهت و حماقت پس معویه با او درشتی کرد و گفت مرا به نصیحت تو احتیاج
نیست پس آن مرد بر اسب خود سوار شد و در آن تاریکی شب خود را بخدمت امیرالمؤ
منین علیه السلام رسانید و در عوض راه معویه و لشکر او را لعن میکرد و در جنگ
صفین در بین روز امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد یعنی این مرد در میان اصحاب در

شهادت

گرویدن حر بکربلا

شهیدان علیه السلام حر ابن یزید ریاحی بود و در مهیج مذکور است و سید و شیخ مفید و ابن
طاوس و دیگران ذکر کرده اند که صبح عاشورا بعد از آنکه اصحاب آنحضرت را تیرباران کردند
و جمعی شهید شدند آنجناب صدای شریف خود را بجهت اتمام حجت بلند کردند و فرمودند اما
من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله
آیا فریادرسی نیست که بجهت تقرب بخدا امام خود را فریاد رسی نماید آیا کسی بهم نمیرسد که دفع
شر از حرم پیغمبر بکند چون حر این را شنید و این واقعه را دید بنزد عمر سعد آمد و گفت یا بن سعد آیا
با این مرد جنگ خواهی کرد عمر گفت و الله قتالا ایسره ان تطیر الرؤس و تطیح
الایدی بخدا قسم جنگی خواهم کرد که اقل آن این باشد که سرها از بدنها جدا گردد و دستها بریده
شود حر که این را شنید رفت در میان لشکر خود و لرزه بر بدنش افتاده بود و احوالش منقلب گردیده
بود مهاجر بن اوس که از امراء لشکر عمر سعد بود و با حر دوست بود گفت ای حر من در امر تو
حیرانم زیرا اگر ترا از شجاع ترین اهل کوفه میدانم و اضطراب غریب در تو مشاهده میکنم حر گفت ای
قسم که بر بهشت چیزی را اختیار نمیکنم اگر چه مرا پاره پاره کنند و [illegible] زد و تند بسوی اسب
راند بجانب لشکر و دست خود را بر سر گذاشته بود و میگریست و میگفت اللهم الیک
انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت
نبیک ای خدا بسوی تو انابه کردم و رجوع نمودم پس قبول کن توبه مرا بتحقیق که
من ترسانیدم و بتشویش انداختم دلهای مقدسه دوستان تو و فرزندان دختر پیغمبر ترا

پس حر

پس چون به نزدیک لشکر امام حسین علیه السلام رسید پیاده شد و از شرمساری سر خود را بزیر انداخته
آمد و رکاب آنحضرت را گرفت و بوسید و گریست و چنانچه سرش بزیر بود و گفت التوبة
التوبة یابن رسول الله جعلت فداک انا الذی منعتکم من الرجعة
الی المدینة ای آقا منم آن کسی که مانع شدم از برگشتن شما بسوی مدینه و گمانم نبود که این
سنگدلان کار را باینجا خواهند رسانید فهل لی من توبة عرض کرد آیا توبه من قبول
میشود حضرت فرمودند نعم بلی توبه ات را خدا قبول میکند و دست مبارک خود را
چنانچه شوریده بود برسر و صورت حر مالیدند و بروایتی صحیح حر شوریده بخدمت آنحضرت
آمد و این سخنان را گفت حضرت فرمودند ای حر از اسب فرود آ پس حر گفت حر کونی
خیرا من فرسی و الی النزول ایصیر آخر امری سواره بودن من بهتر است
از پیاده و آخر فرود خواهم آمد و آن وقتی است که کشته شوم و در جای دیگر بخط این
تمام روایت میکند وقتیکه حر آمد بخدمت آنحضرت عرض کرد یابن رسول الله وقتیکه از
کوفه بیرون آمدم ندائی شنیدم از عقب سرم که یکی میگفت یا حر ابشر بالخیر
ای حر بشارت باد ترا بخیر رو بعقب کردم کسی را ندیدم گفتم بخدا قسم که این بشارت
نیست زیرا که من بجنگ فرزند پیغمبر میروم و گمان نداشتم که ترا یاری کنم و حال بر حرف
هاتف مطلع شدم یابن رسول الله شب گذشته پدرم را در خواب دیدم که به نزد
من آمد و گفت ای فرزند در این روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه را

بامام حسین علیه السلام بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت واویلاه ای فرزند ترا چه کار است
با فرزند پیغمبر اگر خواهی در جهنم مخلد باشی برو با او جنگ بکن و اگر خواهی در قیامت رسول
خدا صلی الله علیه و آله شفیع تو باشد در بهشت همسایه او باشی برو او را یاری کن و با دشمنانش
جهاد کن و از حضرت اذن گرفت و مرکب را در میدان بجولان درآورد و میگفت انی
انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل
بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف یعنی منم حر و منم کریم و خواهان
میهمان و شمشیر خود را برگردنهای شما میزنم بجهت حمایت و عنایت بهترین اهل زمین که در خیف
منیت گشته شما که با او جنگ میکنید پس آن شجاع نامدار و هژبر روزگار خود را بدریای حرب
انداخت و میزد و میکشت و میانداخت در بعضی از کتب دیگر از مقتل مسطور است که چون
عمر سعد ملعون دید که حر بیاری امام حسین علیه السلام بمیدان آمد مضطرب و لرزان شد و چون
اول جنگ بود ترسید که تمام روی لشکر بجانب آنحضرت میل نمایند صفوان ابن حنظله را
طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود گفت برو حر را نصیحت کن و او را
از یاری امام حسین برگردان و اگر قبول نکند بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت
ای حر از بزرگان عرب از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بامام حسین
آوری حر گفت وای بر تو ای غافل یزید مردیست فاسق و فاجر و شارب الخمر و لاطی
و امام حسین پسر دختر پیغمبر خدا و فرزند سید انبیاء است و ترویج او در
بهشت زده است و جبرئیل گهواره او را جنبانیده است و تو هم این را میدانی ذلک جب

و بنیاد دیده بصیرت ترا کور کرده که روا است که کسی دست از یاری او بردارد و یاری اولاد زنا کند
صفوان چون این سخن را از حر شنید متغیر شد نیزه خواست بسینه حر زد حر نیزه او را رد کرد و نیزه
بر سینه او زد و خود را با گرد و بسنان نیزه او را از صدر زین در ربود و او را بلند کرد به نحوی که همه
لشکر او را دیدند و او را بر زمین زد و بدرک واصل کرد دید و فغان و شورش از همه لشکر برخاست چون
صفوان از شجاعان مشهور بود و صفوان را سه برادر بود یکمرتبه بر سر حر حمله کردند هر دو برادر او را
کشت و یک برادر او فرار کرد پس موافق این روایت در این وقت حمله کرد و در رجز میخواند زید بن
سفیان تمیمی موافق روایت صدوق علیه الرحمه از شجاعان کوفه بود وقتیکه دید حر حمله میکرد دو مردم
از او میگریختند و ضربت بر گوش و چشم او رسیده بود و خون بر رو و اسبش جاری بود آنروسیاه
گفت وای بر شما اگر من بحر میرسیدم او را از این نیزه خود از زین بر میدانستم و غرضش این
بود که ای کاش جمعیت و ازدحام مانع است که من خود را باو برسانم در این سخن بود که حر نامدار
لشکر را از هم شکافت و خود را بنزدیک زید بن سفیان رسانید زید چون حر را دید خواست که از رو
خود را در میان لشکر مخفی کند حصین بن نمیر بانگ براو زد و گفت ای زید این جوانست که آرزو
میکردی که بر سر او آیی با نیزه خود از زین بر داری زید حیا کرد و عنان را برگردانید و رو بحرب
حر آورد چون بنزدیک حر رسید هنوز جلو اسب خود را نکشیده بود که حر گردن او را از دیار
حر نامدار جلد سواره و پیاده آن نره بجهنم فرستاد که شوق امام حسین علیه السلام بر آتش
افتاد عنان مرکب خود را بجانب عسکر سعادت اثر آنحضرت معطوف ساخت که بیرون آتش

آواز داد و در میان زمین و آسمان یا حر ابی تذهب الی بکجا میروی بسوی روان بهشت مشتاق
لقای تو اند حر آواز برآورد یابن رسول الله ادرکنی عنی ابا عبد الله ای اباعبدالله از جنگ
حضرت تا او را بلند فرمودند نعم انت حر کما سمتک امک بلی تو حری چنانکه مادرت
ترا حر نام کرده حر تا مدتی مشغول جدال بود که آخر الامر سوار اسب او را پا کرد از اسب افتاد و
پیاده مشغول محاربه شد و این رجز را میخواند ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع
من ذی لبد هزبر اگر اسب مرا پا کردید پروا ندارم زیرا که من فرزند آزاده ام
و دلم قویتر است از شیر بیشه پس ابو ایوب بن مسرح با دیگری با اعانت او نیزه بر شکم حر زد
که سینه او شکافته شد و خون از او جاری شد و فریاد کرد یابن رسول الله ادرکنی
حضرت مرکب را برانگیخت و بر قلب لشکر این زیاد ملعون تاخت سید ابن طاوس میگوید
وقتیکه حضرت بحر رسیدند خون از رگهای او میریخت و بروایتی هنوز رمقی از او باقی بود
حضرت پیاده شدند و دست بر رو او کشیدند و با آستین مبارک خون و غبار از رخسار حر
پاک میفرمودند لیکن اراده کردند که بر حر رنگ بنرد و سیفم بود بخ بخ لک یا حر
انت حر فی الدنیا و الآخرة کما سمتک امک به به مرحبا نیکو و فادار
بودی ای حر چنانکه ترا مادرت حر نام کرده است و تو در دنیا و آخرت آزادی
پس حضرت در مرثیه حر فرمودند لنعم الحر حر ابی ریاح صبور عند
مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
نیکو آزاده ایست حر ریاحی و صبور بود در وقت حرکت و جنبش نیزه ها و بسیار
حر در وقتیکه حسین را ندا میداد و جان خود را فدای او کرد پس حضرت دست مبارک

شهادت ظهیر

خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت فَیَا رَبِّ اصِفْهُ اِلَی جِنَانٍ وَدَوْحَةٍ مِنَ الْحُورِ
الْمِلَاحِ الجد این مهمان حسین است پس در بهشت او را ضیافت کن و حوریان بگو زود آیند بر
ذاهم صحبت او کردند ای یاران هر شهید که از اسب افتاد آن جناب بر سر بالین او رفتند و بر نعش
بعضی از ایشان آن سرور تعزیه در گریه کردند و بعضی را که هنوز رمق بود در رکاب اختیار از
زبان آن بزرگوار جاری شد و بعضی را دعا کردند حالا بشنوید کلام آنحضرت را بر چند شهید
کلام آنحضرت را در بارهٔ حر شنیدید ای یاران و شنیده بر سر نعش ظهیر بن قین البدری رفتند
و او بود زخم نیزه و شمشیر خورده بود و بایه از وی هیبت تیر تیز باو زده بودند راوی گوید
که آن سرور را دیدم مثل پدر مهربان بدن ظهیر را در بغل گرفتند و با اختیار آب از دیده‌ها
مبارک گشتند بر حالی شریفش و جامهای پر خون و از زینت اندوه نمیتوانستند سخن بگوید
پس بعد از زمانی فرمودند ای ظهیر با من سخن بگو و هر وصیتی داری بیان کن تا بجا آورم ظهیر
چشم گشود و گفت یا ابن رسول الله اندکی تا مثل فرما شاید که جام آب از بهشت از برایم آورده‌اند
بنوشم پس ظهیر دهان باز و دستی که آب بیاشامید آنکه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت بر
نعش او فرمودند طُوبَی لِظُهَیْرٍ بْنِ حَسَّانٍ فَإِنَّ مِنَّا لَهُ فِی الْجَنَّةِ فِی جِوَارٍ
خوش بحال تو ای ظهیر پس بدر [illegible] در بهشت در جوار رحمت است و از آنجمله غلام سیاه
آزاد کردهٔ ابا ذر غفاری که مسمی بجون بود و شنیده در یاری آنحضرت از اسب افتاد و حضرت
بر سر بالین او رفتند و فرمودند بعد از شهادت او اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَطَیِّبْ رِ
یحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بَیْنَهُ الجد روی را سفید کن و بوی را

خوش

[illegible] بر احوال شهدا

خوش کن و حشر او را با محمد صلعم و اولاد طاهرین او کن و سخنانیکه بر سر نعش عباس و قاسم و علی اکبر
فرمودند بسیار مشهور و معروفست ولکن ذکرش موجب تذکر شاگردد و همه شنیده‌اید
آن سرور را بر سر نعش عباس آمده که دست بر کمر گرفتند و فرمودند اَلْآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِی وَانْقَطَعَ
رَجَائِی یعنی حال پشت من شکست و امیدم قطع شد و چون بر سر نعش قاسم رفتند و نظر
بر سینهٔ خورد شدهٔ حضرت قاسم انداخت فرمودند وَاللّٰهِ یَعِزُّ عَلَی عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوَهُ
فَلَا یُجِیبُكَ أَوْ یُجِیبُكَ فَلَا یُعِینُكَ أَوْ یُعِینُكَ فَلَا یَنْفَعُ عَلَیْكَ ایزد دیدهٔ
بخدا قسم مشکل است بر عمو که تو او را به یاری طلبی و او اجابت نتواند کرد و یا اجابت کند
و یاری نتواند کرد و یا یاری کند و نفع بتو نبخشد خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که
ترا کشتند آه آه بجوانم رسید آنچه رسید نظر امام علیه السلام بنعش نوری علی اکبر افتاد بتدبیر خاک
میگوید که آنحضرت بیتاب شدند و روی مبارک خود را بر روی نازنین علی اکبر گذاشتند و با
وجد جگر [illegible] آن جناب برابر به سخن فرموده اول فرمود قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ مَا أَجْرَ
أَهُمْ عَلَی اللّٰهِ وَعَلَی انْتِهَاكِ حُرْمَةِ رَسُولِ اللّٰهِ خدا بکشد جماعتی را که ترا باین حال
کشتند به چه جرأت دلیر شدند بر خدا و هتک حرمت رسول خدا پس با اختیار شدند و حضرت
[illegible] شد و بار دیگر این سخن را فرمودند یا وَلَدِی عَلَی الدُّنْیَا بَعْدَكَ الْعَفَا یا علی
بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا سخن [illegible] آن سرور این بود یا بُنَیَّ تَخَلَّصْتَ
مِنْ شَدَائِدِ الدُّنْیَا وَقَدْ بَقِیَ أَبُوكَ فَمَا أَسْرَعَ لُحُوقَهُ بِكَ ای پسر از
شدائد دنیا خلاص شدی و پدر بزرگوارت تنها ماند و چه بسیار زود است که بتو ملحق شود
این دو سخن آن حضرت را بر سر هر شهید شنیده‌اید اما شنیده‌اید که آن سرور از اسب
افتاده چه مرد را از خانوادهٔ نبوت نبود که بر سر بالین آن جناب رود و بر سر نعش

محاربهٔ مالک اشتر با ابو الاعور

آنحضرت شعر بخواند مگر بیمار کربلا و آن جناب هم ناخوش بودند و قدرت بر حرکت نداشتند
لهذا اجنّه [illegible] بر سر بالین آن جناب آمده اول سخن که با [illegible] برادر بود این را گفت
بِأَبِی الْعَطْشَانُ حَتَّی مَضَی بِأَبِی الْمَهْمُومُ حَتَّی قَضَی بِأَبِی مَنْ شَیْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ
یعنی پدرم فدای کسی باد که او را تشنه کشتند و مغموم جان برد و پدرم فدای ریش باد که خون
قطره قطره از او میریزد ای یاران ایشان دیده که و در دم رفتن سرها بار و برادر
و عشقها در [illegible] سید الشهدا علیه السلام باشد و سر مبارک خود بشی در خاک باشد الا
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ فصل در ذکر فتح اصحاب آن جناب آب را
از لشکر شام و صلح کردن اشعث و مالک اشتر با ابو الاعور راوی
میگوید بعد از آنکه صعصعة بن صوحان رسول امیر المؤمنان که برسالت به نزد
معویة ابن ابا سفیان رفته بود برگشت بخدمت آنحضرت و خبر داد از زیادتی خبث معویه
که بر منع آب قرار گرفته بود و ابو الاعور از جانب آن ابتر با لشکر بسیار قریب
بیست هزار نفر در لب فرات صف کشیده‌اند و تیراندازان را پیش رو بخود قرار داده
بودند اشعث بن قیس بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین
تشنه‌ایم [illegible] اند و حال آنکه تو در میانهٔ مائی که شمشیرها در دست ماست و ما را امر
فرما بخدا قسم که بر نمیگردیم تا آب را بگیریم یا کشته شویم و مقرر شد که مالک اشتر
با سواران خود بیاید و در کوفه [illegible] مکمل و مسلح باشند که او بیاید همراه باشند پس آن
حضرت فرمودند که اختیار با شما واگذاشتیم و این در وقت نماز صبح بود و چون

نماز

گرفتن آب از اهل شام

نماز صبح را کردند اشعث برخاست مکمّل و مسلح شد و فریاد برآورد و اهل آب [illegible] پنجاه
هزار کس از لشکر جدا شده و عده در رفتن موضع که اراده فرات داریم و مالک اشتر
نیز مردم را دعوت کرد و [illegible] ده هزار نفر ایشان را دعوت کردند و تمام مکمل و مسلح
از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و اشعث نیزهٔ خود را انداخت و میگفت
پدر و مادرم فدای اصحاب اهل عراق بقدر نیزه من پیش روید و مالک اشتر نیز از طرف
دیگر مردم را تحریص میکرد بر جنگ تا آنکه به نزدیک لشکر شام رسیدند پس مالک اشتر
خود خود را از سر برداشت و اشعث نیز سر خود را برهنه کرد و فریاد برکشید منم اشعث بن
قیس ای اهل شام دست از آب بردارید ابو الاعور فریاد برآورد هیهات هیهات ابن
عم [illegible] مگر آنکه شمشیرها شکسته شود پس اشعث به نزدیک آن رسید پس مالک اشتر و اشعث
بالشکر بر [illegible] خود زده که حمله کنید پس جنگ عظیم برپا شد و در اثنای جنگ چشم مالک بر
عمرو عاص افتاد و گفت ای عمرو گمان تو این بود که این آب را بتو میگذاریم نمیدانستی که این
آب را بتو وانمیگذاریم دندانشکن که ما فیما عراقیم عمرو گفت ای اشتر زود باشد که ببینی
کدام یک شجاع تریم مالک خندید و بر او حمله کرد عمرو عاص گریخت و خود را در میان لشکر
شام انداخت پس اشعث بالشکر بر پیادگان زد و اشتر بالشکر بر سواران زد و جنگ
شدید تر شد و اشتر در آن روز بر اسب سیاهی سوار بود و بدست خود [illegible] از
شجاعان اهل شام را کشت و میگفت ای اهل عراق حمله کنید مانند کسیکه امید فتح و
فرج داشته باشد و دندانها را بگذارید که در زره‌ها سرها را محکم تر میکنند

رسول فرستادن حضرت امیر بنزد معویه

حیله چه آخر اهل شام تاب مقاومت نیاوردند و آب را واگذاشتند و فرار کردند
و بسیاری از ایشان بآب افتادند و غرق شدند و از راه آب بآتش جهنم رسیدند و بعضی از
ایشان کشته شدند و آب بغزات مسلم باصحاب امیرالمومنین علیه السلام شد و چون عمرو عاص
و ابو الاعور بنزد معویه معاودت آمدند معویه دلتنگ شد عمرو عاص گفت ای معویه بگو
گمان که آب را منع نکنند و این قلعه را عار را بکردن [illegible] که مردم تا بقیامت بگویند
الحال چه گونه اگر ایشان ما را از آب منع نمایند چنانکه تو دیروز منع ایشان کردی
معویه گفت ای عمرو دست ازین سخنان بردار و بگو که ظن تو چیست پس عمرو عاص گفت
او از اهل کرم و عفو و رحم است گمان من اینست که او با تو چنین نکند و او برای امر
دیگر غیر از آب باینجا آمده است یعنی برای مصلحت دیگر آمده است نه برای منع آب و چون
خبر فتح اشعث و مالک بامیرالمومنین حیدر ع رسید آن سرور مردم را فرستادند که الله
اکبر [illegible] آب را از ایشان منع مکنید و بگذارید که اهل شام آب بردارند پس
آب در تصرف هر دو لشکر [illegible] اثر آنحضرت بود و هر دو لشکر آب بر میداشتند و
خود و چهار پایان را آب میدادند و [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] و بشیر ابن عمرو انصاری را فرستادند بنزد معویه که او را موعظه کنند
و از عذاب الیم الهی بترسانند و ایشان بنزد آن ملعون رفتند موعظه ایشان
تا به بدبخت اثر نکرده و بار دیگر یزید بن قیس [illegible] و شبث بن ربعی و عدی بن حاتم

[illegible]

رسول فرستادن آنحضرت بنزد معویه

طائی را فرستادند میان ایشان و معویه سخنان بسیار اتفاق افتاد که در کتب مسطور است
بار آخر سخنان درشت ختم مجلس ایشان شد و بخدمت امیرالمومنین علیه السلام آمدند
و آنچه گذشته بود بعرض آن سرور رسانیدند و قرا آنانکه [illegible] بودند که لشکرگاه
جداگانه داشتند آمدند و شد بسیار کردند که شاید امر با صلح بکشد و چند مرتبه لشکر
خواستند جنگ کنند و قرا مانع شدند پس موافق روایتی جمعی از قرا بنزد معویه
آمدند و گفتند ای معویه چه دست آویز داری که جنگ میکنی و بخدا قسم
او از تو بهتر است و باین امر سزاوارتر است و برسول خدا صلعم نزدیکتر است و او
چراغ نور دهنده است معویه گفت بجهت طلب خون عثمان زیرا که او کشندگان عثمان را پناه داده است
باو بگوئید که کشندگان عثمان را بمن بسپارد تا ایشان را بعوض عثمان بکشم و اگر او چنین
کار کند من اول کسی خواهم بود که با او بیعت کنم مردی گفت ای معویه اگر عمار
یاسر که از کبار صحابه است [illegible] گفت بلی بخدا قسم اگر بر او مسلط شوم بعوض
عثمان او را میکشم مرد گفت ای معویه بخدا قسم که تو باین آرزو نرسی تا [illegible]
بر تو تنگ شود و دیگر [illegible] معویه ترسید که قرا با امیرالمومنین علیه السلام
هم دست شوند و کار را بر او تنگ کنند بنا بر مصلحت [illegible] طلبید و بر آن
نوشت مِن عَبدِ اللهِ النّاصِحِ المَحبُوسِ فی الضّادِ اللعینِ اِلی انصار
امیرِ المؤمنینَ اِنّی اُحَذِّرُکُم اَنَّ مُعاوِیَةَ یُرِیدُ اَن یَفجَعَ عَلَیکُم القُرآن

حیله معویه علیه الهاویه

فَیَعِزُّ فیکم [illegible] واحد [illegible] از اهل عراق بدانید که معویه [illegible] میخواهد که آب
فرات را بر لشکر شما بکشد و همه شما را غرق کند الله الله احتیاط خود را منظور دارید و آن تیر را
در شب بمیان لشکر امیر ع انداختند و یکی از اصحاب آنحضرت آنرا خواند و بدیگران نمود
و چون مردم بر آن مطلع شدند گفتند برادر ما از لشکر ما را خبر داده است مکر معویه این
خبر شهرت گرفت و بامیرالمومنین علیه السلام رسید و چون تیر را بامیرالمومنین علیه السلام نشان
دادند فرمودند این حیله معویه است و او مکر کرده است باشما که شما بر جای خود [illegible]
و [illegible] شما متزلزل شوید پس معویه از مکر حیله زیاده از دویست نفر با بیلها
و کلنگها [illegible] بکنار فرات فرستاد تا در مقابل لشکرگاه آنحضرت مشغول کندن
شدند و مردم مضطرب شدند حضرت امیر ع فرمودند که اگر تمام لشکر شام جمع شوند
و تمام عالم [illegible] کنند نتوانند که راه این آب را برگردانند ضعیف عقیدان
فریاد آوردند [illegible] الله [illegible] بخدا قسم حفر میکنند و [illegible]
و اگر [illegible] در اینجا باشیم پس [illegible] مردم کوچ کردند و از کنار آب برخاستند
و چون شب شد معویه و اصحابش بجای لشکر آنحضرت فرود آمدند و چون صبح شد [illegible]
امیرالمومنین علیه السلام [illegible] بر صدق سخن آن سرور مطلع شدند بسیار
نادم شدند و از امیرالمومنین علیه السلام [illegible] شدند پس آن حضرت
[illegible] ایشان را سرزنش کردند و فرمودند [illegible] معویه [illegible] در این

مرتبه

مبارزت اشعث با ابو الاعور

مرتبه نیز آب را منع کند اشعث عرض کرد راست گفتی بتوفیق الله و توجه آنحضرت فالله
کرده ام تلافی میکنم پس قبیله خود را طلبید و گفت [illegible] مرا رسوا میکنید و خوار مگردانید
بدرستیکه من امروز شما را بجنگ اهل شام میبرم پس گروهی از پیادگان بر دور او جمع شدند
مالک نیز قوم خود را خواند و فوج کثیری از سواران او را اجابت کردند و همه باتفاق
حمله کردند و اول کسیکه در آن روز جنگ کرد مالک اشتر بود و هنوز لشکر مشغول جنگ نشده
بودند که مالک شش نفر از مبارزان لشکر شام را کشت پس اشعث و لشکر بر یکدیگر حمله کردند
و در اثنای جنگ چشم اشعث بر شبر جبلی افتاد و این شبر جبلی [illegible] اشعث بود خود را
باو رسانید و نیزه حواله شبر جبلی کرد شبر جبلی از اسب افتاد و فرار کرده و خود را در میان لشکر
انداخت ابو الاعور او را دید و خندید و گفت یا شبر جبلی از نیزه اشعث افتادی و گریختی گفت
بلی او شجاع عراقست و اگر تو میل داری بجنگ او رو و نام خود را بیابی پس ابو الاعور خود را باشعث
رسانید و اشعث نیزه بر او زد و او را از اسب انداخت و [illegible] نیزه کی باو رسید که نزدیک
بود کشته شود پس اهل شام در میان خود مخفی کردند پس اهل شام فریاد برآوردند که ای اشعث یا ما
مهلت دهید فردا بلشکرگاه خود میرویم مالک اشتر گفت ای اهل عراق ایشان را مهلت
ندهید که مکرات ایشان بسیار است پس معاویه و بنی سلیم مهار شتران خود را گردانیدند
و گریختند و اول کسیکه گریخت معاویه بود و بعد بنی سلیم و عمرو بن عاص و بعد اهل شام و سه
فرسنگ رفتند و در آنجا فرود آمدند و امیرالمومنین علیه السلام بلشکرگاه خود برگشتند

[illegible]

نامهٔ حضرت امیرالمؤمنین ع بمعویه

پس مالک و اشعث به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند ادرکنا … یا امیر
المؤمنین آیا ترا راضی گردانیدیم یا امیرالمؤمنین حضرت فرمودند با خدا را از شما راضی
باد پس اشعث گفت یا امیرالمؤمنین پروردگار شما را دو مرتبه بر آب فرات مسلط گردانید
دیگر معاویه این مرتبه بر همه ظاهر شد ما را اذن بده که ایشانرا از آب منع کنیم حضرت فرمودند ای
اشعث منع آب امریست عظیم و هرگز این چنین کار را اذیت نکنید پروردگار مکافات ایشانرا
خواهد داد در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که
حضرت امیر علیه السلام نامه نوشتند بمعاویه که مردم را در میان خود و من بکشتن مده و خود
به نزد من بمبارزت بیا پس اگر من ترا کشتم بسوی آتش جهنم خواهی رفت و مردم از زحمت تو راحت
خواهند افتاد و از ضلالت تو خلاص خواهند شد و اگر تو مرا کشتی بخلاق نمیرود تا زنده ام … بر گردانم
بدعتهای ترا بخلاف میرود ای معاویه منم آن کسیکه خدا در توریة و انجیل یاد کرده است با تنکه
وزیر رسول خدا ایم و منم اول کسیکه با رسول خدا بیعت کرد در زیر درخت و این آیه نازل
شد لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ پس
معاویه نامه را فرستاد جمعی از … گفتند بخدا قسم که علی بن ابی طالب با انصاف
سخن گفته و انصاف داده معاویه گفت دروغ گفتید با انصاف سخن نگفته که ترا به
مبارزت … خوانده است و من … بخدا قسم خود هم از رسول خدا شنیدم که میفرمود
وَاللّٰهِ یَا عَلِیُّ لَوْ بَارَزَکَ اَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَقَتَلْتَهُمْ اَ
جْمَعِینَ یا علی بخدا قسم که اگر تمام اهل مشرق و مغرب بمبارزت تو بیایند ترا همه را

بکشی

محاربهٔ پسر عمر با پسر ابوبکر

میکشی و تو شجاع الدهر و تو آن کسیکه … بتو نسبت و … کشته شد
مردی را از اهل شام گفت ای معویه ترا چه بر انگیخته است که با چنین کسی جنگ کنی و حال آنکه
حق در طرف او و حدیث … نقل میکنی ای معویه بخدا قسم جنگ کردن با علی ابن ابی طالب
ترک کن آن را معویه گفت اِنَّمَا هٰذَا بَلَاغٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَاللّٰهِ لَا
نَسْتَطِیعُ اَنَا وَاَصْحَابِی رَدَّ ذٰلِکَ حَتّٰی یَکُونَ مَا هُوَ کَائِنٌ از جانب خدا
در لوح رسیده است و بخدا قسم که ما را ممکن نیست که آنرا برگردانیم تا آنچه مقدر شده بشود
ابن اعثم کوفی میگوید چند روز از این واقعه گذشت باز لشکر شام و عراق برابر شدند
و آن اول ماه ذی حجه بود پس روز نیم ذی حجه مصاف آراسته شد عبدالله بن عمر بن الخطاب
آمد با جمع کثیر بجنگ امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امیر ع محمد بن ابابکر را بجنگ
او فرستادند و بقدر لشکر او لشکر همراه او کرده تا شام جنگ کردند و بقدر دویست نفر
از لشکر شام کشته شد و سی و شش نفر از سپاه حضرت امیر ع بدرجهٔ شهادت رسیدند
و طرفین دست از حرب برداشته باز گردیدند و روز دیگر از جانب معویه
عبدالله بن خالد بن ولید با … لشکر بمیدان آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام
هاشم بن عتبه را با … لشکر در برابر او فرستاد و جنگ عظیم کردند و چون
آفتاب غروب کرد طرفین باز گردیدند جمعی از طرفین کشته بودند و جمعی مجروح
بودند و روز دیگر … با شجاعان نامی شام بمیدان آمد و ایشان را …

در غزوهٔ صفین

نفر بود و مالک اشتر با پنجاه نفر از بنی اعمام خود بمیدان رفت و سیصد و هشتاد نفر از
ایشان را کشت و برگشتند و پیوسته این نوع جنگ بود تا آنکه نزدیک شد ماه محرم الحرام
هشت روز یا هفت روز مانده بود که … از جانب آنحضرت
در میان لشکر ندا کرد که این ماه محرم است در این ماه جنگ مکنید و دست از قتال اهل
شام بردارید ای لعنت بر آن جماعتیکه در این ماه با فرزندان پیغمبر ع جنگ کردند
و حرمت این ماه و ماه … رسالت را بشکستند امیرالمؤمنین علیه السلام در این ماه
جنگ نکردند … است که معصوم … در این حدیث … فرمودند
… که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال و جدال را حرام میدانستند
و … است در این ماه کردند آنچه کردند بر احدی مخفی نیست که در میان ایام هفته
روزی … از روز جمعه نیست و در میان ساعات جمعه ساعتی بهتر از ساعت زوال نیست …
در این ماه در چنین روز و در چنین ساعت با چنین بزرگوار جنگ کردند و این
نوع ظلمها … نسبت به اهل بیت روا داشتند تا آخر … است در … میگوید
… که بعد … معویه بعمرعاص گفت ای عمرو دلتنگ شده ام بیا امشب برویم
به نزد ابوالحسن و با او صحبت بداریم عمرو گفت سبحان الله چه قدر کم است … تو
و عقل این قتال بجهت کشتن … تو است چگونه میتوان ایمن شد به نزد او
رفت معویه گفت ای عمرو آیا گمان تو اینست که او از ما عاجز است نه بخدا

قسم

آمدن معویه و عمرعاص به نزد امیرالمؤمنین ع

قسم اگر … را امر کند فتنی ما بکنند البته ما را … و اگر او همه ما را امر کند ما را …
و اگر حربها ما را امر میکنند بدفع ما در وقت جنگ … بجانب ما بر میگردند و اگر مرکبها ما را امر کنند
ما را هلاک میکنند و … از خانوادهٔ طهارت و نجابت و مروت و کرم و حمیت و …
و سخاوت … و … است که کسی را اذیت کند که … و در دل خود عمرعاص تصدیق
کرد معاویه را و راهی شدند پس … با لباس اهل عراق شدند و آمدند در اردوی امیرالمؤ
منین علیه السلام و کسی فرستادند بخدمت آن حضرت که … آمده اند و میخواهند خدمت تو
مشرف شوند ولکن ترس دارند که کسی نزد شما باشد حضرت تبسم فرمودند و این آیه را خواندند
وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ حَتّٰی یَسْمَعَ کَلَامَ اللّٰهِ یعنی اگر
یکی از مشرکین طلب پناه کند پس تو او را پناه ده تا آنکه بشنود کلام خدا را و حضرت امیر ع در خیمه
نشسته بودند و بزرگان اصحاب آن سرور در خدمت بودند حضرت فرمودند هر کسی در خیمه است
بیرون رود پس همگی از خیمه بیرون رفتند و آن سرور را تنها گذاشتند آنوقت ایشان
زمانی در خدمت آنحضرت بودند و در آخر کار حضرت فرمودند یا معویه اِنَّ الدُّنْیَا
عَنْکَ زَائِلَةٌ وَاِنَّکَ رَاجِعٌ اِلَی الْآخِرَةِ وَاِنَّ اللّٰهَ مُجَازِیکَ بِعَمَلِکَ
فَبَایِعْنِی فَاِنَّ بَیْعَتِی بَیْعَةُ اللّٰهِ ای معویه دنیا از تو زایل میشود بدرستیکه خدا جزا
میدهد ترا بعملت پس با الله دست بیعت کن که بیعت با من دست بیعت با خداست
آن ملعون قبول نکرد و چون خواستند برگردند حضرت … را طلبیدند

و فرمودند کسی را با نیزه و اعرابا همراه کن که ایشان را از طلایهٔ لشکر مالک بگذرانند و طلایهٔ لشکر
معاویه برسانند و به نزد من بیا پس طاعت کرد و خدمت مأموره و چون آمد مراجعت کرد
حضرت امیر حسنین را با مالک اشتر طلبیده و فرمودند بحسنین علیهما السلام آیا اینها را
اعرابا را شناختید عرض کردند خدا و رسول و امیرالمومنین بهتر شناسند پس با مالک فرمودند
تو شناختی عرض کرد امیرالمومنین بهتر میدانند فرمودند معاویه و عمر عاص بودند پس مالک
گریان شد و گریست و عرض کرد یا امیر المومنین اگر مرا همراه ایشان کرده بودی و میدانستم ایشان
را بطلایهٔ لشکر شام میرسانیدم بجهت اطاعت امر تو و لکن در آنجا گردن هر دو را میزدم حضرت
فرمودند ای مالک من از ایشان عاجز نیستم و لکن خداوند امر را مقدر کرده که الحجة باید
بشود حنظله ... چون ماه محرم سنه سی و نه تمام شد حضرت امیر در وقت غروب آفتاب
جمعی از اصحاب خود را فرستادند به نزدیک لشکر شام که لشکر شام صدای ایشان را میشنیدند
و مرثد بن حارث جشمی صدا بلند کرد و گفت ای اهل شام امیرالمومنین علیه السلام فرماید
که من با شما مدارا کردم شاید شما براه حق رجوع کنید و بسوی حق بازگشت کنید و بکتاب خدا
عمل نکردید اینک حجت بر شما تمام شد زیرا که دعوت کردم شما را بکتاب خدا و سنت
رسول او و شما قبول نکردید و دست از طغیان خود برنداشتید اهل شام دانستند که
امیرالمومنین علیه السلام با ایشان جنگ خواهد کرد پس به نزد معاویه جمع شدند و معاویه
و عمر عاص بیرون آمدند و در تمام آن شب آتشها افروختند و مشعلها روشن کردند و متوجه

ترتیب سپاه و تجهیز لشکر شدند و در تمام آن شب تهیهٔ جنگ مشغول بودند پس معاویه در همان
شب که شب چهارشنبه اول ماه صفر بود میمنهٔ لشکر خود را بذو الکلاع حمیری داد و امارت
پیادگان میمنه را ... داد و سواران میسرهٔ لشکر خود را بحبیب بن مسلم داد و پیادگان میسرهٔ
لشکر خود را به بسر بن ارطاة سپرد و سواران قلب را بعبد الرحمن بن خالد ولید داد و پیادگان
قلب را بضحاک بن قیس داد و سرکردهٔ سواران جناح را بعبد الرحمن بن سعد داد و امارت
پیادگان جناح را بهمام بن قبیصه داد و سرکردهٔ کمین گاهها را بابو الاعور داد و پیادگان کمین را
بحابس بن سعید داد پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام نیز صف آرا کردند و میمنه را
به برادرزادهٔ خود عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و مسلم بن عقیل بن ابیطالب دادند و سواران
میسره را به محمد بن حنفیه و محمد بن ابابکر داد و پیادگان میسره را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص
و برادر او عمر بن عتبه دادند و سرکردگی سواران قلب را بعبد الله بن عباس و شبث ربعی دادند
و فرمانفرمائی پیادگان قلب را بمالک ابن حارث اشتر دادند و سواران جناح را بسعید بن
همدانی و عبد الله بن ... سپردند و پیادگان جناح را برفاعة ابن شداد البجلی و عدی بن حاتم
طائی بردند و سواران کمین را بعمار بن یاسر و پیادگان کمین را بقبیصة بن جابر دادند پس بر هر
قبیله از قبایل عرب مردی را امیر فرمودند که مردم را امر او بیرون نروند و از مضر
و ربیعه و طی و خزرج و همدان و کنانه و اسد و ... و خثعم و خزاعه و ... ترتیب
خود را دادند که ... در صفوف عسکر سعادت اثر آن سرور بود

پس بعد از نماز صبح چهارشنبه اول ماه صفر حضرت بر استر رسول سوار شدند و چون بمیدان جنگ شدند در
سرور المومنین مذکور است که حضرت فرمودند بیاورید آن اسب را که سیاه رنگ است که اسب
شیهه میکشید و بدو دست زمین را میکند و آرام نداشت پس او را آوردند و چون حضرت
سوار شدند آرام گرفت و حضرت این آیه را خواندند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا
وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَاِنَّا اِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ پس آن حضرت رو بمیدان آوردند
و حضرت فرمودند وَاللهُ اَكْبَرُ اللهُ اَكْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ و این
کلمات شعار لشکر آن بزرگوار در آن جنگ بود شعار چیزی را میگویند که تا بآن چیز در وقت جنگ
دوست و دشمن از یکدیگر جدا شوند در وقت گرد و غبار و ظلمت و جنگ مغلوبه پس آمدند و
لشکر مثل دریا رو به یکدیگر میآمدند تا اینکه بهم نزدیک شدند و چون به یکدیگر نز
دیک شدند اول سواری که از میمنهٔ حضرت امیر جدا شد مثل شجاع ساطع و حمله
کرد بر لشکر معاویه و او را شریح بن عبدالله خزرجی میگفتند صاحب حبیب الترکفة
که از شجاعان معتبر بود و خود را بر لشکر معاویه زد و هر ازده نفر را کشت و بمنزل خود بر
گشت مردی را از اهل شام خواست ... کند ... عون بن عوف بن الحارث
بعد از لشکر معاویه جدا شد و حمله کرد بر میمنهٔ لشکر امیرالمومنین هنوز بلشکر
امیر نرسیده بود که علقمة بن قیس که از شجاعان بود از سپاه جدا شد و بر سر راه او
او آمد و نیزه ... خود را بر سینهٔ او زد و ... او را از زین ربوده و بر زمین زد

که جانب مالک ان مرتبه پر در صدای تکبیر از لشکر امیر بلند شد و معاویه ... بفال بد گرفت
و ابنه و لشکر در برابر یکدیگر آمدند پس عمر بن عاص پسر خود عبدالله را طلبیده علم در دستش داد
و گفت ای پسر این علم را بگیر و پیش رو که اینک من با جمعی از عقب تو حمله میکنم عبدالله
پسر عمر عاص گفت سبحان الله و اعجبا ای پدر مرا بجنگ کسی میفرستی که نزد خدا بهتر است
و پیغمبر و بیازده او السلام قوت گرفته و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار است
و بخشم برهم زدن معصیت خدا کرده است عمر عاص گفت ای پسر ترس کن تو و مقتل
دشمن را بیابی لکن مرا بجنه قسم که اگر اطاعت نکنی گردن ترا میزنم عبدالله گفت اگر رسول
خدا صلی الله علیه و آله امر باطاعت پدر و مادر نکرده بود هر آینه کشته شدن از برای
من گوارا تر بود از علم گرفتن عجب غفلتی در تو میبینم پس لابد علم را گرفت و روانه
شد بجانب امیرالمومنین علیه السلام از روی کراهت و از عقب عمرو با جمعی از اهل
شام بر لشکر امام حمله کردند و ساعتی جنگ کردند و بلشکر خود برگشتند امیرالمومنین
در میدان جولان میکردند و این رجز را خواندند اَنَا عَلِيٌّ فَاسْئَلُونِي تُخْبَرُوا
ثُمَّ ابْرُزُوا اِلَيَّ فِي الْوَغَىٰ وَادْبِرُوا سَيْفِي حُسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ
مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ وَحَمْزَةُ الْخَيْرُ وَمِنَّا جَعْفَرُ وَفَا
طِمُ الْكِرَامُ ... يُفْخَرُ هٰذَا لِهٰذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُحْجَرُ مُذَبْذَبٌ

مقاتله اخطب

مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرٌ عمر بن حصین لکونه عقب امیر المؤمنین علیه السلام بر خواست با جم
جز بر ان سرور زد سعید بن قیس همدانی بزرگی بن همدان حمله را باور رسانید و بیک طعن بزه
کار او را ساخت و این شعر را سعید بن قیس خواند اَلا یا عَمْرُو وَعَمْرٌو وَبَنِي حَقِيقٍ
اَتَطْمَعُ اَنْ تَنَالَ اَبَا حُسَيْنٍ پس امیر المؤمنین علیه السلام نظر در صفوف لشکر معویه
کردند صفی را محکم تر از صف عمرو عاص ندیدند زیرا که بر بود از مبارزان شام که غرق
آهن و سلاح بودند پس حضرت ربیع ربیعه که نام او اخطب بن منذر بود در شجاعت
مشهور بود طلبیدند علم لیاری او دادند و فرمودند ای اخطب با برادران خود حمله کن
بر این صف که ابتر در آن صفست یعنی عمرو عاص و آنچه از دست مر آید کوتاهی مکن اخطب
دست اطاعت بر چشم نهاد و علم از دست آن امام انام گرفت و با قوم خود از ربیعه جدا شد
از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام و فریاد کرد که امروز مرگ و کشته شدن بهتر است
از گریختن و عده ها ما سر ابرده معویه اینست گفت و دست بر قبضه شمشیر زد و تا
زیانه بر مرکب زد و حمله کرد بر آن صف و شجاعان ربیعه از عقب او حمله کردند
و آن صف را بر هم شکستند و بسیار از مبارزان آن صف را کشتند و این قدر
از لشکر شام را کشتند که آن علم که اهل شام سرخ شده و خون آلود شده هر جا که
حمله میکردند آن قوم متفرق میشدند و پیوسته جنگ میکرد تا آنکه نزدیک
حمله کرد

الیام جراحت اخطب از مرحمت حضرت

سرا پرده معویه رسیدند معویه گفت این علم ربیعه خود آلهی از کیست گفتند از بزرگ قبیله ربیعه
اخطب بن منذر معویه مضطرب شد بجز در یغ از گردان و جنگ آوران عک و حمیر را بر سر راه اخطب فرستاد
و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید آن سرور جمعی از ابطال مذحج را بیاری اخطب فرستادند
و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای اخطب بعنی بر علم را بی اخطب علم را بیعنی بر دو شجاعان
ربیعه و ابطال مذحج از عقب او حمله کردند و بسیاری از گردان را کشتند تا آنکه بسرا پرده
معویه رسیدند و اهل شام معویه را گذاشتند و فرار کردند مگر جمعی از خاصان معویه که بر دور
او بودند و مردی از یکی از خاصان معویه و صدا زد و ای بر شما ای اهل کوفه دست از ما بردارید
این معویه است پسر عم عثمان شما هم و امروز او فردا خواهد بود و آن قدر اخطب جنگ کرد
که فریاد از اهل شام بلند شد پس اخطب برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زخم
عظیمی بر او رسیده بود و حضرت دست مبارک خود را بر زخم او کشیدند و فوراً اثر از زخم
او باقی نماند پس در آن وقت اجر غلام عثمان بجنگ میدان آمد و مبارز طلبید و غلام
از غلامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمیدان او آمد و بر دست آن غلام بدرجه رفیعه
شهادت رسید و آن غلام اسب را در میدان جولان میداد و مدح عثمان میکرد حضرت
امیر بغضب در آمدند و فرمودند وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَتَلَنِي اللهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْ
هذا مرا بکشد اگر ترا نکشم این سخن خدا و رسول پس آنحضرت خود در برابر آن غلام آمدند

بجهنم رفتن غلام عثمان

و آن ملعون آن حضرت را نشناخت و شمشیر با آنحضرت انداخت و آن سرور شمشیر او را رد کردند
و بجهت او شمشیر از غلاف کشید و دست مبارک را دراز کردند و گریبان او را گرفتند و او را
بلند کردند ثُمَّ ضَرَبَ بِهِ الْاَرْضَ فَكَسَرَ مَنْكِبَهُ وَعَضُدَهُ و بعد از آن ملعون را بزمین
زدند که منکب و بازو های او شکست و فرزندان آنحضرت جناب امام حسین علیه السلام و محمد
حنفیه بر او حمله کردند و بیکبار شمشیر ها بجهت او زدند و شمشیر های ایشان بر هم خورد و شمشیر
محمد حنفیه از شمشیر امام حسین قطع شد پس آنحضرت در میان میدان جولان میکرد و مبارز طلبید
و یکی از جرأت میکرد که در برابر آنحضرت بیاید معویه را غلامی بود که نام او حریث
و بسیار شجاع بود و سلاح معویه را میپوشید و شبیه معویه بود و معویه او را از برای امور عظیم تربیت
کرده بود و کسی از لشکر شام با او برابر نبود و او قصد میدان کرد معویه او را طلبید و گفت تو مرا
بجای فرزند و روحی ترا بسیار دوست میدارم یَا حُرَيْثُ اتَّقِ عَلِيًّا وَخُذْ حِذْرَكَ حَيْثُ
تَشَاءُ ای حریث از علی ابن ابی طالب حذر کن و از نیزه او از حدر باک مدار و چون غلام از نزد
معویه رفت عمرو عاص دست او را گرفت و گفت ای حریث علی ابن ابی طالب مرد مستوره
تو و چون تو غلام معویه هستی لجز است که این دولت از او باشد و تو کشته علی باشی یا حاجت
لَوْ كُنْتَ قُرَشِيًّا لَاَحَبَّ اِلَيْكَ مُعَاوِيَةُ اَنْ تَقْتُلَ عَلِيًّا ای حریث اگر تو از
قریش بودی معویه دوست میداشت که تو کشته علی باشی حریث در وقت جنگ آمد
که آنحضرت بلشکر مراجعت فرموده بودند و چون آن سرور حریث را در میدان دیدند

بجهنم رفتن حریث

عمامه زرد بر سر مبارک پیچیدند که آنحضرت را نشناسد و چون خواستند بمیدان حریث روانه شوند امام حسین
خواستند که بمیدان حریث روانه شوند حضرت قبول نکردند و محمد بمیدان رفتند حریث نشناخت
آنحضرت را و بخدمت آنحضرت عرض کرد ای پسر ابو تراب برو که بمیدان آید و علی ترا ابو تراب گرفته و بعد
فرستاد و حضرت جواب او را ندادند و شمشیر بجانب او اشاره فرمودند که شمشیر به حریث خورد و او را
دو نصف کرد او در میدان افتاد و بدرک واصل شد و در سرور المؤمنین مذکور است که حضرت
او را پاره کردند و معویه دلتنگ شد و بعمرو عاص گفت یَا عَمْرُو وَاَنْتَ قَتَلْتَ حُرَيْثًا وَغَرَرْتَهُ
ای عمرو تو حریث را فریب دادی و کشتی و بجلال بن زبانه انداخت پس آن سرور از میدان مراجعت
فرمودند پس معویه ابن النجار را گفت حُرَيْثُ اَلَمْ تَعْلَمْ وَعِلْمُكَ ضَائِعٌ بِاَنَّ عَلِيًّا
لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ وَاَنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَقْصَدَتْهُ
الْاَظَافِرُ اَمَرْتُكَ اَمْرًا جَازِمًا فَعَصَيْتَنِي فَحَدُّكَ اِذْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاثِرُ
وَظَنَّ حُرَيْثٌ اَنَّ عَمْرًا نَصِيحُهُ وَقَدْ يَهْلِكُ الْاِنْسَانُ اِذْ لَا يُجَادِرُ
حریث آن پاداش نیست و علم تو بر طرف شد که علی بر طرف کننده شجاعان است و آیا نشنیده
که علی با شجاعان جنگ نکرد مگر آنکه او را با جلال برهم درید تو را حریث امر کردم و تو نافرمانی
کردی پس این سزای است که قبول نصیحت نکند حریث گمان کرد که عمرو عاص ناصح است
ترا و انسان هلاک میشود و شکی نیست در جمله و وقایع در صفین اتفاق افتاد
آنست که روزی از روزها عبدالله بن عمر الخطاب بمیدان آمد و در سرور المؤمنین

مکالمهٔ عبیدالله ابن عمر با امام حسن ع

فاضل اردکانی ذکر کرده است که او مرد در جهاد هم زرنگی بود که اعراب بر دوش او میگفتند زیرا که
لباس بر دوش نیزه بودند پس مردی را به نزد امام حسن ع فرستاد که بیا به نزد من که مرا با تو کاری هست
امام حسن علیه السلام گمان کردند که اراده مبارزت و جنگ دارند آمدند در برابر او ایستادند عبیدالله
گفت یا ابن رسول الله من بمبارزت نیامده ام بلکه برای نصیحت تو آمده ام اگر از من میشنوی بگویم فرمود
بگو آنچه خواهی عرض کرد إِنَّ أَبَاكَ قَدْ وَتَرَ قُرَيْشاً أَوَّلاً وَآخِراً وَشَنِئَهُ النَّاسُ
فَهَلْ لَكَ فِي خَلْعِهِ وَأَنْ تَتَوَلَّى هَذَا الأَمْرَ یعنی مردم شام و قریش و قبایل عرب
از پدرت برگشته اند و کینه او را در دل گرفته اند به علت آنکه عثمان را کشته و در تو هیچ عیبی
نیست و اهل شام ترا دوست میدارند اگر از پدرت جدا شوی بیا بلشکر ما و تمام این لشکر و معویه با تو بیعت
کنند و بامامت تو راضی میباشند حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند حاش و کلا که من کافر شوم
بخدا و رسول او و مراد و مرشد خود را گمراه دانم و دست از دین بردارم و رو بجانب معویه
کردم بخدا قسم که او و پدر او ابو سفیان مسلمان نشدند و از ترس اظهار اسلام کردند و مکر کردند
ای ابله مرا میخواهی فریب بدهی و بیرون مرا که بجنبه مردم تا زمانی اهل شام ترا ببینند
که خط [illegible] در برابر در زمین کرده ای بخدا قسم که من امروز یا فردا ترا در میدان کشته می بینم
و روز دو باشد که خدا ترا هلاک کند را در میگویم بخدا قسم که همین روز یا در شب آخر روز
کشته شد بنا بر روایتی بر دست مردی از بنی همدان که او را هانی ابن خطاب میگفتند
چنانچه کلام علیه السلام عبیدالله عمر برگشت به نزد معویه و گفت خواستم که حسن ابن علی را فریب
دهم فریب من نخورد این واقعه در روز عاشورا در صحرای کربلا اتفاق افتاد

اردو شتیه

[illegible] کربلا

(در بالای سطر: تو و برادرانت را امان داده ام)
در روز شتیه شمر ملعون در برابر حضرت عباس ع آمد و گفت یا عباس تو و برادرانت را امان داده ام
سرور را رها کن و خواست او را از یاری امام ع برگرداند چنانچه منقول است از امام
زین العابدین علیه السلام که فرمودند خدا رحمت کند عمم عباس را که جان خود را از برادر
دریغ نفرمود تا آنکه پدر بزرگوارم گردید حال آنکه روز تاسوعا شمر ملعون در میان لشکر
آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر من پس حضرت عباس ع و جعفر و عثمان تمام بیرون آمدند
شمر ملعون گفت یا عباس مادر شما از قبیله ماست ما ترا و برادرانت را امان دادیم
حضرت عباس ع فورا جواب داد که لعنت خدا بر تو و بر امان تو ای ملعون مرا امان میدهی و فرزند
رسول خدا را امان نمیدهی بخدا قسم که تا جان در تن و رمق در بدن من هست دست از یاری برادرم
بر نمیدارم و جان خود را فدای او میکنم و با شما کافران جهاد میکنم پس شمر ملعون در آن روز
پیغام ابن زیاد را بعمر ابن سعد رسانید و نامه آن پلید را بآن عنید داد که مشتمل بر تهدید
و وعید بود در آن نامه نوشته بود یا ابن سعد شنیده ام که امام حسین ع در بیابان جا میکند
باید کار را با او تمام کنی أُنْظُرْ فَإِنْ نَزَلَ حُسَيْنٌ وَأَصْحَابُهُ عَلَى حُكْمِي وَاسْتَسْلَمُوا
فَابْعَثْ بِهِمْ إِلَيَّ سِلْماً پس نظر کن یا ابن سعد اگر حسین و اصحاب او بحکم من در آیند
و تسلیم شدند با من پس ایشان را به نزد من فرست وَإِنْ أَبَوْا فَازْحَفْ إِلَيْهِمْ
حَتَّى تَقْتُلَهُمْ و اگر تسلیم نشدند هجوم آور بر ایشان تا همه ایشان را بکشی فَإِنْ
قُتِلَ حُسَيْنٌ فَأَوْطِئِ الْخَيْلَ عَلَى ظَهْرِهِ پس چون حسین را کشتی اسب بر سینه
و پشت او بتازان لعنت بر آن ظالم و نامه و قلم او باد پس چون عمر سعد نامه آن

وصیت لشکر بمقابل خیمها

ملعون را خوانده امر کرد تمام سپاه لشکر را سوار شده و رو برابر خیمات حرم محترم کنند و این بعد از
ظهر پنجشنبه نهم محرم بود و در آن وقت سید الشهدا علیه السلام در برابر خیمه خود شمشیر خود را حمایل
میکردند در ساعتی آن جناب را خواب ربوده بود و سر بر زانو گذارده بود و بخواب رفته بود جناب
زینب خاتون صداها و شور و صیحه لشکر را شنید به نزد برادر آمد و گفت یَا أَخِي أَمَا
تَسْمَعُ هَذِهِ الأَصْوَاتَ قَدِ اقْتَرَبَتْ ای برادر مگر نمی شنوی صدای دشمنان
و شیهه اسبان ایشان را که نزدیک رسیده اند آنحضرت از خواب بیدار شدند و فرمودند
ای خواهر در این ساعت در خواب دیدم جدم و پدرم و برادرم و مادرم را که بمن میگفتند یا
حُسَيْنُ إِنَّكَ رَائِحٌ إِلَيْنَا عَنْ قَرِيبٍ ای حسین تو در این نزدیکی به نزد ما می آئی
جناب زینب این را شنید طپانچه بر رو و صورت زد و بنا نمود صیحه و داویلا
بر آورد حضرت فرمود مَهْلاً لاَ تُشْمِتِي الْقَوْمَ بِنَا اُسْكُتِي رَحِمَكِ اللهُ
خواهر آرام باش و دشمنان ما را شماتت در ما و خدا ترا رحمت کند شیخ مفید علیه
الرحمه ذکر کرده است که در آن وقت حضرت عباس پیش آمد و عرض کرد یَا أَخِي
أَتَاكَ الْقَوْمُ ای برادر لشکر رسید حضرت فرمودند سوار شو و برو و بپرس که ایشان چه میخواهند
و بچه جهت رو بما آورند حضرت عباس با بیست سوار پیش آمده فرمودند چه میخواهید
و چه در نظر دارید گفتند ما مأموریم که بشما عرض کنیم در حکم امیر داخل شدن را یا
آنکه با شما مقاتله کنیم حضرت عباس گفت صبر کنید تا برادرم را مطلع نمایم پس

حضرت

مهلت خواستن جناب سید الشهداء ع

حضرت عباس ع برگردید و آن بیست سوار در جلو قوم ایستادند و آن قوم را موعظه و نصیحت
فرمودند پس حضرت عباس ع آمد و اراده آن اشرار را بعرض آن سید ابرار رسانید حضرت
فرمودند إِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى غَدٍ وَتَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا
نُصَلِّي لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ أُحِبُّ الصَّلَوٰةَ
لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَكَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالِاسْتِغْفَارِ ای برادر اگر بتوانی
ایشان را راضی کن که محاربه را بتأخیر اندازند تا فردا که امشب را همه مشغول دعا
و استغفار ربهم باشیم که خداوند جلیل میداند که من دوست میدارم نماز و تلاوت و کتاب او را
و دوست میدارم دعا و استغفار را پس حضرت عباس ع رفت به نزد آن قوم با حیا و ادب و گفت
که برادرم را سید الشهداء فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله امشب از شما مهلت میخواهد و چنان میداند که این شب آخر
عمر اوست میخواهد وداع نماید عبادت و بندگی پروردگار خود را در بعضی از کتب مسطور است که ابن سعد
ملعون مضایقه مینمود در مهلت دادن که ناگاه لشکر شقاوت اثر یکی بخروش در آمدند و گفتند
سبحان الله اگر کافر امشب از شما مهلت میطلبید شما او را مهلت میدادید آخر این فرزند پیغمبر است
یکشب چه بوده از شما مهلت خواسته از برای بندگی خدا با او مضایقه میکنید و چون ابن سعد این حالت را دید
مشاهده نمود امر کرد که ندا کنند که امشب دیگر حسین و اصحاب او را مهلت دادیم پس لشکر
مخالف در همان جا فرود آمدند اما یاران چه گویم چه گذشت در آن شب بر خاندان نبوت
و در آن شب صدای طبل و تیغ از لشکر ملعون شنیده بود و از لشکر سعادت اثر
آن سرور صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل بلند بود و حضرت از اینها امشب مشغول گفتگو

وداع با مظلوم کربلا در شب عاشورا

با اصحاب بودند چنانکه در قبل مذکور شد و در نصف آخر شب در نزد اهل بیت بودند و ایشان را
وداع میکردند چون از وداع فارغ شدند مشغول نماز و دعا و تلاوت شدند تا وقت سحر شد و این
حضرت را خواب ربود و بعد از بیدار از خواب بیدار شدند گریان و فرمودند که در این ساعت
خواب دیدم که سگی چند بر من حمله میکنند و در میانه آنها سگی بود که از باقی دیگر بر من حمله
میکرد و گمان دارم آن کسیکه متوجه قتل من میشود ناخوشی پیس باشد پس دیدم که جدم رسول
خدا صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند
گرامی تو شهید آل محمد صلی الله علیه و آله و اینک اهل آسمانها و مقدسین ملا اعلی
باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل نما که امشب نزد ما افطار
نمائی ای فرزند ببین ملکی از آسمان نازل شده است و شیشه سبز آورده است که چون
تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و با آسمان برد و نگاه دارد پس از شنیدن این خواب
صدای گریه از زنان بلند شد و حضرت ایشان را تسلی دادند و کسیکه از همه بیشتر میگریست
جناب زینب خاتون بود گفت ای برادر جد و پدر و مادر و برادرم از دنیا رفتند و تو
یادگار ایشان و پناه ما مظلومان ای برادر این بلاها که بعد تو خواهد بر ما [illegible]
فرمود ای خواهر اگر میگذاشتند مرا باستراحت [illegible] زینب
خاتون گفت آه این بیشتر دل ما را میسوزاند که راه چاره از تو منقطع گردیده است
و ناچار تن بر [illegible] پس آن مظلومه روی خود را خراشید و موی از سر خود کشید و از
[illegible]

در بیان شجاعت محمد حنفیه و اصحاب آنجناب

شدت غم بیهوش شد و آنحضرت سر خواهر خود را در دامن گرفت و چون بهوش آمد فرمود ای خواهر
راضی شو بقضاء الله و بدانکه تمام اهل آسمانها و زمین میمیرند و جد و پدر و برادرم شهید شدند
و همه از من بهتر بودند و چون مرا شهید کنند رخسار خود را مخراشید و گریبان چاک مکنید
و موی از سر مکنید پس ایشان را تسلی دادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل
در وقایعیکه در روز دوم تا روز هفتم اتفاق افتاده و شجاعت و مردانگی
بیشتر پیش شجاعت و شمشیر ابو خلافت امیرالمومنین علیه السلام و فرزند دل
ارجمند آنحضرت محمد حنفیه و بعضی از اصحاب آنحضرت آنچه از اخبار معلوم شود
آنست که بعد از روز اول تا صفر جنگ بزرگی اتفاق نیفتاد مگر در روز هفتم
که در آن روز قتال شدید اتفاق افتاد چنانکه مذکور است که در روز دوم هاشم بن
عتبة بن ابو الوقاص با ابو الاعور جنگ کرد و در روز سیم عمار یاسر با عمر عاص و در روز
چهارم و روز پنجم عبد الله بن عباس با ولید بن عقبه جنگ کردند و شدید شد جدال در آن
روز سمرة بن ابرهه صباحی رئیس قراء شام با جمعی از ایشان بیاری امیرالمومنین ع
آمد چنانکه در بعض کتب معتبره مذکور است که چون صفها راست شد و طرفین مهیای قتال
و جدال گردیدند در اول روز صباحی با گروه بسیار از قراء شام که در شام معروف
بودند دست از یاری معاویه برداشتند و بیاری امیرالمومنین علیه السلام آمدند و بمعاویه
گفتند آیا تو میخواهی جنگ کنی با کسیکه قرابت نزدیکی بمحمد صلی الله علیه و آله دارد

الحاق قراء شام ببیعت امیرالمومنین ع

والسلام او از همه کس بهتر است و جهاد و زهد و عبادت او زیاده است ای معاویه آیا جنگ او
کنی با کسیکه بقوت بازوی او اسلام قوت گرفت و تو و پدر تو کافر بودید و همیشه علم
اسلام در دست او بود و تو و پدر تو بشمشیر او داخل اسلام شدید و او را بر تو و بر همه مسلمانان
حق هدایت است و امروز در روی زمین مثل او کسی نیست و فرزندان او ریحانه رسول الله
و سید جوانان اهل بهشتند و در خدمت آن جناب اند ای معاویه اگر فراموش کرده دیگر
فراموش مکن و بدانکه تو بر باطل و علی بر حق است پس تدارک کن امر خود را پیش از
آنکه مضطرب شوی و چون قراء شام دست از معاویه برداشتند و خبر وحشت معاویه
و عمر عاص رسید پس معاویه برخاست و خطبه خواند و اهل شام را بر قتال تحریص و ترغیب
نمود امیرالمومنین علیه السلام نیز در اردوی خود خطبه خواندند ابن سنان الحمر گوید
كَأَنِّي أَنْظُرُ مُتَّكِئاً عَلَى قَوْسِهِ وَقَدْ جَمَعَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ حَوْلَهُ گویا
می بینم که آنحضرت استاده بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر دور او احاطه کرده بودند و فرمود ای گروه مردمان بشنوید سخن مرا و آنچه میگویم در میان
گوشهای خود جا دهید پس خطبه بلیغ مشتمل بر مواعظ و نصایح بسیار ادا فرمودند و در
آخر آن فرمودند أَلَا وَإِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَائِبِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ ابْنَ أَبِي سُفْيَانَ
الْأُمَوِيَّ وَعَمْرَو بْنَ عَاصٍ السَّهْمِيَّ يُحَرِّضَانِ النَّاسَ عَلَى طَلَبِ الدِّينِ
بِزَعْمِهِمَا وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي لَمْ أُخَالِفْ رَسُولَ اللَّهِ قَطُّ وَلَمْ أَعْصِهِ

فی امر

خطبهٔ حضرت

فِي أَمْرٍ قَطُّ آگاه شوید که از همه عجایب عجیب تر است که پسر ابا سفیان و عمر عاص بگمان خود
مردم را بطلب دین تحریص مینمایند و شما میدانید که من هرگز مخالفت خدا و رسول نکردم و بجهت خود در هیچ
جا مخالفت رسول خدا صلعم نکردم و در مواضعیکه شجاعان از او میگریختند و بدنها بلرزه می افتاد
من یاری میکردم بشجاعتی که پروردگار مرا بآن گرامی داشته بود وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ قُبِضَ
رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ رَأْسَهُ لَفِي حِجْرِي وَلَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ بِيَدِي و همه میدانید در
آن وقت که رسول خدا صلعم از دنیا رفت و سر مبارکش در دامن من بود و من بدست مبارک
خود او را غسل دادم و ملائکه مقربین با من بودند و مرا یاری کردند و آنحضرت را بپهلو بپهلو
میگردانیدند بخدا قسم که هیچ امتی بعد از پیغمبر خود مختلف نشدند مگر آنکه اهل باطل
بر اهل حق غالب شدند تا خدا آنچه خواست ظاهر سازد پس بصیرت مردم از سخنان
آنحضرت زیاده شد پس اهل کوفه صفهای خود را راست کردند و اهل شام نیز صف
آرا کردند و تهیای امر شدند و تا شام جنگ کردند و هیچیک بر دیگری غالب نشدند
و عنان از هم برگشتند و در آن شب تهیه جنگ برگرفتند و روز دیگر نیز جنگ
کردند و چون روز هفتم شد قتال شدید اتفاق افتاد و جنگ بسیار عظیم شد امام
محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز معاویه از عمرو عاص خواهش کرد که
تو صفهای لشکر را درست کن عمر عاص در میان لشکر شام ندا کرد که ای مردم ای اهل
شام صفها را درست کنید و یک ساعت سرهای خود را بما عاریه دهید که وقت

سخن سفر خزیمه

ظاهر شدن حق رسید و عنقریب ظالم و مظلوم از هم جدا میشوند ابو الهیثم تیهان که از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و از حاضران بدر و عقبه بود صفهای اهل عراق را درست میکرد
و میگفت ای اهل عراق بخدا قسم که شما مابین فتح و بهشت ایستاده اید یعنی اگر کشته شوید
به بهشت میروید و اگر نمیرید و غالب شوید فتح خواهید کرد پس پاهای خود را محکم
و صفها را راست کنید و درست گردانید و سرهای خود را یک ساعت به پروردگار خود عاریت
بدهید و از خداوند طلب یاری کنید پس حجر بن عدی که تمام طائی از اصحاب امیرالمؤمنین ع
بمیدان رفت و از جانب معویه پسر عم او بمیدان آمده و ایشان بجنگ مشغول شدند خزیمه
الاسدی از لشکر معویه جدا شده و نیزه خود را بر حجر بن عدی زد و او را از اسب انداخت
و بیاد حضرت امیر چون چنین دیدند حمله کردند بر خزیمه و آن لعین را کشتند و بر سر
حجر فرار کرده خواست خود را بلشکر معویه رساند ورقاء عتبه بن حجر که از اصحاب امیر ع
بود سر راه او را گرفت و نیزه بر شکم او زد و او را بجهنم فرستاد فقال من یذهب
الیهم فیدعوهم الی ما فی هذا المصحف فرمودند باصحاب خود که کیست که نزد
این گروه رود و این قرآن را که در میان دست است به نزد ایشان ببرد و ایشان را
بکتاب خدا دعوت نماید جوانی که نام او سعید بود فی الواقع سعید بعرض کرد انا
صاحبه من میبرم حضرت ملتفت او نشدند فقال ثانیا و ما مجیبه الا
الفتی فقبضه بیده و این کلام را تکرار فرمودند که بغیر از این جوان اجابت
ننمود پس قرآن را از آنحضرت گرفت و به نزد اهل شام آمد و آن قوم را

مقاتله عبدالله و شجاعت و شهادت او

بقرآن دعوت کرد و آن طائفه او را کشتند پس امیرالمؤمنین علیه السلام بعبدالله بن بدیل که از پیش قرآ
بود فرمودند ای حال بر ایشان حمله کن در غرائب مسطور است که یکی از جنگهای عظیم صفین
اینست آنچه از بعضی از اخبار بر میاید که عمر بن خطاب سه پسر داشت یکی نام او حرث بود که
در زمان خلافت پدرش شراب خورد عمر او را حد زد و او مرد و عبدالله و عبیدالله در روز صفین
در نزد معاویه بودند و قبیله عبدالله بن بدیل با هزار نفر قرا از جانب امیرالمؤمنین ع
بمیدان آمدند و معاویه عبیدالله بن عمر را با هزار نفر بمیدان فرستاد و قبیله عبدالله بن بدیل
بمیدان آمد و علیه یومئذ سیفان و درعان فجعل یضرب بسیفه
هو والذین معه یبایعون بالموت و عبدالله در آنروز دو زره پوشیده
بود و دو شمشیر داشت عبدالله با متابعانش بیعت بموت کرده بودند پس عبدالله بن بدیل
با عبیدالله بن عمر مشغول جدال شدند پس آن هزار نفر که همراه عبدالله بن بدیل بودند
نهصد نفر از ایشان کشته شدند و صد نفر از قراء در نزد او باقی ماندند عبدالله بن بدیل رو را
بآن صد نفر کرد و گفت پدر و مادرم فدای شما باد امروز روزگار زار است حمله کنید و از
کثرت و وفور این لشکر باک ندارید پس باواز بلند این آیه را خواندند کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله پس آن صد نفر بر آن هزار نفر حمله کردند
و آن هزار نفر را از جا کندند معاویه آثار هزیمت از لشکر عبیدالله بن عمر دید عبدالله
بن عمر برادر او را با دو هزار سوار بیاری او فرستاد عبدالله بن بدیل باز رو را بآن صد نفر

در غزوهٔ صفین

کرده گفت پدر و مادرم فدای شما باد بر او حمله کنید و یاری کنید امام ابن عم رسول خدا که یار او
یار خداست پس آن صد نفر با آن دو هزار نفر حمله کردند و معویه مجددا با سه هزار نفر دیگر
فرستاد عبدالله بن بدیل رو خود را بآن صد نفر کرده و گفت ان الجنة لا
یدخلها الا الصابرون الذین صبروا علی فرائض الله و امره
و لیس شیء مما فرض الله علی العباد اشد من الجهاد فشدوا
علیهم پدر بیگانه داخل بهشت نمیشود مگر صابرون آنکه صبر کردند بر واجبات
خدا و بر اوامر خدا و هیچ چیز از چیزهائی که خدا واجب کرده است از جهاد سخت
تر نیست پس حمله کنید بر ایشان پس عبدالله بن بدیل با آن صد نفر بر آن سه
هزار نفر حمله کردند عبدالله بدیل خود را بحجر رسانید و یک شمشیر بر فرق آن لعین
زد و او را بدرک فرستاد معویه ابو الاعور سلمی را با ده هزار کس بیاری ایشان
فرستاد عبدالله بن با آن صد نفر خود را بآن سی و ده هزار لشکر زد و عبدالله
بن بدیل خود را بعلمدار رسانید و تیغ بجانب او انداخت و او را با علم سرنگون
کرد و همه آنها فرار کردند عبدالله بدیل رو خود را بجانب آن صد نفر کرد و گفت
فتحالفوا بالایمان العظیمة و تبایعوا علی ان لا ینظر رجل
خلفه و مضی حتی اتی یرید سرادق معاویة فقاتلوا قتالا شدیدا

از اسب افتادن عبدالله بدیل

لم یکن قبله مثله و گفت پدر و مادرم فدای شما باد وعده ما به سراپردهٔ معاویه
پس عبدالله با آن صد نفر حمله کردند و صفها را شکافتند و خود را بسراپردهٔ معویه رسانیدند
و طنابهای خیمه‌های معویه را بریدند و سی و چند نفر در دور سراپردهٔ معاویه کشتند فنادی
معاویة فی الناس ویلکم ان سیوفهم من الحدید و سیوفکم من العود
ویلکم الصخرة و الحجارة اذا عجزتم عن السلاح پس معویه ندا کرد
وای بر شما ای اهل شام مگر شمشیرهای شما از چوب است و شمشیرهای ایشان از آهن اگر
شمشیر نمیتوانید با ایشان جنگ کنید با سنگ با ایشان جنگ کنید پس سنگ بسیار بر بدن
عبدالله بدیل زدند و او را از اسب انداختند و چون آن مظلوم از اسب افتاد لشکر
خواستند او را پاره پاره کنند معویه گفت تأمل کنید تا من روی او را ببینم و آنقدر مهلت
او را بجزا رسانید فالقی عمامته علی وجهه و رفع رأسه الی السماء
چون عبدالله بن بدیل از اسب افتاد و مطلع شد که معاویه میخواهد روی او را ببیند
گوشهٔ عمامه خود را بر روی خود انداخت و هنوز رمقی از او باقی بود و طرف
آنرا گرفت و سر بجانب آفتاب کرد و گفت پروردگارا حق ولیت که روی مرا
بمعویه ننمائی و روی او را بما ننمائی و چون این خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فر
مودند که میتواند شد پسر ابوطالب زنده باشد و بدن عبدالله را پاره پاره نمایند پس
حضرت امیرالمؤمنین ع مالک ع را طلبیدند و فرمودند بر این قوم حمله کن و جهد

کشته شدن بکر

یاور ما عبدالله بن بدیل را از میان این جماعت با صاحب برون بیاور مالک حمله کرد
آن جماعت را از جسد عبدالله دور کرد و جسد عبدالله بن بدیل را برون آورد معویه
رو را او را اندید گفت کی بود امیرالمؤمنین کی بود آن وقتیکه اهل کوفه جسد حسین او را کرفته
بودند و اراده داشتند که بدن او را پاره پاره کنند کی بود امیرالمؤمنین آن
وقتیکه اراده کردند اهل کوفه اسب بر بدن حسین تازند و قتیکه جسد عبدالله بن
بدیل را آوردند امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند سر او را بر دامن گرفتند عبدالله
چشم گشود عرض کرد فدایت شوم الحمدلله که در دم رفتن چشم بجمال تو روشن شد و در
دنیا ترا ندیدم و او در زمان اندید بلی وقت رفتن روی دوست محبوب خود را
دیدن باعث تسلی قلب میگردد و اینست که در آنوقت هر کسی را شخص اکثر میدارد
و طالب دیدار اوست آیا نشنیده اید که ام سلمه میگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در وقت وفات مکرر فرمودند برادرم را بیاورید بیاورید تا آنکه فاطمه را آوردند
حضرت ساکت شدند و تسلی یافتند و او را بر سینه او چسبانیدند و این را هم
بدانید که بسیار صعب است در دم رفتن روی دشمن خود را دیدن آه آه حسین
تر در ... داشتن بیند آه آه عباس در دم رفتن روی برادر را دید قائم
در دم رفتن روی عمر سعد را دید جناب علی اکبر در دم رفتن زوار بدیر را
دید آقا سید الشهداء روی دشمن خود را دید چند کلام بعد از کشته شدن

ایض

محاربه ذوالکلاع با بنی همدان

این بدیل از لشکر شام هر آن چه نفر را کرفتند آثار موعو میان و چون حال بدین منوال دید
حسین و عقیل این حجر را فرمودند که رود خود را بیاری آن نفر رسانید پس آن سه بزرگوار حمله
کردند با جمعی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام آن روز کوشش تمام کردند امام
در آن روز جمع کثیر را بدست مبارک خود بهشت المعیر فرستادند و سید الشهداء نیز جمع کثیر از اهل
شام روانه جهنم کرد و خود را بعبدالله بن عمر رسانید و ضربتی باو زدند و مجروح کردند او را
کرد و معویه معون مضطر شد و جمعی تیر انداز را امر کرد که حسین را تیر باران کنند
راوی میگوید که دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام را که چون از این واقعه مطلع شد خود را
بمیدان رسانید که هنوز تیر بحسین نرسیده بود و بیکدست دست حسین و بیکدست دست
حسین را گرفت و ایشان را عقب سر خود کردند و خود را بر حسین سپر کردند امیرالمؤمنین
کجا بودند آن وقتیکه جنازه امام حسن را تیر باران کردند و کجا بود امیرالمؤمنین علیه السلام بدن
امام حسین را تیر باران کردند و تیر مثل قطرات باران بر بدن سید الشهداء زدند خدایا
کلام بعد از شهید شدن عبدالله بن بدیل معویه ذوالکلاع را طلبید و لشکر بسیار باو داد و گفت
باید که خود را بقبیله بنی همدان رسانی پس ذوالکلاع با لشکر بسیار برون آمد حضرت امیر
بنی همدان را فرمودند که مهیا شوید که این جماعت بحرب شما می آیند و شما استقبال کنید آنها را
سعید ابن قیس که بزرگ بنی همدان بود قوم خود را آوردند و جمع شدند و بر آن لشکر

اشعار حضرت امیر در مدح بنی همدان

زدند و سواران ذوالکلاع را بر داشتند و بزدند و مکشتند تا بلشکر معویه رسیدند پس روی بلشکر
خود کذاشتند پس حضرت امیر علیه السلام ایشان را مدح فرمودند و فرمودند انتم درعی و رمحی و
سنانی و جنتی یعنی شما زره و برون نیزه منید و این اشعار را در مدح بنی همدان فرمودند
جَزَی اللّهُ هَمْدَانَ الجِنَانَ فَاِنَّهُمْ سِهَامُ العِدَی فِی کُلِّ یَوْمِ خِصَامِ لِهَمْدَانَ
اَخْلَاقٌ وَدِینٌ یَزِینُهُمْ وَلِینٌ اِذَا لَاقُوا وَحُسْنُ کَلَامِ اَلَا اِنَّ
هَمْدَانَ الکِرَامَ اَعِزَّةٌ کَمَا عَزَّ بَیْتُ الدُّکْنِ عِنْدَ مَقَامِ اُنَاسٌ یُحِبُّوْنَ
النَّبِیَّ وَرَهْطَهُ سِرَاعٌ اِلَی الهَیْجَاءِ غَیْرُ کَهَامِ اِذَا کُنْتُ بَوَّابًا
عَلَی بَابِ جَنَّةٍ اَقُوْلُ لِهَمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامِ یعنی خداوند بهشت جزا
بدهد این همدان عطا نماید که ایشان در روز جنگ آتش دوزخ اند بر جانهای دشمنان و از برای
این قبیله هست اخلاق و دین که موجب زینت ایشان میشود و خوش خلق و مهربانی با خلق
و خوش کلام آگاه باشید که بنی همدان عزیز و گرامی هستند در لشکر من چنانکه خانه رکن
و مقام اعزاز دارند مسجد الحرام است این بنی همدان مردمانی هستند که دوست میدارند پیغمبر
و حرب و گروه و اهلبیت او را و سرعت کننده هستند بسوی جنگ بدون سستی و اگر
هر گاه من در باب بهشت باشم خواهم گفت داخل بهشت شوید بسلامت پس از هر همدان و حضرت
پس سعید بن قیس بزرگ بنی همدان گفت ما یاری نکردیم مگر خدا را و یاری کردیم کسی را که در
علم و کمال و شجاعت و سخاوت علیه السلام در عالم مثل و مانند ندارد پس آنچه بگو تا ما اطاعت کنیم

روز دیگر الله

مقاتله ابوایوب

روز دیگر شد هر دو لشکر مهیای قتال شدند امیرالمؤمنین علیه السلام بعبارت هر روز فرمودند با صحابه
که شما بجنگ ابتدا نکنید تا ایشان ابتدا کنند پس ایشان گفتند هر چه فرمائید اطاعت داریم امیرالمؤمنین علیه
ابو ایوب انصاری بمیدان رفت و در میان صف ایستاد و رجز خواند و مبارز طلبید و هیچ
کس جرات نکرد که در برابر او رود و چون نام خود را در رجز مذکور کرد ابو ایوب ملاحظه کرد دید معویه در خیمه خود
الیاهم نشسته معویه دست را بناز بازو و تازیانه را بالا برد و چون بخیمه معویه رسید معویه بخیمه رفت و از در
دیگر برون رفت و اهل شام را تحریص کرد بر قتال ابوایوب و سرزنش کرد و اهل شام را ابو ایوب
گفتند ابوایوب بر پایه از بیست نفر از ایشان را کشت و لهذا بست لشکر خود مراجعت کرد معویه
نزد یکی ابوایوب رنگش متغیر شده بود و امی لحجه را اللهم عمه و گفت وای بر شما گویا مانند
چوب خشک بوده اید اگر با شتر شیر میتوانید با امثال از شجاعان جنگ کنید با لشکر جنگ کنید مردی از
اهل شام که او را مرقع ابن منقور میگفتند گفت ما امر ترا اطاعت میکنیم ای معویه بخدا قسم که من طالب
رضای تو ام و اگر رضای تو در کشتن علی ابن ابی طالب باشد که من ترا راضی کنم معویه علیه اللعنه
گفت خدا امثال ترا در میان لشکر من زیاده کند پس آمد و نظر کرد در صفوف لشکر امیرالمؤمنین علیه
و امیرالمؤمنین علیه السلام را دید در حالتیکه نیزه کوچک در دست آنحضرت بود و بر فرس
مرتجز سوار بودند و در پیش روی آنحضرت و در کنار آن جناب بود پس مرقع نیزه را
کشید بقصد امیرالمؤمنین علیه السلام و تازیانه بر مرکب زد و بسرعت متوجه حضرت امیر
شد چون از آنکه بحضرت برسد ابوایوب انصاری خود را باو رسانید و ضربتی باو
زد و تمام مردم تماشا میکردند گمان کردند که ضربت ابوایوب خطا شد چون
حرکت کرد آنوقت سرش افتاد و بدن بر اسب نشسته بود و چون از رکاب گردانید

محاربهٔ محمد حنفیه و شجاعت نور دیدهٔ حیدر

بهجو رسید و اسب او برگردید بجانب لشکر معاویه مردم از ضربت ابو ایوب تعجب کردند حضرت فرمود
تعجب نکنید تعجب از ماندن آن اسب بهتر بعد از ضربت ابو ایوب پس از اهل شام مردی
آمد و مبارز طلبید مردی از لشکر عراق بمیدان او رفت و ایشان بهم با یکدیگر محاربه کردند
که از حرب به تنگ آمدند عراقی شامی را در بغل گرفت و هر دو از اسب افتادند و اسب
هر دو اکر گریختند و آخر عراقی بر شامی غالب شد و چون بر سینهٔ او نشست و مغفر از سر او بر داشت
که سر شامی را جدا کند دید برادر او است پدر و مادر او است اصحاب امیر فریاد کردند چرا کار او را
تمام نمیکنی و سر شامی را جدا نمیکنی گفت این برادر پدر و مادری من است گفتند هر گاه چنین است دست
از او باز دار گفت لا والله حتی یأذن امیر المؤمنین گفت بخدا قسم دست از او
باز نمیدارم تا امیر المؤمنین علیه السلام اذن نفرماید حضرت فرمودند که او را واگذار پس
از او بر داشت و هر یک رو بلشکر خود کردند آورده اند ابن عباس نقل میکند که امیر المؤمنین علیه السلام
متوجه فرزند دلبند خود محمد بن حنفیه شده فرمود یا بنی شد علی میمنة عسکر معاویة
ای پسر گرامی حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه پس محمد حمله کرد و موافق روایت
شصت و چهار نفر را کشت و مانند نهنگ در دریای جنگ غوطه ور شد لکن زخم بسیار
خورد و روز گرفت جراحت خسته شده برگشت آمد بخدمت پدر بزرگوار خود مضطرب
الاحوال و عرض کرد یا ابتاه العطش حضرت او را جرعهٔ آبی داد ابن عباس میگوید قدر
از آن آب آتش [illegible] و [illegible] در میان [illegible] و [illegible] فوالله لقد رأیت

علق

در مظلومیت حسنین علیهما السلام

ثم گفت ای پدر خدا مرا فدای تو و فدای حسن و حسین گرداند ای پدر [illegible]
این [illegible] ظاهر [illegible] امیر المؤمنان از روی سینهٔ عالمیان [illegible]
و حسنین را بمحاربهٔ دشمنان نفرستند که مبادا آسیبی بر ایشان رسد [illegible]
بر آیند و این سبب شرمندگی حضرت در نزد رسول خدا گردد [illegible] انظلم
ستم در حق ایشان کردند که بر سینهٔ امام حسین را بضرب تیر در هم شکستند انظالمان
امام حسن را [illegible] دادند و کام امام حسین را از آب منع کرده اند انظالمان
و چهار پاره جگر امام حسن را در طشت ریختند [illegible] و چه قدر از امام حسین کشتند
[illegible] پاره جگر امام حسین بودند آن ظالمان خیمهٔ امام حسین را غارت کردند و کار
خیمه و خرگاه امام حسین را آتش زدند و چون نام خیمه مذکور شد [illegible]
چند از علمای اعلام در وصف آنجناب فرموده بگویم مرحبا یا هی خیمة جبرئیل
یخدم اهلها والروح والاملاک خدمة قبتی انجمه خیمه بوده
جبرئیل و روح که اعظم ملائکه است و سایر ملائکه مقربین مانند غلامان [illegible] خدمت اهل
آن میکردند هی خیمة ابوابها فتحها بصریرها صاحت بکا لی
المستعبر خیمه که در وقت گشودن ابواب آن [illegible] نمودن است [illegible]
از آن میآید مثل گریهٔ [illegible] صاحب [illegible] حتی خیمة لو
کان احمد حاضرا لبکی له مثل السحاب الممطر انجمه خیمه بوده اگر در
آن زمان پیغمبر خدا میبود دیدن آن نظر مینمود مثل ابر بهار [illegible]

ازدیده

محاربهٔ عظیم

از دیده [illegible] هی خیمة ملك و قوّد عمودها جرعا عمود الدین فانتج
جبرئیل [illegible] خیمه [illegible] در [illegible] آن [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل صاحب حبیب السیر و کاشف الغمه [illegible]
المؤمنین ذکر کرده اند [illegible] و [illegible] معاویه [illegible] تا طول جنگ [illegible]
و [illegible] گفت حمله کنید بر لشکر شام که کار سخت شد پس حمله کردند زیاده از بیست
نفر سواره پس هزار سوار از لشکر امیر المؤمنین جدا شده و بجانب آن بیست
نفر شتافتند و جنگ عظیم واقع شد و اهل شام دور آن هزار نفر را گرفتند از لشکر
امیر المؤمنین علیه السلام جدا کردند امیر [illegible] این حالت را دید بر اسب سوار شد و [illegible]
آیا کسی هست که [illegible] خدا [illegible] عالم [illegible] در راه رضا [illegible]
عبد العزیز بن حارث جعفر [illegible] و [illegible] و بزرگ [illegible] بر اسب [illegible]
سوار بود آمد و گفت یا اخی انت و اخی یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای
تو باد [illegible] حضرت [illegible] در [illegible] فرمودند [illegible]
الحق برابر بیست هزار سواره حمله کن و صفهای ایشان را بر هم شکافت و [illegible]
هزار نفر عراق برسان و بگو امیر المؤمنین [illegible] السلام میرساند و میگوید [illegible]
[illegible] راه [illegible] و [illegible] بگو [illegible]
[illegible] هم [illegible] حمله [illegible] پس آن جوان [illegible]

[illegible]

شجاعت قیس

و اسب خود را [illegible] و [illegible] گروه حمله کرد تا آنکه خود را باصحاب رسانید و چون ایشان
آن مرد را دیدند [illegible] و چون پیغام امیر المؤمنین را شنیدند صدا [illegible]
کردند و حمله کردند و چون آواز ایشان بسمع مبارک امیر المؤمنین رسید آنحضرت نیز
از این طرف تکبیر گفتند و با هزار نفر حمله کردند اهل شام تاب نیاوردند [illegible]
[illegible] و آن هزار نفر صحیح و سالم از آن معرکه بر دن آمدند [illegible]
[illegible] از سواران شام [illegible] نفر موافق روایت حبیب السیر [illegible] نفر سوار
سرور المؤمنین بدرک واصل شدند [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام از [illegible]
بسیار زحمت کشیده و زیاده از نصف آن کشته [illegible] آنحضرت کشته شدند [illegible]
دیگر شد قیس بن سعد بن عباده انصاری [illegible] آمد از جانب امیر المؤمنین علیه السلام
و قیس جوان بلند بالا [illegible] بود و در [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] صاحب حبیب السیر در ذکر امارات و معجزات امیر المؤمنین ذکر کرده [illegible]
ارتفاع بلندی قامت او بود [illegible] کتف او بود بر لشکر شام حمله کرد [illegible]
از [illegible] ظاهر [illegible] جوان [illegible] بشیر بن ارطاة [illegible]
[illegible] بشیر بن ارطاة که [illegible] لشکر معاویه بود [illegible] قیس آمد و این
رجز را خواند انا ابن ارطاة الجلیل القدر فی اسرتی من غالب
فهر انی ارجع الیوم بغیر وتر فقد قضیت فی ابن سعد نذر
قیس بر او حمله کرد [illegible] از اسب [illegible] قیس [illegible] که دیگر [illegible]

مجادلهٔ عمر عاص و فرار او از آن با دمار

ضربتی باو زد و او برخواست و فرار کرد و خود را بمعویه رسانید پس قیس بلشکرگاه خود برگشت
و از جانب معویه عمر عاص بمیدان آمد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را مبارز طلبید و گرز دو
در ما بین لشکر پنجاه هاشم بمیدان آمد و بر عمر عاص حمله کرد و ضربتی بر عمر عاص زد که خود او بریده
و سر او را مجروح کرد عمر عاص فرار کرد و بنزد معویه رفت پس عبدالرحمن بن خالد بن ولید از
لشکر معویه بمیدان آمد و این رجز را خواند قُلْ لِعَلِيٍّ هَلَكَ الوَعِيدُ أَنَا ابْنُ سَيْفِ اللهِ
لا مَزِيدُ وَخَالِدٌ زَيَّنَهُ الوَلِيدُ قد غرّه الحرب فزید ذید و از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام مالک اشتر بمیدان رفت و این رجز را میخواند إِنِّي أَنَا الأَشْتَرُ
مَعْرُوفُ السِّيَرِ إِنِّي أَنَا الأَفْعَى العِرَاقِيُّ الذَّكَرُ مالک نیزه بر عبدالرحمن
زد و او را مجروح کرد عبدالرحمن گریخت و بنزد معاویه آمد و گفت ای معویه وای بر تو
ما را بمیدان چه کار است معویه میدانم که فرزند بخی او چون ... تا آنکه یکی از ما را زنده نگذارند
معویه گفت زود دلتنگ شدی دنیا ملامت که اشتر از آن بر تو رسید از جراحت مثل آن
چیزیست که در وقت بازی اطفال میرسد ای عبدالرحمن تو بجنگ آمدی از برای طلب
خون خلیفه که مظلوم کشته شد چرا گریه کنی و دل را با جابران است عبدالرحمن گفت
بیاری تو چیز فوائد نیست بلکه کار حیله است و اکراست میگوید و جنگ ... معاویه
ناچار شد بمیدان آمد اما از لشکر خود او بیرون شد سعد بن قیس همدانی که از شجاعان مشهور
بود و بزرگی بن همدان بود چون معاویه را در میدان دید خود را باو رسانید اهل چنانکه
نزدیک

بمیدان آمدن معویه و فرار او ان بیغیرت

نزدیک او رسید معاویه اسب را دوانید و خود را بمیان لشکر خود انداخت و اهل عراق براو خندیدند
و اهل شام از کردهٔ او خجل شدند پس مالک اشتر بمیدان آمد عبدالله بن معاویه او آمد و او را
نشناخت پس گفت ای سوار تو کیستی بگو نام خود را که من ننگ دارم که با هرکس جنگ کنم مالک
گفت منم اشتر عبدالله مضطرب شد و ترسید و گفت ای مرد بزرگوار بخدا قسم که اگر ترا میشناختم بنزد
تو نمی آمدم اکنون مرا اذن بده که برگردم بموضع خود برگردم مالک اشتر گفت آیا شرم نمیکنی
که تو از قریش باشی و از بنی مروان از جنگ بگریزی و پدر تو عمر باشد نزدیک بیا عبدالله
ترا بحق رسول خدا و بحق قسم میدهم که دست از من بدار که فرار از نزد چون تو کسی عار
نیست بلکه فخر است مالک خندید و گفت برگرد پس عبدالله ترسان و لرزان برگشت
و گفت شکر خدا را که زنده برگشتم معویه گفت یا ابن الخلیفه چه کردی عبدالله گفت آن
کاری که تو کردی و از جنگ او گریختم معاویه گفت او هم مرد نیست مثل تو عبدالله گفت
اگر راست میگوئی برو بمیدان او معویه گفت تو خود دیدی که بمیدان سعد همدانی رفتم و تو میدانی
که او در شجاعت کمتر از اشتر نیست عبدالله گفت راست میگوئی و مثل زنان گریختی
و نه ایستادی و اگر مرا ایستادن میبود تا عمل نیکو خدا جزای تو را داده معاویه گفت وای
بر تو اگر بمبارزت علی ابن ابی طالب بردم بعد دل عقیلم این ... در این جنگ بود که امیر المؤمنین
که امیر المؤمنین علیه السلام بمیدان آمدند و برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند
بودند و ندا در داد إِنْ أَجِدْ لِي فَإِنَّمَا قَتَلَ صَاحِبَكَ كَانَ الأَمْرُ لَهُ ... ای
بر هند حق آمدم نزد تو بیا بمیدان حق و مرد مرا از کشتی ... غالب باشند

مقاتلهٔ آنحضرت

امر او با او بازید معویه سر بزیر انداخت و اصلاً سخن نمیگفت عبدالله گفت ای معویه بسم الله برو
بمیدان علی معویه اصلا جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلام بر میمنهٔ ایشان حمله کردند و بر هم شکافتند
و از ضرب تیغ آنحضرت سرهای منافقان مانند برگ درختان در وقت بهار شدید در فضای هوا
بر زمین میریخت پس آنحضرت بیرون لشکر معویه را در هم شکافتند و از میمنه بیرون آمدند و بسیاری
از ایشان را کشت و معویه ایستاده بود و از جای خود حرکت نکرد پس معویه بعمر عاص گفت بهبی
بر عمر بن الخطاب چه گفت عمر عاص گفت بخدا قسم راست گفت چه بسیار قبیح است که
که علی ابن ابی طالب بمیدان آید و ترا بمبارزت بخواند و تو قبول نکنی معاویه گفت ای عمر
من از تو دانا ترم و فریب ترا نمیخورم و کو با تو در خلافت و مملکت من طمع کرده
عمر عاص گفت مرا مثل خلافت نیست و اگر هم باشد من سزاوارترم از تو و لکن میدانم
که بسیار زشت است بر تو معاویه خندید و شعر چند خواند که مضمونش اینست که خود را
در مقام تهمت انداختی یا برشتان را با حیله چه کاری پس باز امیر المؤمنین بمیدان آمد
و مبارز خواستند ولباس خود را و اسب سلاح خود را تغیر داده بودند عمر بن عاص نشناخت
امیر المؤمنین علیه السلام را و حضرت امیر او را میشناختند پس قدر اسب دوانید تا الله
عمر را از میان صفها شام بیرون آورد و حضرت این شعر را خواند قد علمت ذات
القرن المسؤل والحصر والانامل الطفول عمر عاص از شیر آنحضرت را شناخت
اسب برگردانید و فرار کرد حضرت امیر از عقب او تاختند و خود را باو رسانیدند
پس نیزهٔ حوالهٔ عمر عاص کردند عمرو عاص خود را از اسب انداخت و شروع کرد به

بیایهم

فرار عمر عاص و بیشرمی آن ناپاک

بیایهم دو پای حضرت چون دید خود را باو رسانید عمر عاص مضطرب شد و خواببیده فونگا پا پا خود را بلند
کرد عورت خود را ظاهر کرد حضرت رو مبارک را از او گردانید که عورت نحس او را نه بینند او برخواست
و خود را بلشکر رسانید و معویه میخندید عمرو عاص متغیر شد از خندهٔ معاویه و گفت ای معویه چرا
میخندی معویه گفت از حملهٔ ابوالحسن و فرار تو و کشف کردن عورت خود را عمر عاص گفت
بخدا قسم که او را اگر شناختم دانی اگر او را شناختم اگر مغفره کوه احد طلا اگر بمن میدادند که بمیدان
او بروم نمیرفتم ای معویه این امر که از برای من اتفاق افتاد از برای تو اتفاق افتاد بود حال
طفلان تو یتیم شده بود و مال تو غارت شده بود معویه علیه اللعنه گفت الحمد لله و سبحان
ذلک حمد خدا کن که بسبب عورت خود را ایمان و امروز تو زنده کرده عورت خود ... ای عمر
و آیا تو مزاح میکنی عمر گفت بگو اما ای معویه چه بسیار سخن میگوئی اگر مرد بمردان رسید و مرا
نکشت آیا از آن بر خود میبارد معاویه گفت نه و لکن ای عمر تو خود را در میان عرب رسوا کرده
و این ننگ عظیم را بر خود پسندیدی و مرگ بهتر بود از این زندگانی عمر عاص گفت ای معاویه
بیحاصل است طول دادن سخن را علی ابن ابی طالب پسر عم تو است و با من عفو و احسان کرد معاویه گفت
ای عمر در هیچ میدان رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را گفت انا و انت یا علی من طینة
واحدة الی آدم عمر عاص گفت این جنگی بود معاویه گفت پس او چگونه پسر عم تو بود
که پدر او پسر عبد در میان بنی هاشم و پدر تو آنست که میدانی عمر عاص گفت این مزاح
و شوخی نیست این از زخم نیزه بدتر است بخدا قسم ای معاویه اگر آن بود که من در دین خود
نبود و خشنود هم آینه امثال این سخنان با من نمیگفتی پس شب در آمد و لشکریان
از یکدیگر جدا شدند و چون صبح شد نماز صبح را بجا آوردند امیر المؤمنین علیه السلام

خطبهٔ حضرت و ترغیب بشجاعت

خطبه خواندند و بعد از خطبه خود فرمودند که پروردگار عالم میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ پس صفهای خود را استوار کنید مثل بنای
مرصوص و زره داران را پیش کنید و دندانها را برهم نهید و تیر اندازان را و کعب نیزه‌ها را
بدست گیرید و از نیزه‌ها و علم را حرکت دهید و نه دهید علم را مگر بدست شجاعان و در وقت
زدن جنگ صبور باشید و حذر کنید از گریختن و یاری و نصرت از پروردگار طلب کنید
پس ابا ایوب از خواجه خود درخواست و گفت حمد میکنم پروردگار را که با ماست برادر عم رسول
و زوج بتول و سیف الله المسلول و او اول کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله
نماز کرد و اوست اول کسی است که رسول خدا را تصدیق کرد و اوست کسیکه رسول
خدا را غسل داد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و مردم مشغول بودند بامر دیگر مشغول
بودند و اوست کسیکه در جمیع معارکهای یار آن سرور گردد معویه طلیق است
و پسر طلیق پس بترسید از لعنت امیرالمؤمنین علیه السلام و او را از مردمک چشم
خود ها نیکو حفاظت نمایید و هر یک از بزرگان و مهتران از مهاجر و انصار از جا
برخواستند و بعضی از فضایل حیدر کرار را بیان کردند و مبارزان از صفوف جدا شده
وصف کشیدند اول مرتبه کعب بن جعیده سلمی از عسکر معویه بمیدان آمد و مبارز طلب کرد
کسی بمیدان حرب بیاید پس بجانب او شتافت و این شعر را خواند إِنِّي إِلَى الْآنَ بِالنَّجَاةِ
فَإِنَّنِي لَيْثٌ لَدَى الْهَرَاتِي پس بجانب شد عتبه ابن ابا ... درو ب آن

مبارزت عکبر با عوف

شعر گفت اصْبِرْ قَلِيلاً فَأَنَا النَّجَاشِي لَسْتُ أَبِيعُ الدِّينَ بِالْمَعَاشِ
انظُرْ جَمْرَ دَائِبٍ وَمَاشِي ذَاكَ عَلِيٌّ بَيْنَ التَّرَاشِي پس بجانب نیزه بر سینه
او زد و سینه او را برهم شکافت و آن ملعون وزر کرد و از آن زخم بدرک اسفل
واصل شد پس عبدالله ابن جعفر طیار و فوار بر کشید قریب بهزار نفر برادر او جمع شدند
و با ایشان حمله کرد و خود را بمیان لشکر شام انداخت و محاربه عظیم کردند و آنروز
از لشکر معویه بسیار کشته شدند و در سرور المؤمنین و در بازار علمای اعلام ذکر کرده اند که
سوار در کوفه بود هر کسی او را مقابله نمیکرد و او را عکبر بن جدیر اسدی میگفتند و در
شام نیز سوار بود موسوم بعوف بن مجزات مرادی که یگانه دهر بود و بسیار از اصحاب
حضرت امیر را شهید کرده بود و پیش از آن عادت آن ملعون این بود که تنها جنگ میکرد پس تنها
بمیدان آمد و لعب و هنر آشکار کرد که اهل عراق تعجب کردند و فریاد زد ای اهل عراق
در میان شما کسی هست که عطایی بشمشیر بی بازند و شما را فریب میدهم و هم بدانید که منم
عوف بن مجزات مرادی کو مرا بمیدان ... بعد شنید پس اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام
عکبر را آواز دادند که تو کفو او مرد میدانی عکبر تنها بمیدان او رفت و آنچه در لشکر
[illegible] اینده و بیداری مشغول بودند پس مرادی اول رجز خواند و گفت أَنَا الْمُرَادِيُّ
وَاسْمِي عَوْفٌ هَلْ مِنْ عِرَاقِيٍّ عَصَاهُ سَيْفُ و عکبر در مقابل او
رجز خواند پس مرادی نیزه خواست بسینه عکبر کرد عکبر نیزه او را رد کرد و نیزه خواست

شجاعت عکبر

او کرد و او هم رد کرد و شصت طعن نیزه و ضرب در میانه ایشان رد و بدل شد و آخر الامر عکبر
دلتنگ شد و نیزه بر سینه مرادی زد که از پشتش بیرون آمد و بجهنم واصل شد پس آوازه
تکبیر از لشکر امیر عراق بلند شد و شامیان دلشکسته شدند پس عکبر نظر کرد دید معویه با جمعی از
قریش و قلیلی از مردم بر بالای تل جا بجا ایستاده بودند و آن تل چنان بود که سرها را در پای
آن تل معویه گرفته علم ابلیس را برافراشته تمام اهل شام ... و در انتظار ... ابر تازیانه بزد
و بجانب آن تل متوجه رفت پس معویه دید که بسرعت تمام عکبر رو بمعویه می آید گفت
إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ مَغْلُوبٌ عَلَى عَقْلِهِ أَوْ مُسْتَأْمِنٌ فَاسْأَلُوهُ فَأَتَاهُ رَجُلٌ
فَنَادَاهُ فَلَمْ يُجِبْهُ آیا این مرد دیوانه است یا کسی او را امان داده است از او
سوال کنید که مطلبش از این آمدن چیست مردی از اهل شام او را آواز داد او
جواب نداد و باز تازیانه بر اسب خود زد می آمد بجانب تا آنکه نزدیک معویه رسید
و گمان کرد که مردم خواهند گریخت و معویه تنها خواهد ماند و مرادش حاصل خواهد شد
معویه را گرفتند و با نیزه با ایشان حمله کرد و سر نیزه از ایشان را گشت و چون دید
دید که معویه بتو اندر رسید و فریاد کرد وَيْلٌ عَلَيْكَ يَا ابْنَ هِنْدٍ أَنَا الْغُلَامُ
الْأَسَدِيُّ جِدِّ و از بر تو از بر هند ... عند الله پس از آنجا برگشت و خدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت فرمودند مَا ذَا دَعَاكَ إِلَى مَا صَنَعْتَ
يَا عُكْبُرُ لَا تُلْقِ نَفْسَكَ إِلَى التَّهْلُكَةِ چه چیز ترا براین عمل واداشت
عرض کرد حب تو و بغض معاویه یا امیرالمؤمنین بقصد بر انیدم لعنت خدا

بر ایشان

مقاتلهٔ قیس انصاری

بر آنها بار دیگر مانع شدند از کشتن معویه حضرت فرمود که هرگز نفس خود را بهلاکت نه اندازد
معویه مژده عکبر را به رجعت گفت يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ دست خدا بدست معویه است
پس او و لشکر از انصار حمله کردند تا آنکه سرا پرده معاویه رسیدند و هر دو شهید شدند پس
امیرالمؤمنین خود بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند و چون کسی بمیدان آنحضرت نیامد
بر قلب لشکر معاویه حمله کرد اند بر کسی که نمیکند مگر الله او را با شمشیر خود دو پاره کردند
و گرد و غبار بلند شد و هنگامه حرب گرم شد و چون طول کشید محاربه آنحضرت اهل عراق
مضطرب شدند شیبه الشهید مرحوم با خالد با هفت هزار کس از لشکر جدا شدند از ربیعه و از طرف
دیگر قیس بن سعد بن عباده انصاری با ده هزار کس از لشکر جدا شدند و قسم یاد کردند که اگر
امیرالمؤمنین را نیابند برنگردند مگر آنکه تمام کشته شوند و اگر امیرالمؤمنین را به بینند لا
شطر دَخَلَ خَلْفَهُ ... مُعَاوِيَة با زور خود را برگرداند
و بطرف پشت سر خود نگشتند تا در دو سرا پرده معاویه شوند پس بنا نهادند شمشیرهای خود را شکستند
و حمله عظیم آوردند که مثل آن ندیده بود و سرا پرده معاویه رسیدند و آن ملعون سرا پرده
خود را گذاشته و بمقام دیگر گریخت و اهل عراق یعنی ربیعه او را غارت کردند پس جنگ
کردند تا آنکه خود را امیرالمؤمنین علیه السلام رسانیدند پس معاویه کس نزد خالد بن معمر
فرستاد که یا خالد إِنَّكَ قَدْ ظَفِرْتَ وَلَكَ إِمَارَةُ خُرَاسَانَ
إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ای خالد امارت خراسان را بتو میدهم خالد را طمع در امارت خراسان
افتاده و از جنگ معاویه باز ایستاد ولیکن دیگران دامی ب او دست از جنگ بازکشیدند

پس خالد بن معمر و خود با آن هشت هزار نفر از اهل ربیعه کرد حمله که مدد حضرت امیر المؤمنین را جمع نمایند
بلشکرگاه خود مراجعت نمودند شنیدم روز عاشورا در صحرای کربلا وقتی که سید الشهدا علیه السلام
حمله کردند بر قلب لشکر اشقیا و از نظر اهلبیت غایب شدند که کجا بودند شیعیان که در طلب آن
بزرگوار شمشیر زنند زید بن وهب نقل میکند که دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که روی بلشکر معاویه
و تیر از طرف چپ و راست آنحضرت عبور میکرد دیدم که فرزندان آنجناب اینحالت را
که دیدند پیش روی آنحضرت آمدند در برابر آنحضرت صف کشیدند و خود را سپر
بزرگوار خود میکردند و حضرت از اینمعنی کراهت بودند و بسیار بر آنحضرت دشوار بود
امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر بزرگوار تا این نوع رو بدشمن میروید میترسم آسیبی بشما
برسد حضرت فرمودند ای حسن خداوند از برای شهادت پدر تو مقدر فرموده
که ترحمت بجهاد تا نزدیک نمیکند و باز ایستادن از جنگ دور ادور نمیگرداند
زید بن وهب میگوید دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که دست مبارک دراز کردند
و در میانه فرزندان دست امام حسن و امام حسین را گرفتند و ایشان را در پشت سر
خود قرار دادند و خود را سپر ایشان کردانیدند ای مردان انصاف دهید و تامل
کنید که امیر المؤمنین علیه السلام خود را سپر او کردانید که مبادا تیری از هر جانب باو اید این
کجا بود در روز عاشورا که اینقدر تیر بر بدن او زدند که گویا پر بر آورده بود
أَكَرَسُولُ وَجِسْمُهُ كَانَ بِجَرَاسِهِ مِنْ عَيْنِهِ إِذْ بِالسِّهَامِ مَسْتُورُ
البته

البته بگوش شما رسیده که روزی از روزها جناب امام حسین علیه السلام در نزد جد بزرگوار خود
بودند و نرم نرم باران از آسمان می بارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
از جهت آن بزرگوار بدن نازنین مبارک شد چنانچه کردند از سبب آن از سید الشهدا سؤال کردند
آن سرور عرض کرد یا جداه شوق مادر مهربانم مرا برداشته و بجهت آمدن باران از آن ممنوع
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرده عرض کردند
پروردگارا بدن فرزندم حسین را از قطرات باران حفظ کن پس سید الشهدا روانه
و بعد از آن سید الشهدا و مادرم خداوند جل و علا در شدت آمدن باران قطره از آن بر بدن
سید الشهدا نرسید از باران آیا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا بود آن وقتی که
حضرت فرمودند وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ كَوَكُوفِ الْهَاطِلِينَ
ابن سعد لشکر ابو خرا انداخته که هر وقت تیر می انداختند مثل قطرات باران تیر بجانب
امام می آمد مگر نشنیده اید که علامه مجلسی ذکر کرده است که چهار هزار تیر بر بدن سید الشهدا
زدند و اگر خواهید که بشنوید جراحات بسوزد و اشکها از دیده ها جاری شود علمای اعلام
رضوان الله علیهم ذکر کرده اند در کتب فقهیه که اگر ضربتی کسی بکسی زند و زخم نماید
باید بگیرد دیه بدهد و اگر پوست خراشیده شود و زخم بیاید باید شتر بدهد و اگر
در گوشت فرو رود باید سه شتر بدهد و اگر با استخوان برسد آنگاه باید و پوست را
اندوراند استخوان ظاهر کند باید پنج شتر بدهد و اگر کسی ضربت بفرق کسی بزند که تا

ام الدماغ برسد باید سی و سه شتر و ثلث شتر دیه بدهد و اگر کسی را زخم بر کمرش زنند و تا آنکه
زخم در میان آنها بزنند و هر سه یک شود باید سه دیه بدهد و این مواخذه دیوی بیست
و عقوبت اخروی آن بجا است و این در زخمی است که مسلمان و مومنان زنند علیهم السلام
زخمها که بر بدن حسین علیه السلام زدند از پایان نیزه بر بالای نیزه دیگر بر بالای شمشیر و تیر بر بالای تیر
آیا دیه آن چه خواهد بود شنیده که آن زخمها را از عاصیان از آتش جهنم بار نشدارانا
شیعیان تو را حرمت نخواهند الا بدینوسیله الله اهریمن در آتش جهنم بسوزند و بر تو این نوع ستمها
و ظلمها واقع شود و چگونه جفا شد و حال آنکه آن جناب بمنزله درخت است و شیعیان
برگهای آن درخت و هر برگی که دستش از درخت قطع بشود است حضرات گی شنیده اینها این نوع
ظلم بر بدن آنحضرت کرده باعث نبود ورزبانکه با کنت بگوید و گریه کن که غم و اندوه
شنیده ابو حنیفه شاعر برادر مختار نقل کرده که اسیر با جمعی بعد از شهادت امام عرفیم که زخمهای
بدن را شماره کنیم از تعداد آن عاجز شدیم و اینقدر دانستیم که زیاده هزار زخم است بعد
از عبد الرحمن بن حسین کسی سؤال کرد از عدد زخمهای آنحضرت او گفت نمیدانم اما
اینقدر میدانم که هر اسبی که از بدن مبارک او جهت بیرون آوردم صدو هفتاد سوراخ در
دامن آن پیراهن علامه آنحضرت که جابر بن یزید برداشت از ضرب شمشیر پاره پاره
و از تیر سوراخ سوراخ بود از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در قتلگاه بدن سید الشهدا
الخ

برگشت بجهت وداع در مرتبه آخر دیدم اینقدر تیر بر بدن او خورده بود که گویا پر آورده بود از مرغ
بر آورده بود صورت حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بغیر از تیر زخمها در هفتاد و کرامت زخم و زیاده
از هفتاد زخم نیزه بر بدن مقدس او یافتند و زخم تیر بسیار بود و چون واقعه تیر بسیار بود که زنده از
وقایع شنیع بشنوید تا شنیده و دل شما شکسته شود آه آه از ظلم بر دو آنوقتیکه آن مظلوم در میدان
ایستاده بود عامر بن طفیل علیه اللعنة تیغی بر صورت مبارکش زد و چون کلام باینجا رسید ابجیند
کلام را بشنوید و شنیده که از مختار ابو حنیفه شاعر اکرمه گفت اگر واقعه کربلا را تمام از
برای من نقل کنی ترا آزاد میکنم ابو حنیفه گفت آنچه دانم بیان میکنم بعد از آنکه چند
واقعه از او سؤال کرد و جواب شنید مختار گفت بگو که با امام چه کردند ابو حنیفه گفت
وقتیکه در آن سرور را گرفتند ابو الحتوف بر پیشانی آنجناب زد و ابو ایوب غنوی
تیر بر حلقوم آنحضرت زد و ابو حسین بن عمر نکوما و صریم ابن احمد رحمهم الله اجمعین
هر دو تیر زبانم لال باز بر دهان مبارکش زد و خورد بار ابو حنیفه بسیار گفت دم خلاف ادب
میدانم بگویم تا آنکه کلام ابو حنیفه باینجا رسید که مالک بن نسر ضربتی بر سر آنحضرت زد
که عمامه الخ بر زمین زد مختار عمامه بر زمین زد و صدا گریه الخ بلند شد و امرای
عمامه ها بر زمین زدند و غلغله از دار الاماره بلند شد روایت است که از اهل مجلس
هم غلغله بلند بود و لکن شیعیان بدانید چرا اینزخمها که بآن حضرت رسید باز قدرت
نشستن از آنحضرت سلب نشده بود و طاقت نشستن داشتند تا آنکه صالح بن وهب
مزنی از عقب سر آنحضرت آمد و نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که آنحضرت بر زمین افتادند

محاربهٔ هاشم

وجناب زینب با برهنه از خیمه بیرون دوید و سه کلام فرمودند اول فرمودند واجملاه وا
علیاه واحسناه واحسیناه وامظلوماه کلام دوم ای ابن ابی کاش کوهها بر کون بیفتد
دوم اینکه روی مبارک خود را بر آن ظالمان کردند و فرمودند ویحکم اما فیکم مسلم
وا بر بنز آیا در میان شما یکنفر مسلمان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل راوی گوید روز دیگر طرفین مهیای حرب شدند و صفوف هر لشکر آراسته شد
معویه اهل شام را تحریص بر جنگ کرد پس حضرت امیر علیه السلام هاشم بن عتبه را طلبیده و فر
مودند ای هاشم علم خود را بردار و خود را برسان با اهل حمص که ایشان از دوستان معویه اند
و اعتماد معویه با ایشان است هاشم علم را برداشت و جنگ کرد تا اینکه خود را با اهل حمص
رسانید و بر ایشان غالب شد و ایشان در جنگ بودند که عمر عاص خواست فرار کند
علم را برداشت و با قبیلهٔ خود بجنگ مالک اشتر آمدند و مالک بر ایشان حمله کرد عمر عاص را
ضربتی زد و او را مجروح کرد عمر عاص فرار کرد با فوجی و مالک با چند نفر از بنی تغلب
او کردند و هفتاد و هفت نفر از ایشان را کشت و زیاده از چند نفر ایشان را زخم کرد
و مجروح نمود و معویه بسیار ترسید نزد غروب آفتاب طرفین دست از قتال برداشتند
و لشکرها بخود گذاشتند و چون روز دیگر شد صفوف آراسته شد قریب به پانزده نفر
عبیدیه آمدند و از طرف امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد بن عباده انصاری
با ده نفر بر ایشان حمله کرد و در میان مردم شام مردی بود شبیه بمعویه نیکی کمان کرد
که معویه است خود را باو رسانید و او را پاره کرد بشمشیر خود آنوقت دانست که معویه

نیست

مبارزت قیس

نیست پس غضبناک شد و در میان ایشان افتاده بود و میکشت و قیس و آنده نفر یا انصار ایشان را
مضطرب کرده بودند و قیس بن سعد ابن عباده انصاری این رجز را میخواند أَنَا ابْنُ سَعْدٍ
وَأَبِي عُبَادَةُ وَالْخَزْرَجِيُّونَ رِجَالٌ سَادَةٌ حَتَّى مَتَى تَثْنِي لِيَ الْوِسَادَةُ
يَا ذَا الْجَلَالِ لَقِّنِي الشَّهَادَةُ پس معویه فریاد بر کشید بر بزید ای اهل شام که این است
قیس ابن عباده بترسید پس مردم از او دور شدند و هر چند مبارز طلبید کسی اجابت او نکرد
پس قیس برگردید و در این اثنا از جانب معویه مردی بمیدان آمد نام او فراق بن عبد الرحمن
بود و مبارز طلبید مردی از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بمیدان او رفت اسم او مؤمل بن
عبید الله مراد و رسید شمر او را از اسب انداخت آن لعین پیاده شد و خنجر کشید و سر
آن مؤمن را برید و بدن او را برهنه کرد و دور شد و دور شد مبارز طلبید دور دیگر بمیدان
او رفت و اسم او مسلم بود از بزرگان آن لعین ضربه بر پهلو او زد و او را شهید کرد
و باز پیاده شد و سر او را برید و او را برهنه کرد و عورت او را در برابر مردم ظاهر کرد باز
دور شد و مبارز طلبید دیگر در برابر رفت و آن لعین شمشیر زد و دست او را
انداخت و با او بر جنان کرد حتی چند چهار نفر دیگر را کشت و مبارز خواست کسی بمیدان
او نرفت پس دور شد از لشکر بمیدان او رفت و هیچکس از طرفین او را نمی شناخت
پس آن لعین بجز آن سوار که دید با او مانند بجانب آن سوار رفت و دید و ضربه حواله
آن سوار کرد و آن سوار امیر المؤمنین علیه السلام حضرت دست فراز کرد دند و ضربه او را
گرفتند و از کف او بیرون آوردند و بر دو شمشیر زدند و او را با اسب بر ضربه ای از اسب
بر انداختند و بر زمین زدند ذو الفقار را بکردن نخیر زدند و سر نجس او را از بدن جدا کردند

در جز خواندن حضرت

و لکن لبه او را برهنه نکردند پس مبارز خواستند و مبارزان از لشکر معویه جدا میشدند و چون
بمیدان میرسیدند بر دست آن جناب روانهٔ نجس المصیر شدند تا اینکه بروایتی هفتاد نفر از
مبارزان شام را کشتند صف بیابسته شد و هیچکس جرات نکرد که بمیدان آید طرفین از شجاعت
آن سوار متعجب شدند معویه هم ترس و رعب بیا حضر را دید همچنین میدانست که او را هر
سکینه و بسیار بنجاع بود و معویه بشجاعت او اعتماد تمام داشت فقال وَيْلَكَ يَا حَرْبُ
أُخْرُجْ عَلَى هٰذَا الْفَارِسِ فَاكْفِنِي أَمْرَهُ فَقَدْ قَتَلَ مِنْ أَصْحَابِي مَا قَدْ
رَأَيْتَ معویه گفت ای حرب وای بر تو بیرون رو و بجنگ این سوار و امر او را کفایت
کن و تو دیدی که چه قدر از اصحاب مرا بقتل آورد فقال إِنِّي وَاللهِ أَرَى مَقَامَ
فَارِسٍ لَوْ بَرَزَ عَسْكَرُكَ لَأَفْنَاهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ فَإِنْ شِئْتَ بَرَزْتُ
إِلَيْهِ وَأَعْلَمُ أَنَّهُ قَاتِلِي وَإِنْ شِئْتَ فَاسْتَبْقِنِي لِغَيْرِهِ حرب گفت بخدا
قسم ای معویه تو عرص مینم او را که اگر تمام لشکر تو بجانب او روند و تمام را هلاک میکند
و من میدانم که در حمله اول مرا میکشد اکنون اگر میگوئی به نزد او روم کشته
میشوم و اگر میخواهی بگذار مرا برای شجاعان دیگر معویه گفت تو باشی از برای دیگران
پس حضرت هر چند مبارز طلبیدند کسی بمیدان نیامد پس آن بزرگوار مغفر خود را
از سر مبارک خود برداشتند و فرمودند أَنَا عَلِيٌّ صَاحِبُ الصَّمْصَامَةِ
وَصَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَامَةِ أَخُو نَبِيِّ اللهِ ذِي الْعَلَامَةِ

تذ

مبارزت خواستن حضرت امیر از معویه را

قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةَ أَنْتَ أَخِي وَمَعْدِنُ الْكَرَامَةِ وَمَنْ لَهُ
بَعْدِي الْإِمَامَةُ منم علی صاحب شمشیر برنده و صاحب حوض کوثر در قیامت منم برادر
پیغمبر صاحب معجزه و منم آن کسیکه در وقت عقد پیغمبر عمامهٔ خود را بر سر من گذاشت
و گفت تو ای برادر من و معدن کرامت و تو ای آن کسیکه بعد از من امامت حق تست
و لگام اسب را برگردانید مقابل حضرت آمد حرب گفت ای معویه من نگفتم که من مرد او
نیستم پس مبارز از لشکر شام که نام او کریب بن صباح بود بیرون آمد و چهار نفر از
لشکر امیر المؤمنین علیه السلام کشت پس امیر المؤمنین علیه السلام خود بمیدان او آمد
و فرمودند تو کیستی گفت منم کریب حضرت فرمودند ترا دعوت میکنم بکتاب خدا
و سنت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله ای کریب از خدا بترس و دست از ضلالت
بردار و ترا مرد شجاع و مبارز می بینم کریب ملاحظه کرد تو کیستی فرمودند منم مظهر العجایب
و منم علی ابن ابی طالب کریب گفت نزد یک من بیا که مشتاق تو ام حضرت فر
مودند معاویه مرا مبارز خواندو نزد فرستاد کریب گفت بگذار ای ابن عثمان ای پسر
ابو طالب نزد من بیا که آرزو داشتم که خود را در برابر تو ببینم در روز معرکه
حضرت بجنگ آمد آن ملعون شمشیر خود را بلند کرد و هنوز فرود نیاورده بود که حضرت
شمشیر خود را بر بر بعض او زدند که بدو نیم شد و بر او انداخت و بتکبیر گفت و چهار
نفر دیگر از مبارزان شام را کشتند و فرمودند ای معویه هَلُمَّ إِلَى فَبَادِرْنِي

مجادلهٔ عمرو و دو نیم شدن او

وَلَا يَقْتَتِلُ النَّاسُ فِيمَا بَيْنَنَا امیر معویه عرب را حلال می کند و بعضی از ایشان در فتنه
بیفتند و خود بمیدان بیا معویه گفت مرا بمبارزت تو احتیاج نیست جمعی از شجاعان لشکر
شام الکشتر ترا بس هست عمرو عاص خنده زد و معویه را از ترس رنگ زرد شده بود عمرو عاص
گفت امیر معویه حالا فرصت را غنیمت شمار زیرا علی بسیار جنگ کرده و مانده شده
برو بسرعت فَإِنِّي أَطْمَعُ أَنْ يُظْفِرَكَ اللهُ بِهِ که من طمع دارم که خدا ترا
بر او ظفر دهد معویه گفت وَاللهِ مَا تُرِيدُ إِلَّا أَنْ أُقْتَلَ فَتَنْصِبَ الْخِلَافَةَ
بَعْدِي إِذْ هَبْ إِلَيْهِ فَلَيْسَ مِثْلِي يَخْدَعُ بخدا قسم اراده نکرده مگر آنکه من کشته
شوم و بر تخت بنشینی او خلافت را بعد از من خود ببرد زیرا که من فریب تو را نمی خورم حضرت
امیر در جنگ بیکار دند و میگفتند تیز برنم اهل شام را او معویه از روی خشم و بزرگی کلام
بنیم بس معویه متغیر شد و اسب طلبید و چون سوار شد نادم گشت و بمیدان آنحضرت نیامد
آنوقت عمرو بن عبدود را اهل شام فریاد کرد یا علی إِنْ كَانَ مُعَاوِيَةُ قَدْ كَرِهَ
مُبَارَزَتَكَ فَهَلُمَّ إِلَى مُبَارَزَتِي اگر بسر ابا طالب اگر معویه مبارزت تو نیامد
من آمدم بسم الله حضرت مراجعت فرموده بودند بلشکرگاه خود در آنوقت فرمودند
که باز بمیدان آمده اند ایران و بعضی از لشکر عرض کردند تا شما گفتم فرمائید ما شر این
کلاب کفایت کنیم حضرت فرمودند بتا بید جز من کسی در مقابل او در دوی آنحضرت
بمیدان عمرو آمدند عمرو حمله کرد بر آنحضرت و بعضی دست کرد و کم بود که بعضی دیگر
کند

مکالمهٔ معویه و عمرو عاص در فضیلت آنحضرت

کند در جنگ کردن با آنحضرت بس عمرو را شمشیر واله بر آنحضرت کرد آنجناب شمشیر او را با سپر رد
کردند پس ذوالفقار را کشیده و بلند کرده عمرو را بر سر کشید حضرت چنان شمشیر بر سر و بر او زدند
که برابر پاره شد و حضرت او بر بیده شد و تا بالا اسب او بقسمت شد و نیم معویه بود ایعمرو و قوم
حضرت را جزوه بخدا قسم که آن تیغ چنان دیده و رز آنکه کرد رشته شد معویه غمناک شد نزدیک او
گفت امیر معویه تر اعمر باک بیهم حضرت است ده و بر جنگ حاضر باش و تو بیدل باشی زیرا
که تو کاتب شعر و عامر عمر بن الخطاب و دست خلیفه مظلوم معویه گفت راست گفتی
ای عمر اما علی ابن ابی طالب بر من غالب است زیرا که کسی در عرب مرا با او برابری نمیکند
و چند فضیلت دارد که من ندارم سبب آن الدم و قرابت با پیغمبر و شجاعت و فضل
و علم عمرو عاص گفت اگر بیان شمردن فضیلت او ست این قدر فضیلت دارد که بشماره نمی آید
امیر معویه پدر من سید و مهتر بود در بنی هاشم و مادر من سید بود و دست فقیه الدم و پسر عم پیغمبر
انام و او دست علم در رسول و شوهر فاطمه بتول امیر معویه جد او ابا طالب است و پدر تو ابو سفیان
و مادر من فاطمه دختر اسد و مادر تو هند و پسران حسنین اند سبط ایشان است و برادر تو
خالد و یزید اند و پیشوا او مهاجر و انصار و پیشوا تو کسی که مرتد امیر معویه با وجود ایشان با او
جنگ میکنیم تا او را ذلیل کنیم پا گشته شویم معویه چون این را شنید بشنوی خوش شد و بر جنگ
دلیر گشت این وقایع بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید حضرت چون رفتند عداوت
و ضلالت ایشان را دیدند فرود آمدند قیس ابن عباده انصاری بر خواست عرض کرد

مبارزت عمیر بجهنم

پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین از تحریر بر هنه خوش ما جنگ و در قول برادر عاص عمل نمیکنیم
بخدا قسم که اگر همهٔ ما را بکشند و یکی از ما زنده باشیم ترک جنگ نمیکنیم و دست از یاری تو بر نداریم
حضرت امیر علیه السلام او را امر جنگ فرمود و دعا کردند پس جنگ با جمعی از اصحاب انصار حمله کردند
کردند و بسیاری از اهل شام را کشتند و برگشتند پس مردی از لشکر معاویه بمیدان آمد که او را عمیر
بن اسید میگفتند و مبارز طلبید و اسب او جرش بیکو بود و بسیار بلند بالا بود و کسی جرأت
نکرد که بمیدان او رود در صاحب ورا المؤمنین نوشته که اهل حضرموت نقل کرده اند که در میان
ما مردی بود که او را عمار بن نمیر میگفتند و بیمار بود و تب داشت گفت سُبْحَانَ اللهِ مَا
يَمْنَعُكُمْ أَنْ يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْكُمْ إِلَى هٰذَا فَلَوْلَا أَنِّي مَوْعُوكٌ لَخَرَجْتُ
إِلَيْهِ چه چیز شما را منع است از مبارزت این بدبخت بخدا قسم اگر بیمار نبودم و تب داشتم
بود و ضعف بر من مستولی نشده بود خود بمیدان این ملعون میرفتم پس با رفیقان مبارز طلبید
و کسی بمیدان او نرفت پس رنگ او متغیر شد و تازیانه برداشت و خود بمیدان رفت و از ضعف
نزدیک بود که از اسب بر زمین افتد فَقَالَ أَصْحَابُهُ سُبْحَانَ اللهِ تَخْرُجُ إِلَيْهِ وَ
أَنْتَ مَوْعُوكٌ قَالَ وَاللهِ لَأَخْرُجَنَّ إِلَيْهِ وَلَوْ قَتَلَنِي پس اصحاب او گفتند
سُبْحَانَ اللهِ تو مریضی چگونه بجنگ میروی و حال آنکه جهاد از تو ساقط است گفت
بخدا قسم راضی نمیشوم که او مبارز طلب کند با آنکه بر باطل است و شما اهمال میکنید در
اجابت با وجود یکه شما بر حقید اگر چه کشته شوم میروم و چون بنزدیک عمیر بن اسید

مبارزت عمیر بجهنم

رسید عمیر او را شناخت و با یکدیگر خویش بودند عمیر گفت ارجع فاني ان يخرج الي غيرك احب
الي اني لست اريد قتلك ای عمار من با تو خویشم و تو بیماری و من نمیخواهم که تو بر دست
من کشته شوی اگر دیگری بیاید مرا خوشتر میآید نه گفت اما خویشی را قطع کردی یاری کردن تو
معاویه را و ترک نمودن علی را و من از خانه بیرون نیامدم مگر آنکه نهاد و شرا بر خود قرار دادم
وَمَا أُبَالِي أَنْتَ قَتَلْتَنِي أَوْ غَيْرُكَ و بر من یکی است کشته شدن بر دست تو یا دیگری
در حالت صحت یا بیماری پس هر دو بهم حمله کردند با شمشیر آن گاه سر بسوی آسمان کرد و گفت
اللّٰهُمَّ فِي سَبِيلِكَ وَسَبِيلِ رَسُولِكَ وَنُصْرَةً لِوَلِيِّكَ وَابْنِ عَمِّ نَبِيِّكَ بر او
ضربت کلیمان ایشان رد و بدل شد پس ما شمشیر خود را حمله کرد عمیر ابن اسید ملعون بر او شمشیر
نازده دست کوتاه کرد و شمشیر زد بر صورت عمیر و لضعف سر او را انداخت و آواز تکبیر از لشکر
امیر بلند شد پس قبیلهٔ او بر ما حمله کردند و خواستند که او را بکشند پس جوانان او بر امیر المؤمنین
جای او رفتند و بنا کامه قتال چهل کرم شد و هفت نفر از لشکر امیر المؤمنین کشته شدند و بیست و نه نفر
از لشکر شام بدرک واصل شدند پس نود و نه نفر با امیر المؤمنین بیعت کردند یا در آن روز یا روز دیگر
حضرت امیر فرمودند کی است یکنفر دیگر که صد نفر تمام نوند بخدا قسم که رسول خدا امیر خبر داده است
که صد نفر در این روز با من بیعت خواهند کرد پس مردی آمد که قبای سفیدی پوشیده بود و دو شمشیر داشت
عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت کنم حضرت فرمود بچه چیز بیعت میکنی عرض کرد بر آنکه
جان خود را فدای تو کنم فرمودند کیستی عرض کرد اویس قرنی پس بیعت کرد و مقاتله کرد تا شهید
شد و چون اویس شهید شد حضرت امیر با اصحاب بر اسبها سوار شدند که حمله کنند با شامیان مقابل خود جنگ
کنند پس مردی از لشکر مقابل خود حمله کردند و شمشیرها و عمودها در میان جنگ میکردند و

چون آغاز از جدال آهنین بشد هنگام وقت نماز ظهر و عصر گذشت و کسی را میسر نشد که نماز را بغیر از تکبیر
وایشاره بجا آورد تا وقت نماز مغرب جنگ قائم بود و مرکزها خالی مانده و بسیاری از طرفین
کشته شدند و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبدالله جعفر و حضرت عباس و محمد ابابکر
در آن روز شمشیر میزدند و کوشش امام حسن و امام علیه السلام در آن روز از همه مردم بیشتر
بود و در آن روز امام حسن ع بدست مبارک خود پانصد نفر از اهل شام را بدرک
واصل کرده بود عبدالله بن حاطب که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است نقل
میکند که من در آخر آن روز بطلب برادرم سوید بن حاطب در میان کشتگان میگشتم
هیچ قدمی بر نمیداشتم مگر آنکه بر روی کشته میگذاشتم تا آنکه بجوانی که در میان کشتگان
افتاده بود دست دراز کرد و دامن مرا گرفت و چون ملتفت شدم دیدم عبدالله بن
الرحمن کلده است گریستم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گفتم آیا تشنه
قَالَ لَا حَاجَةَ لِي فِي الْمَاءِ قَدْ اَنْفَذَنِي السِّلَاحُ وَ لَسْتُ اَقْدِرُ عَلَى
الشَّرَابِ گفت احتیاج بآب ندارم زیرا که زخم خورده ام که نمیتوانم آب بیاشامم
قَالَ هَلْ اَنْتَ مُبَلِّغٌ عَنِّي اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةً قُلْتُ نَعَمْ آیا
رسالت و پیغام مرا بامیرالمؤمنین ع برسانی گفتم بلی قَالَ اِذَا رَأَيْتَهُ
فَاقْرَأْ مِنِّي السَّلَامَ وَ قُلْ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَحْمِلْ جَرْحَاكَ اِلَى
عَسْكَرِكَ وَ اَنْتَ مَا بَيْنَهُمْ هر گاه امیرالمؤمنین ع را دیدی بگو عبدالله بن الرحمن

را سلام میرساند و عرض میکند که مجروحان و زخمداران را فراموش نکنید و تو دیدم که
این حرف را فراموش نکنید در این وقت میگوید من هنوز در آنجا بودم که آن بزرگوار برحمت الله واصل شد
پس صبح بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و عرض کردم وصایت قوم در قتلگاه در میان قتلا بودم
عبدالله بن الرحمن کلده را دیدم شما را سلام رسانید حضرت فرمود سلام بر او باد حقوق وصیت
عرض کردم در میان مقتولین افتاده بود و زخم بسیار خورده بود و از او جدا شدم مگر آنکه برحمت
الله واصل شد دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند انا لله و انا الیه راجعون و آب از
چشم مبارکش جاری شد و با آستین مبارک خود اشک چشم را پاک کردند و چون ادای رسالت او
کردم حضرت امر فرمودند منادی که در لشکر ندا کند اَنْ اِحْمِلُوا جَرْحَاكُمْ اِلَى
عَسْكَرِكُمْ فرمودند که مجروحان و زخمداران را بلشکرگاه آوردند و پیوسته شیوهٔ مرضیهٔ آن
جناب در همه معارک چنین بود و هم چنین بود شیوهٔ مرضیهٔ خامس آل عبا مظلوم
دشت کربلا مگر نشنیده اید هر یک از اصحاب آن جناب که مجروح میشدند و از اسب
می افتادند و آن جناب را بر سر بالین خود می طلبیدند و این گستاخی میکردند
حضرت بسرعت تمام بر سر ایشان حاضر میشدند و از محبت عاطفت عیادت میکردند
کهتر و مهتر و آزاد و غلام و سیاه و سفید اقربا و غربا را نشیند و غریبید و محبت را
فراموش نمیکردند امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را امر فرمودند که کشتگان را
بلشکرگاه بردند و سید الشهدا ع بنفس نفیس خود بسیاری از ایشان را در بغل گرفته

و بعضی را جلو زین گرفته و می آوردند و در کنار یکدیگر بدن ایشان را میگذاشتند
وآن جماعت مظهر را مکرر میفرمودند که کشتگان ما کشتگان پیغمبرند و با پیغمبر ملحقند اما بعد از این
نوع سلوک فرمودند و مجروحین روز عاشورا در میدان باقی ماندند مگر آنکه سرور شهیدان
ایشان را بیرون بردار الحرب داران در روز صفین جای نیست که هر کسی مجروح تر بود عیادت
او از دیگران زیادتر بود و روز عاشورا کسی مجروح تر از سید الشهدا ع نبود مستاجب بعد
که بیشتر مجروح او را از معرکه بیرون بردار یاران آن سرور با بدن مجروح در معرکه افتاده
بود و یکنفر نزد آن سرور آمده و شدت عزیمت با کسیکه بر بالین آن سرور بعضی از
اشقیا که از هر جانب می آمدند از نیزه و شمشیر بر بدن مبارک مجروح حضرت میزدند
و بعضی از نیزه ها می آمدند با تیغ از راه دور بجز به نزدیک میرسیدند اشقیا ایشان بار
نزدند و نزدیک آنحضرت نمی آمدند و آن اشقیا آن مرتبه که بعضی از ظلوم کشته بودند
بجانب آن جناب مینداختند و بر میگشتند دیگر بر سر بالین آن سرور رفت تماشا
مکان بودند که جمعی تماشا از کوفه آمده بودند و ایشان هم از زنان بودند و هم بعضی
از اسب می افتاد تماشا میکردند در زخمهای بدن او را شماره میکردند و چون
آغلوم از پشت ذوالجناح بر زمین قرار گرفت ایشان سر از تماشا باز زدند
و تاب دیدن آن بدن مجروح آنحضرت را نیاوردند چند نفر از اشقیا را گفتند

بردیم و به بینیم که چند زخم بر بدن مبارکش خورده و بچه کیفیت افتاده بود رفتند پس زود
برگشتند و همه میگریستند و میگفتند وَاللهِ مَا رَأَيْنَا شَهِيدًا غَرِيبًا مَظْلُومًا اَحْسَنَ
مِنْهُ گویا گفتند که ما جنگ بسیار دیده ایم کشته بسیار مشاهده نموده ایم و بخدا قسم هرگز ندیده ایم
شهید غریب مظلوم از این نیکوتر باشد و کسیکه از اهل بیت بر سر بالین آنحضرت آمد
عبدالله بن امام حسن ع بود زیرا که امام زین العابدین ع بیمار بود و قدرت بر حرکت
نداشتند پس عبدالله بن حسن عم بزرگوار خود را دید در میدان افتاده از خیمه بیرون دوید
جناب زینب خاتون بان طفل حدیث در دل که از عقبش دوید که نگذارد بیرون
رود حضرت سید الشهدا ع فرمودند اِحْبِسِيهِ يَا اُخْتَاهُ ای خواهر طفل را نگاهدار او را و
نگذار که بمیدان آید پس آن طفل ابا و امتناع کرد و دست در دست عمه خود را رها کرد
و جواب داد لَا وَاللهِ لَا اُفَارِقُ عَمِّي نه بخدا قسم از عم خود جدا نخواهم شد بار آنکه
تا بخدمت عم بزرگوار رسید وقت رسید که ابجر بن کعب علیه اللعنة و بروایتی حرملة بن کاهل
ملعون شمشیر بلند کرده بود که بر آن جناب زند آن طفل مبارک خود را بلند کرد
و گفت وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ اَتَقْتُلُ عَمِّي وای بر تو ای ولد الزنا آیا میخواهی
عم بزرگوار مرا بکشی آن ملعون در غضب شد و شمشیر خود را فرود آورد دست
آن طفل از بدن جدا شد بجز پوست بر بدن نی معلق شد آن طفل فریاد کشید یا عماه

ابتهال ملائکه بدرگاه احدیت

و بروایتی گفت یا اُمّاه مادر آن طفل پا سر و پا برهنه دویده و فریاد و اولداه و انور عیناه
برآورد فقال یا عمّاه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دستم را قطع کردند حضرت فرمودند
یا بُنَیّ اصبر علی ما نزل بک ای نور دیده برادر صبر کن بر آنچه بر تو واقع شده
و او را بر دامن حضرت نشاندند و دست مبارک بر سر و صورت او میکشیدند و بروایتی
آن طفل سر بالا کرد و عرض کرد یا عمّاه العطش العطش کو یا هنوز سر بالا نکرده
بالا بود که حرمله بن کاهل اسدی تیری رها کرد و در دامن عمّش شهید شد زینب خاتون
چون این حالت را دید گریست و گفت لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِی الْحَیٰوةَ یعز ای
برادر کاش مرده بودم و این روز را نمیدیدم و کاش آسمان بر زمین می افتاد و کاش
کوهها پاره پاره میشد پس سید الشهدا ع گوشه چشم خود را بجانب آسمان کرده گفتند
صبرًا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین [illegible]
و کسی جواب نداد و دادرسی طلب کرد و فریادرسی نبود [illegible]
اتفاق افتاد باید نظر کنی در این است اتفاق بیفتد در ایام سابقه
و طلب یاری از پروردگار برای حضرت ابراهیم خلیل الرحمن کردند و در این است
نیز ملائکه در روز عاشورا چند مرتبه گریستند لیکن نه به پروردگار عرض کردند
یا الهی بنیّک و لا تنتقم منهم کان اشدّ المنافقین الجد [illegible]
میکنند به پیر بیغمبر تو و انتقام نمیکشی از این ها [illegible] انتقام کشیده

فنادی

نقل هلال در شهادت سید الشهدا ع

فنادی الله یا ملائکتی انظروا الی یمین العرش فلمّا نظروا رأوا [illegible]
ثمّ یصلّی و یبکی پس پروردگار ندا کرد ای ملائکه من نگاه کنید بطرف راست عرش من چون نظر کردند
مردی را دیدند ایستاده بود و نماز میکرد و میگریست ندا رسید ای ملائکه بعزت و جلالم قسم که به
این مرد انتقام خواهم کشید بجهت فرزند حبیب خود ای ملائکه بجهت خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار
از بنی اسرائیل کشتم و زود باشد که بجهت حبیب خود این مظلوم هفتاد برابر آن از بنی امیه را
بر دست این مرد بکشم پس ملائکه عرض کردند که این شخص کیست فرمود مهدی قائم آل محمد ع
از فرزندان حسین ابن طاوس و ابن نما نقل کرده اند که هلال بن نافع نقل میکند که
من در آن روز در نزد عمر سعد ایستاده بودم دیدم مردی بسرعت تمام دوید نزد عمر سعد
و گفت اَبْشِرْ اَیُّهَا الْاَمیر قد قُتِلَ الْحُسَیْنُ الامیر بشارت باد حسین کشته شد
ابن سعد کف خاک بر روی مژده آورنده پاشید هلال گوید من از صفها برون
آمدم و اسب خود را جولان میدادم و میدویدم تا به نزد آن امام مظلوم
رسیدم دیدم که طاقت نشستن از آن جناب سلب شده بود و بر روی خاک تکیه
کرده و از زخمها خون میریخت و شنیدم که این عبارت را میفرمود که اَمَا تَسْقُونِی
قَبْلَ طُلُوعِ رُوحِی شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ آیا یک شربت آب بمن نمیدهید پیش
از آنکه روح از بدنم مفارقت کند [illegible] از این تاب نوشتن و خواندن
و شنیدن نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible] آمدن لشکر بجنگ

فصل از بحر ان اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام وقایع مستفاد میشود
و بخصوص در بردار امیر المومنین مذکور است که چون ماندن سپاه در صفین بطول انجامید و اصحاب
بخدمت آن جناب در آمدند و از بی آبی و با علف شکایت کردند و عرض کردند
که زیاده از قوت امروز در نزد ما چیز نیست حضرت فرمودند فردا انشاء الله رسید
چیزیکه شما را کفایت کند و چون روز دیگر شد جمیع اصحاب بخدمت آن جناب آمدند
بجهت وعده که روز گذشته پس آنحضرت بر تل بالا رفت و دعا خواندند و از تل بزیر
آمدند و بجای خود مراجعت فرمودند و هنوز آنحضرت نه نشسته بودند که قافله بسیار
با [illegible] و بار آن لشکرگاه آنحضرت شدند گوشت و خرما و آرد و گندم بسیار آوردند
که بیابان پر کردند و ما یحتاج لشکر را حلال آوردند حتی جامها دوخته و حلوا حتی ریسمان
و سوزن تمام را بکشند و برگشتند و چیز از آن را افراختند و لم یدر احد من ای
البقاع وردوا من الجن ام کانوا من الانس و تعجب الناس من ذالک و کس
ندانست که از کدام زمین آمده بودند و از انس بودند یا از جن و مردم تعجب کردند باز
از وقایع صفین الطرف که روزی دو طرف مهیای قتال شدند و میمنه و میسره و قلب و جناح
و لشکر آراسته و علمها از طرفین برپا شد ناگاه شور از سمت میمنه لشکر امیر ع ساخت
است خود را بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المومنین فی میمنتک
خلل فقال ع ارجع الی مقامک در میمنه لشکر [illegible]

عقوبه

آوردن مالک سر علمدار را بخدمت آنحضرت

مضبوط و محکم نیست حضرت فرمودند بجای خود برگرد خدا ترا رحمت کند آن مرد برگشت و مرد
دیگر آمد و همان مطلب را عرض کرد و همان جواب او را فرمود پس مرد دیگر آمد و گفت میمنه
و چون بخدمت آنحضرت رسید همان را مذکور کرد حضرت فرمودند در اینجا باش تا من امر میمنه
خود را درست کنم حضرت فرمودند مالک اشتر را حاضر کنید مالک حاضر شد و گفت لبیک
یا امیر المومنین حضرت فرمودند میمنه و میسره لشکر معاویه که مقابل میمنه ما است
میبینی مالک گفت بلی فرمود صاحب برده و علم معلم را میبینی که جامه سرخ پوشیده عرض
کرد بلی فرمود اِنْطَلِقْ اِلَیْهِ فَأْتِنِی بِرَأْسِهِ برو و صفهای ایشان را برهم زن
و سر او را بیاور مالک عرض کرد سمعًا و طاعةً یا امیر المومنین مالک نیز خود
کشید و اسب بجولان آورد و بر میسره لشکر شام حمله کرد و خود را با نزد رسانید و بیک
ضربت شمشیر سر او را از تن جدا کرد فَاَقْبَلَ بِهِ اِلَی اَمیرِ الْمُؤْمِنِینَ فَاَلْقَیهُ بَیْنَ
یَدَیْهِ سر را برداشت و او را در برابر امیر المومنین علیه السلام بجای که انداخت
پس حضرت التفات کردند با نزد و گفت بگذار ایستاده بودند فرمودند که اهل میمنه
ما نظر میکردند بعلم و زیورهای این مرد و دل ایشان بر هیبت از رعب از این جهت
در لشکر خود خلل میدیدند پس با نزد فرمودند ترا بخدا قسم میدهم آیا چنین بود
عرض کرد بلی بخدا قسم حضرت فرمودند لو لا هذا صلی الله علیه و آله اجمعین و قایع را
مرا خبر داد و حتی این واقعه را پس با آن مرد فرمودند بجا خود برگرد پس مردی از لشکر

مقتولی عبید الله

معویه بعبید الله آمد قنبر عنهم امیر المؤمنین علیه السلام با مرد دیگر بجنگ آمد آخر رفت و جنگ میان
ایشان طول کشید آخر قنبر ضربتی بر پای شامی زد و قطع شد شامی پای قطع شده را سپر مقابله کرد قنبر
ضربت دیگر بر دست شامی زد و دست او را قطع کرد پس شامی شمشیر خود را بدست چپ گرفته
بجانب اهل شام انداخت و گفت یا اهل الشام دونکم سیفی هذا فاستعینوا به علی
عدوکم فاخذوه فاشتری معاویة ذالک من اولیاء المقتول
بعشرة الاف ای اهل شام بگیرید شمشیر مرا و بآن جنگ نمائید با دشمن خود معویه آن
شمشیر را از اولیاء او گرفت ده هزار اشرفی پس معاویه بغلام خود حرب گفت ای حرب ترا مرد
شجاع میبینیم پیش رو و با علی علیه السلام حمله کن اگر مرا شاد کردی ترا امیر کردانم و ترا آزاد
میکنم پس حرب حمله کرد حضرت امیر علیه السلام بقنبر فرمودند او را کفایت کن پس قنبر خود را باو رسانید
پس بیک ضربت شمشیر حرب را او را بجهنم فرستاد معویه غمناک شد پس معویه بعبید الله عمر گفت
امروز روز تست پس عبید الله عمر آمد و عمامه سرخ بسر نهاده و شمشیر [illegible] عمر بن
الخطاب را حمایل کرده مبارز خواست محمد حنفیه خواست که بجنگ او رود حضرت امیر علیه السلام
فرمودند از جای خود حرکت مکن و خود حضرت خواستند که بجنگ او روند او برگشت
بر میسرهٔ حضرت امیر علیه السلام حمله کرد عبید الله بن [illegible] ضربت بر [illegible] او زد و او را کشت
و چون عبید الله را کشتند معویه گفت هفتاد علم ببرید پس هفتاد علم در ر

علمها را

در غزوهٔ صفین

علمها را حرکت آوردند و رو بجانب حضرت امیر علیه السلام نهادند و در عقب هر علم لشکر عظیم بود و عمار یاسر
و هاشم بن عتبه با [illegible] از [illegible] به بیرون آمدند و بر سر راه لشکر معویه صف کشیدند و تا شام جنگ
کردند [illegible] که گرد و غبار عظیم بلند شد عمرو عاص رسید در میان این غبار [illegible] کشته [illegible] تو
عبدالله و محمد عمر عاص مضطرب شد و بغلام خود گفت [illegible] علم را [illegible] بر معاویه [illegible]
گفت ای عمر [illegible] تو [illegible] عمر عاص گفت [illegible] پس مالک اشتر
با اهل کوفه حمله کرد و عبد الله عباس با اهل بصره و امیر المؤمنین علیه السلام با اهل حجاز حمله کردند
و فرزندان آنحضرت نیز حمله کردند و یکصف درست در لشکر معویه نمانده همه صفوف
لشکر او شکستند و اهل شام به یکدیگر نظر میکردند و از دهشت تیغ [illegible] گویند
هر چند امیر المؤمنین علیه السلام را [illegible] پس مالک اشتر آمد [illegible]
و از [illegible] کرده بود و [illegible] غلبه کرد زبان او [illegible] بیرون آمده بود و زخم
خورده بود پس در آنجا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شده عرض کرد فدایت شوم
مردم شما را در عقب لشکر طلب میکنند و از [illegible] مضطرب شده بعقب لشکر مراجعت
بکنید الحمد لله تا بحال فتح ما را بود و چون حضرت امیر علیه السلام در عقب لشکر مقام فرمودند بعد از
ساعتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند غبار آلوده و [illegible] آلوده حضرت امیر علیه السلام
که ایشان را دیدند از شادی گریستند بعد از زمانی عبدالله جعفر و محمد حنفیه و [illegible]
عباس و عبدالله عباس و محمد ابابکر و غیر از اینها [illegible] آمدند با شمشیرهای خون

در غزوهٔ صفین

آلود پس در آن روز کعب الاحبار [illegible] نزد معویه و او را [illegible] و حضرت امیر علیه السلام در آن
روز فرمودند فردا صبح برابر معاویه و لشکر شام میرویم و با تمام [illegible] وچون این خبر
باهل شام رسید مهموم و محزون شدند و پریشان احوال شدند پس معویه با عمر عاص [illegible]
و گفت میخواهم نامه بعلی بنویسم و طلب صلح کنم عمر عاص خندید گفت ای معاویه تو چگونه میتوانی
علی را فریب دهی معویه گفت ما همه فرزندان عبد منافیم عمر عاص جواب داد چنین است
اما نبوت در میان ایشانست نه شما و اگر میخواهی نامه بنویس و او را امتحان کن و حال
عمر عاص در آن تصدیق نیز خطا کرد که معویه ولد الزنا بود در بسیار از کتب انساب
مذکور است که مسافر بن عمرو بن امیه صاحب جمال و صاحب مال بود و هند مادر معویه عاشق
شد و با او زنا کرد و بکارت او را برداشت و در میان قریش این مقدمه شهرت کرد
و حامله شد و چون [illegible] ظاهر شد مسافر از پدر هند که عتبه بود ترسید بجانب حیره رفت
پس عتبه پدر هند ابو سفیان را بمال بسیار فریب داده دختر خود را باو تزویج کرد و بعد از
تزویج بسه ماه زائید معویه بوجود آمد [illegible] اگر این حکایت [illegible]
بود که بدانید معویه دروغ گفت الغرض ما از فرزندان یک پدریم [illegible] عمر عاص
[illegible] پس معویه نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من عبد الله [illegible] الی عبد الله علی ابن عم الرسول و زوج البتول اما بعد

فانی

نامهٔ معویه در خصوص مصالحه

فانی اظنک لو علمت ان الحرب تبلغ بنا و بک ما بلغت و علمنا لا نقدم
علی الحرب و ان کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی منها ما یرم به ما بقی اما بعد
[illegible] اگر ما و تو میدانستیم که امر جنگ باینجا میرسد هر آینه هیچیک [illegible] جنگ [illegible] در اینوقت
عقلها بر طرف شده اما اینقدر باقی است که هرگاه پشیمانیم از این باقی عقلها باقی مانده را [illegible]
و من قبل از این شام را از تو خواستم و تو بمن ندادی و خدا بمن نداد و انی ادعوک
الیوم الی ما دعوتک الیه امروز ترا بهمان میخوانم مشروط آنکه بیعت تو در گردن
من نباشد و بدانکه تو امیدوار از پروردگار خود نیستی مگر آنقدر که من امیدوارم
و من از کشته شدن نمیترسم مگر آنقدر که تو میترسی و نحن لبنو عبد مناف و
لیس لبعضنا علی بعض فضل و ما و تو فرزندان یک پدریم و برابریم
و تفاوتی نداریم و بخدا قسم که لشکرها بر طرف شده و مردها بآخر رسیدند و این جنگ
عرب را تمام کرد و در عدد [illegible] مساوی [illegible] والسلام و چون نامه آن کلب هاویه را
بنظر جناب امیر علیه السلام رسانیدند حضرت تعجب فرمودند و کاتب خود عبدالله ابن
ابی رافع را طلبیدند و فرمودند بمعویه بنویس که نامهٔ تو رسید و از مضمون
مطلع شدم اول نوشته بودی که اگر میدانستیم جنگ باینجا میرسد هر آینه جنگ
نمیکردیم بدان ای معاویه من و تو امور [illegible] داریم که هنوز بآن نرسیده‌ایم و من
اگر هفتاد مرتبه در راه خدا کشته شوم و باز زنده شوم که از جهاد رو بر نمیگردانم

در غزوهٔ صفین

و ندامت هم ترسانم و دیگر نوشته بود که عقلا بر طرفند بی‌حجت نفرت میکنم که ترا عقلا
نیست بلکه آن مقدار که ترا با آن مؤاخذه نمایند و از عقل جز اسم نشده و آن مقدار
خداوند بتو عقل داده که اگر بر دیوانهای عالم قسمت کنند همه عاقل و دانا میشوند و آنکه
نوشته بود که تمام مردم بر طرفند بدانکه هر کس در یاری حق کشته شود زنده است
و هر کس در غیر راه حق کشته شود بسوی آتش است و آنچه نوشته بود که ما فرزندان
یک پدریم و فرزندان عبد مناف ایم و بر یکدیگر فضل نداریم قسم که امیه مثل هاشم نیست و حرب
مثل عبد المطلب نیست و ابو سفیان مثل ابو طالب نیست و مهاجر مثل طلیق نیست
و فرزند صحیح مثل فرزند حرامزاده نیست و محق مثل مبطل و مومن مثل کافر
نیست و آنکه نوشته بود که شام را از من خواستی آنچه دیروز خواستی ندادم و امروز
هم بتو نخواهم داد و لا تجعلن الشیطان فیک نصیباً و لا علی نفسک
سبیلاً باری روز دیگر نماز صبح را امیر المؤمنین علیه السلام در تاریکی بجا
آوردند و آنروز روز سه‌شنبه ماه ربیع الاول بعد سال سی و نه از هجرت و بعضی ماه
صفر گفته اند پس آنحضرت با لشکرهای عراق بجانب لشکر شام در حرکت آمدند
و اهل شام نیز بحرکت آمدند و جنگی که پیش از آن واقع شده بود خیلی بسیار
سخت تر بوده‌اند و هر دو طرف ثابت قدم بودند اما اهل شام بیشتر از اهل عراق
مانده بودند و کلال و ملال داشتند تا آنکه از صفهای عراق سواری بیرون

آمد

حملهٔ مالک

بیرون آمد بر اسب کمیت سوار بود و سلاح و اسلحه داشت و صف برابر خود راست میکرد که هیچ عضوی
از او غیر از دو چشم او دیده نمیشد و نیزه در دست داشت و بر سر مردم میزد و میگفت راست
کنید صفها را خدا رحمت کند شما را و چون صفها راست شد و آوازها تمام شد پشت بجانب اهل
شام کرد و رو بجانب اهل عراق نموده گفت الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم رسوله
و زوج البتول اقدم الناس هجرة و اسبقهم اسلاما و هو سیف
من سیوف الله یعنی حمد خداوند را سزاست که قرار داد در میان ما پسر عم پیغمبر خود را آن
کسیکه هجرتش قدیم و اسلامش از همه پیشتر است و او شمشیری از شمشیرهای خدا که بر دشمنان
خود فرود آورده است ای اهل عراق و ای گروه مردمان وقتیکه بازار کارزار و تنور محاربه گرم شود
و غبار بلند شود و نیزه‌ها بشکنند و شجاعان بجولان آیند و تیرها از غلاف کشیده شود و صدای نعره از
صدای شجاعان در معرکه بلند شود از پی شما آید و وقت متابعت من کنید و از دنبال و عقب سر من بیائید
پس نیزه خود را بحرکت داد و تنها بر اهل شام حمله کرد و بسیاری از ایشان را بر خاک مذلت
انداخت و اینقدر کوشش کرد که نیزهٔ او شکست چون برگشت روی خود را گشود دیدیم مالک اشتر است
بعد پس مردی از لشکر شام بیرون آمد و گفت یا ابا الحسن به نزدیک من بیا آنحضرت بجانب او
متوجه شد تا بجائی رسیدند که گردنهای اسب ایشان بیکدیگر رسید گفت یا علی برای تو سبقت
و فضیلت که احدی آن را انکار نمیکند فهل لک الی امر اعرضه علیک یکون فیه
حقن هذه الدماء و تأخیر هذه الحروب گفت بگو آن چیست گفت بگو عراق برگرد که اوضاع
ما محفوظ ماند و این معرکه بشامیان افتد تا وقتیکه رای تو اتفاق کند حضرت فرمود نه گفت

قبول ننمودن حضرت مصالحه را

تو با لشکر خود برگرد بسوی عراق و ما متعرض تو نمیشویم و ما هم برویم بجانب شام و شما هم متعرض ما نشوید حضرت
فرمودند تو را در باره عداوت سخن گفتن و لکن ایمرد بدانکه من در این امر فکر بسیار کردم فلم اجده
الا القتال او الکفر بما انزل الله علی محمد ﷺ و سر آن جز جنگ نبود یا کافر شدن
بآنچه خداوند بمحمد صلی الله علیه و آله فرستاده است ایمرد ان الله لم یرض من اولیائه ان
یعصی فی الارض و هم ساکتون لا یامرون بالمعروف و لا ینهون عن المنکر
فوجدت القتال اهون علی من معالجة الاغلال فی جهنم یعنی خداوند راضی
نیست از دوستان خود که معصیت او بجا آورند و ایشان ساکت باشند و امر بمعروف و نهی از منکر
ننمایند و من قتال کردن را از اغلال جهنم آسانتر دیدم راوی میگوید که آنمرد برگشت و میگفت
انا لله و انا الیه راجعون پس آنروز امیر المؤمنین علیه السلام علم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص
داده بودند هاشم زره بر روی هم پوشیده بود امیر المؤمنین علیه السلام از روی مزاح فرمودند یا هاشم
میترسی که عیب ناک شوی پس هاشم نیزه طلبید و آنرا حرکت داد آن نیزه شکست و نیزهٔ دیگر
برداشت و حرکت داد دید که سخت است و محکم نبود و آنرا انداخت نیزهٔ دیگر طلبید و حرکت
داد و چون نرم بود آنرا قبول کرد و رو باصحاب خود کرده گفت بندهای نعلین خود را
محکم کنید پس نظر بلشکر معاویه کرد و جمعی عظیم دید گفت اینها کدام جماعتند گفتند معاویه است
و اینجا با لشکر خود ایستاده اند پس بجانب ایشان حرکت کرد علم را بر زمین زد و تا دیر
تا تمام لشکر نزد او رسیدند و صفهای ایشان را راست میکند و باز میرفت و تا مدتی میکرد عمرو عاص گفت

هذا

مسلمان شدن مردی از لشکر معاویه

صاحب این علم سیاه هرگاه امروز بهمین نحو بیاید عرب را فنا میکند جوانی از لشکر شام بیرون آمد بسیار
شجاع بود و قتال شدید میکرد و رجز میگفت و خطاب بهاشم گفت ایجوان ان هذا الکلام
بعده الخصام و ان هذا القتال بعده الحساب پس بترس از خدا که رجوع تو بسوی
خداست و از حال این روز از تو میپرسند که چرا جنگ کردی جوان گفت اقاتلکم لان
صاحبکم لا یصلی و انتم لا تصلون و لان صاحبکم قتل خلیفتنا و
انتم نصرتموه علی قتله گفت مقاتله میکنیم شما را بجهة آنکه امیر شما نماز نمیکند و شما نماز
نمیکنید و بجهة این با شما جنگ میکنیم که شما خلیفهٔ رسول را کشتید هاشم فرمود ایجوان تو جوانی
و اطلاع نداری عثمان بن عفان چون بدعت را سنت و سنت را بدعت دانست و کلام
خدا را ترک نمود لهذا اجماعی از قبیلهٔ اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فراجمع شدند
و او را کشتند و اگر تو خبر نداری از اهل علم بپرس جوان گفت معاویه چنین گفت هاشم گفت او
از اهل علم نیست جوان گفت بخدا قسم از پیغام تو ظاهر است که تو ناصحی حالا بگو که امیر شما چرا
نماز نمیکند هاشم فرمود فو الله هو اول من صلی مع رسول الله و
افقهه فی دین الله یعنی بخدا قسم که او اول کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز
کرده و علم دین را از رسول خدا صلعم او تعلیم کرده و در هر شبانه روز هزار رکعت نماز
کند و کسانیکه با او هستند بجهة تهجد بخواب نمیروند و همه قاری قرآن اند جوان گفت
یا عبد الله انی لاظنک امرأ صالحا اخبرنی هل تجد لی من توبة

نصیحت هاشم بشامی و توبهٔ او

ار بندهٔ خدا من مرا بنده صالح می بینم آیا توبه از برای من هست هاشم فرمود که بیا توبه کن جوان توبه کرد
و دست از جنگ بر داشت مرد از اهل شام گفت عراقی مرا فریب داد خَدَعَنی العراقی قال
لا نَصَحَنی وَ اَهلُ الشّام خَدَعونی جواب گفت نه مرا نصیحت کرد و اهل شام مرا فریب دادند
که با حق رستوده جنگ کردم پس هاشم کسی همراه او کرد و او را بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد و حضرت
توبهٔ او را قبول کرد و جوان برگشت بلشکر معاویه و جمع کثیر از لشکر شام را کشت و آخر پیش روی
امیر ع شهید شد و حضرت او را بدست مبارک خود دفن کردند خلاصه کلام علامت لشکر
امیر ع این بود در صفین که خرقهٔ از پشم بر دوش راست میانداختند و علامت لشکر معاویه این
بود که خرقهٔ سیاه بر دوش چپ میانداختند و شعار لشکر امیر ع در جنگ این بود یا الله یا الله
یا صمد یا رحیم میگفتند و شعار لشکر معاویه این بود که نحن عباد الله یا لثارات
عثمان پس هاشم جنگ عظیم کرد که مثل آن قبل از آن واقع نشده بود و صفهای اهل شام را
بهم شکست و بسیار از ایشان را کشت و مجروح کرد و بلشکرگاه خود مراجعت کرد و چون او را
[illegible] بدانید که از بعض روایات بر میآید که جناب هاشم در صفین شهید شده
لیکن بعض از علما ذکر کرده اند که در صحرای کربلا روز عاشورا جان خود را فدا [illegible]
[illegible] چنانکه منقولست که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه علیه الرحمه گرد بلند
شد و از میانهٔ گرد و غبار سوار مکمل و مسلح بیرون آمد بر اسب کوه پیکر سوار و خود
فولاد بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده و تیغ یمانی بر کمر و نیزهٔ بلند

بدست او

کشته شدن شمعان بدست هاشم

بدست گرفته و سایر اسباب حرب را برخود بسته و آراسته کرده که گویا برق اللامع و البدر الساطع بود
رسید بعد از طلب و جولان در حالتیکه کسی از طرفین او را نمیشناخت و نمیدانست که بیاری
که آمده است پس آن سوار اول مرتبه رو بلشکر عمر سعد کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد من هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس رو بجانب امام حسین ع کرد و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا ابنَ رَسولِ اللهِ اگر پسر عم عمر سعد لعینم شما آمده ام که جان خود را
فدای جناب شما نمایم پس اذن خواست و حضرت او را رخصت فرمودند هاشم فریاد بر آورد که از
این سپاه کی را مرد [illegible] پسر عم عمر سعد را [illegible] چون شجاعت هاشم را مطلع بود از این
سخن لرزه در اعضای [illegible] افتاد و رو بلشکر خود کرد و گفت این پسر عم من است و رفیق
من [illegible] او مصلحت نیست کیست که بمیدان او رود و سر او را برای من بیاورد شمعان بن مقاتل
که از امرای حلب در شجاعت در میان عرب مشهور بود در آن روز دیگر با هزار سوار بیاری
ابن زیاد علیه اللعنه بر آمده بود گفت من میروم پس در برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ
عرب این چه بیعقلی است که کردی که دست از دولت و ثروت و ریاست برمیداری
و خود را هلاک میکنی هاشم گفت ای ناکس ملعون این چه بی انصافی است که به
سبب دنیای فانی دست از نعیم باقی بر دارد و بجهت یزید فاسق و فاجر تیغ بروی فرزند
رسول صلعم کشد چه گونه عاقلی است دنیا را با آخرت بدل کند شمعان خواست که سخن بگوید
هاشم دلاور با کمال برمرکب دوید و بر او حمله کرد شمعان سپر خود دست کرد و نیزهٔ [illegible] سینهٔ

شهادت هاشم

هاشم گرد هاشم نیزه را او رد کرد و چنان شمشیر بر فرق او زد که تا پشت زین شکافت آواز
تکبیر از لشکر سید الشهدا ع بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر او نعمان با هزار نفر که تابع شمعان
بودند بیکمرتبه بر هاشم حمله کردند هاشم ذرهٔ اندیشه نه نمود و خود را بمیان ایشان انداخت
و چون نیزه زنان [illegible] میخروشید بهر طرف که رو میآورد بضرب تیغ درخشان سرها از تن
ناکسان را جدا میکرد [illegible] حضرت امام حسین ع چون هاشم را
تنها دیدند که با هزار سوار در کارزار است [illegible] بن علی را با نه نفر بیاری هاشم
فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده با نه نفر بیاری هاشم آمدند هزار سوار باز از لشکر
جدا نموده گفت [illegible] که این نه نفر بهاشم برسند آن هزار نفر سر راه بر ایشان گرفتند [illegible]
حرب در میان ایشان مشغول شد [illegible] ابن علی در میان ایشان افتاد بهر طرف که رو میآورد
از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم بد روزگار را متفرق
میکرد تا آنکه آخر تیر بر لب او زدند [illegible] و او را با نه نفر شهید نمودند و چون
آن نه نفر شهید شدند آن لشکر نیز بیاری آن هزار سوار رفتند که با هاشم حرب میکردند
به یکبار دو هزار سوار گرد اگرد هاشم را گرفتند هاشم مانند [illegible] بر آن
هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور گردید [illegible]
نیزه که زد و خود را باو برسانید [illegible] هاشم [illegible] برمرکب
و خود را بنعمان رسانید و کمربند او را گرفت و از خانهٔ زین در ربود و چنان بر زمین
زد که تمام استخوانهایش در هم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بلشکر
رسانید

شهادت هاشم

رسانید و تیغ بر فرق [illegible] زد و سرنگون کرد و چون سپاه نعمان این حالت را دیدند آواز الحذر
الحذر از ایشان بلند شد [illegible] که قریب به هزار کس از جانب پسر سعد آمدند و قریب
بچهار کس بر او حمله کردند و اینقدر زخم بر او زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت و با وجود این
[illegible] بر او غالب شده بود که زبان در کامش خشک شده بود از مرکب در گردید و فریاد
بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی بخدمت جدت میروم جرعهٔ از جام شهادت چشیده رخت بالای
سعادت کشید و بعد از شهادت او حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمه بمیدان رفت و شهید شد که در کتب
معتبره مذکور است که قاتل او بدیل بن صریم بود و آن ملعون [illegible] مبارک حبیب را [illegible]
در پیشانی اسب آن کرد و روانهٔ مکهٔ معظمه شد و آن سر را بگردن اسب خود آویخت و حبیب پسری
داشت روزها بر در دروازهٔ مکهٔ معظمه در آمد و چشم براه عراق داشت که شاید خبر از
پدر [illegible] باو برسد اتفاقا آن روز در دروازه بود که دید سواری از سمت عراق می آید
و سر را بگردن اسب او آویخته گفت از کجا میآیی گفت از عراق آمده ام گفت از
جناب امام حسین ع خبر داری گفت با [illegible] شهید شد کودک گریست و گفت از حبیب بن مظاهر
خبر داری [illegible] گفت این سر حبیب است که بر گردن اسب من است چون چشم آن کودک
بر سر پدر افتاد [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] سر پدر را [illegible] بر سر نیزه
[illegible] آن طفل [illegible] زد و تیغ برداشت و بر سر قاتل پدر خود زد و او را بجهنم

واجهه کرد و آن سر مبارک را برداشت در قبرستان مکه معظمه دفن کرد و الحال مزاری هست که عزادار
سوسی الحبیب مشهور است ای یاران بگفت می بینم که دلهای شما بر حبیب سوخت که سر مبارک او را
بر گردن اسب آویختند ای یاران سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در دشت کوفه بر
نیزه آویختند اگر بر حبیب در آن وقت دیده دفن کرد اما با عار گریه بعد از چهل روز دفن کردند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل در فضیلت عمار یاسر علیه الرحمة و شهادت او

بر مخفی نماند که فضیلت عمار رحمه الله زیاده بر آنست که کسی تواند بتقریر در آورد ولکن
بذکر این دو حدیث اکتفا مینمائیم که از مقصود باز نمانیم در خرایج از ام سلمه روایت کرده است
که عمار یاسر را دید که خشت برای مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بدست مبارک خاک را از سر و صورت و سینه او پاک میکرد و میفرمود تقتلک الفئة
الباغیة خواهند کشت ترا گروه باغی آثار حزن از چهره مبارکش ظاهر بود در رجال کشی
از حمران منقول است که از حضرت امام محمد باقر ع سوال کردم از عمار حضرت سه مرتبه فرمودند
خدا رحمت کند او را معانقه کرد از روز بیعت و حاضر بود در برابر امیر المومنین علیه السلام
تا شهید شد من با خود گفتم چه بسیار بلند است مرتبه عمار و باز بان عبارت ادا کردم دیدم که
آنحضرت بجانب من ملتفت شد و فرمود که شاید امیر المومنین را مثل آن سه نفر دانی
هیهات هیهات و حق عمار را شناخته حدیثی از عمار بشنو که روایت کرد از حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله از فضیلت عمار یاسر منقول است که در بعضی از غزوات در خدمت

رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و امیر المومنین ع با شمشیر خود عمرو بن عبد ود و شیبه بن نافع را کشت
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم عرض کردم یا رسول الله علی ع چه جهاد کرد که در راه خدا
فرمود ای عمار چه میگوئی علی از منست و من از علی ام باشم و او وصی و وارث علم منست و وفا کننده
من و وفا کننده بوعده من و خلیفه من و در حق من و اگر او نباشد بعد از من مومن و منافق تمیز
داده نمیشود ای عمار جنگ او با جنگ من است و جنگ من با خدا جنگ است و صلح او صلح
من است و صلح من صلح با خدا است و او است پدر سبطین من و پدر امامان بعد از من برگزیده
خدا از صلب او امامان راشدین را و از ایشان است مهدی این امت عرض کردم پدر
و مادرم فدای تو باد مهدی کیست فرمود ای عمار بدرستیکه خداوند عهد کرده است که بیرون
آورد از صلب حسین نه امام که نهم از اولاد او غایب شود در آخر الزمان از
غایب بیرون آید و دنیا را پر از عدل کند و آن امام با من هم نام باشد و شبیه
باشد بمن ای عمار بعد از من فتنه حادث شود متابعت کن علی را که او با حق است
و حق با او است بار دیگر در روز صفین چنانکه جنگ گرم شد چنانکه مذکور شد در مجلس سابق
عمار روی مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که چرا
و میدانی که اگر رضای تو در این بود که با شمشیر شکم را پاره پاره کنم هر آینه میکردم
بر روی دل راحتی در میان اعمال صالحه عملی بهتر از جهاد منافقین نبینم پس رو بجنگ کرد
و گفت ای اهل عراق این علم ها که با معاویه است ما سه مرتبه این علم ها را دیده ام
و با صاحبان اینها جنگ کرده ام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز

بدر و احد و احزاب بخدا قسم که این مرتبه بهتر از آن سه مرتبه نیست و نه رسول خدا ص
که اهل آن بزم بهتر از آنها نیست و ابونوح حمیری نقل میکند که من در لشکر عمار با امیر
المومنین علیه السلام بودم و آن روز سه شنبه بود دیدم که یکی از اهل شام فریاد زد
که ای ابونوح نگاه کردم دیدم ذو الکلاع حمیری است گفت بیا به نزد من گفتم معاذ الله
که من نزد تو بیایم مگر با لشکر بپرسم حکایت ذو الکلاع گفت بیا به نزد من که میخواهم
چیزی از تو بپرسم و در امان و زنهار منست امان خدا و رسول و امان ذو الکلاع تا آنکه
برگردی بلشکر خود پس هر دو حرکت کردند تا آنکه بیکدیگر رسیدند ذو الکلاع گفت ای
ابونوح میدانی ترا برای چه طلبیدم ابونوح گفت نه ذو الکلاع گفت برای آنکه تحقیق
کنم از تو حدیثی که در زمان عمر بن الخطاب از عمرو عاص شنیدم ابونوح گفت بگو ذو
الکلاع گفت ای ابونوح در زمان خلافت عمر عمرو عاص گفت شنیدم از رسول خدا ص که جنگ
خواهند کرد اهل عراق و اهل شام و در میان یکی از ایشان کرده باشد امام هدایت کننده
و در حق و حقیقت و جانشین من و عمار یاسر در خدمت او خواهد بود ای ابونوح
بگو که عمار در کجاست ابونوح گفت الله اکبر هو فینا عمار یاسر در میان ماست
ذو الکلاع گفت ای ابونوح عمار جنگ کردن با ما را جایز میداند گفت نعم
و رب الکعبة لهو اشد علی قتالکم منی بخدا قسم که

عمار در کار جنگ و قتال شما از ما بیشتر است ذو الکلاع گفت ای ابونوح آیا با من میآئی در میان لشکر
شام تا عمرو عاص را خبر دهی از جنگ کردن عمار با ما شاید صلح در میان ایشان و لشکر شود ابونوح
گفت تو مرا در لشکر ایشان کننده و امیر شما [illegible] است و در میان قوم مرا هیچ که تمام
غدار و مکارند و من از مکر ایشان ایمن نیستم ذو الکلاع گفت تو در امان منی که ترا نکشند
و برهنه نکنند و بر بیعت جبر و اکراه نه نمایند و از باز گشتن بلشکر خود مانع نشوند
و کار دیگر بگو شاید که همین کلمه را بعمرو عاص برسانی در عمار یاسر با ما جنگ میکند ابونوح
شاید خداوند عالم میان ایشان و لشکر صلاح دهد و جنگ از ایشان و لشکر بر دارد پس ذو الکلاع
روانه شد با ابونوح تا به نزد عمرو عاص رسیدند و عمرو عاص در آنوقت نزد معاویه بود
و جمع کثیر در نزد ایشان از اکابر شام حاضر بودند ذو الکلاع گفت یا عمرو آیا صلاح
در نصیحت مرد عاقل مشفق که ترا خبر دهد از عمار یاسر عمرو عاص گفت کیست
این مرد که با توست ذو الکلاع گفت پسر عم من است عمرو عاص گفت در رو او نشانهای ابوتراب
می بینم ابونوح گفت بر من است نشانهای محمد ص و بر توست نشانهای ابو جهل که آن نشانهای فرعون است
ابو الاعور برخاست شمشیر خود را کشید و پیش آمد و گفت که او را بکشید ذو الکلاع گفت
بخدا قسم اگر دست بجانب او دراز کنی بینی ترا بآن شمشیر میمالم و گردنت را میزنم
او پسر عم من است در پناه و امان من است و او را آورده ام که شما را خبر دهد

مکالمهٔ ابونوح با عمرو عاص

که موجب هدایت شما گردد عمرو عاص گفت ای ابونوح ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو
که عمار در میان شما است ابونوح گفت جز نمیگویم مگر آنکه اول بمن بگو تا که چرا از عمار
سوال میکنی و حال آنکه در میان ما از اصحاب رسول خدا صلعم بسیار اند و همه جنگ کردن
با شما را لازم میدانند عمرو عاص گفت از رسول خدا صلعم بگوش خود شنیدم که فرمود
خواهند کشت عمار را گروه باغی و باز شنیدم از آنحضرت که میفرمود عمار از حق جدا
نمیشود و بدن او بر آتش جهنم حرام است ابونوح گفت لا اله الا الله والله اکبر والله
إِنَّهُ لَفِينَا جَادٌّ عَلَى قِتَالِكُمْ بخدا قسم که عمار در میان ما است و در جنگ کردن
با شما سعی تمام میکند و سخن او از ما بیشتر است عمرو عاص گفت ترا بخدا قسم میدهم که آیا راست میگوئی
ابونوح گفت که من مثل تو نیستم که دروغ گویم ... سخن عمرو عاص بگوش عمرو عاص
رسید ایشان مادام از قتال شدند و سوی ... عمرو عاص گفت اَفْسَدْتَ عَلَى
اَهْلِ الشَّامِ اَكُلُّ مَا سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ تَنْطِقُ بِهِ اهل شام را بر من
فاسد کردی عمرو گفت ... از رسول خدا صلعم شنیده میگوئی عمرو عاص گفت قبل از
این گفته بودم وَلَسْتُ وَاللّٰهِ اَعْلَمُ الْغَيْبَ و بخدا قسم من علم غیب ندانستم
و نمیدانستم که صفین واقع خواهد شد و عمار حاضر خواهد بود ابونوح گفت بخدا قسم که عمار
هم گفت که ما بر حقیم اگر چه ما را بشمشیر زنند و ایشان بر باطلند و شهادت میدهم
که کشتگان ما ... ایشان در جهنم مخلد اند عمرو عاص گفت عمار را بمن میتوانی برسانی

ابونوح

مکالمهٔ عمرو عاص با عمار

ابونوح گفت آری پس عمرو عاص با برادران عبد الله و محمد و عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه و
ذو الکلاع و ابو الاعور و حوشب و ولید بن ابی معیط سوار شدند آمدند در جلو صف اهل شام
و ابونوح با شرحبیل پسر ذو الکلاع بلشکرگاه امیر المؤمنین علیه السلام آمدند ابونوح به نزد
عمار یاسر آمد و او برادر شرحبیل بود و عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه و عبد الله
عباس و خالد بن معمر و عبد الله بن حجل در اوا بودند و واقعه را ابونوح بر عمار نقل کرد
و گفت عمرو عاص میخواهد ترا ببیند پس عمار با چند نفر که حاضر بودند آمدند بمیان میدان
و عمرو عاص نیز با رفقای خود آمدند و چون یکدیگر را ملاقات کردند عمرو عاص گفت ای عمار ترا
بخدا قسم میدهم که سخن کنی با من و از سخن این لشکر را دروغ ... ایشان را حفظ نما
اول بگو چه واسطه با ما جنگ میکنی آیا ما بخدا اعتراض کردیم آیا ما به پیغمبر ایمان نداریم
و بسوی قبلهٔ شما نماز نمیکنیم و کتاب شما را نمیخوانیم عمار گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَخْرَجَ
مِنْ فِيكَ اَنَّهَا لِي وَلَا لِاَصْحَابِي الْقِبْلَةُ وَالدِّينُ وَعِبَادَةُ الرَّحْمٰنِ
وَالنَّبِيُّ وَالْكِتَابُ مِنْ دُونِكَ وَدُونِ اَصْحَابِكَ وَجَعَلَكَ
ضَالًّا مُضِلًّا حمد میکنم پروردگار را که بر زبان تو جاری کرد که قبله و دین و عبادت
پروردگار و رسول و کتاب از من و از اصحاب من است و از تو و از اصحاب تو
نیست و تو گمراه و گمراه کننده و خدا ... در ... در ضلالت ابد
من ترا خبر دهم که چه واسطه با شما جنگ میکنم عمرو گفت بگو عمار گفت آنحضرت

مکالمهٔ عمار با عمرو عاص

رسول الله صلى الله عليه و آله اِنَّ اُقَاتِلَ النَّاكِثِينَ فَفَعَلْتُ وَاَمَرَنِي
اَنْ اُقَاتِلَ الْقَاسِطِينَ فَاَنْتُمْ هُمْ رسول خدا صلعم مرا امر کرد که جنگ کنم با ناکثین
و جنگ کردم و جنگ کنم با قاسطین و شما هستید آنها و نمیدانم که مارقین را درک خواهم
کرد یا نه ای عمرو تو حاضر بودی در غدیر خم و شنیدی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ
مَنْ عَادَاهُ و علی ابن ابی طالب ع مولای من است و برای تو مولا نیست عمرو عاص گفت
چه گوئی در کشتن عثمان عمار فرمود فتح کرد باب پیش سوی باب بدی برای شما مفتوح
شده است عمرو عاص گفت علی او را کشت عمار فرمود بلکه خدای علی او را کشت عمرو عاص گفت
تو از کشندگان او بودی عمار گفت من هم از آنها بودم الحال در خدمت علی ع
مقاتله میکنم عمرو عاص پرسید چرا او را کشتید عمار گفت خواست که دین ما را تغییر دهد
ما او را کشتیم عمرو عاص با اصحاب خود گفت شنیدید که اقرار کرد بکشتن امام شما عمار گفت
پیش از این هم مذکور شده بود شما نشنیده بودید پس اهل شام برخواستند و صداها
بلند کردند و سوار گشتند و برگشتند و چون این گفتگو به معاویه رسید از این معنی
شد پس بیرون آمد و صفها را راست کردند و مردم را جمع نمود و عمار در آن روز
آزرده بود شنیده و هم تیز ... و مردم قتال شدید کردند که هرگز از آن
شدیدتر دیده نشده و آنقدر کشته شدند که بجای برز کشته شد و در آن روز ابو

ابو ...

اجازه خواستن عمار

سماک ... آب برداشته بود در قتلگاه میگردید بمیان کشتگان و چون کسی را میدید به
که رمقی در او از آن جروح میپرسید که امیر المؤمنین کیست اگر میگفت علی ابن ابی طالب ع
او را آب میداد و از جراحتهایش را میشست و اگر ساکت میشد او را آب میداد و لیکن
میگفت آه آه و او میدید هیچ یاری نمیکند ظلم ظالمها را در جنگ اگر میدید با عظمت چه کرد ...
بار در آن روز عبد الله بن عمرو عاص نیز در میان بسته بود در میدان میگردید عمرو عاص
چون او را در میدان دید فریاد آورد که یا الله یا رحمن ابنی ابنی و جزع میکرد و میترسید
که برخی کشته شود معاویه گفت ای عمرو جزع مکن که باکی بر بر تر نیست عمرو عاص گفت ...
بجا عبد الله ... پس عمار آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض
کرد یَا اَخَا رَسُولِ اللّٰهِ اَتَاْذَنُ لِي فِي الْقِتَالِ قَالَ مَهْلًا رَحِمَكَ اللّٰهُ فَاَعَادَ
ثَلَاثًا فَبَكٰى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَنَظَرَ اِلَيْهِ عَمَّارٌ فَقَالَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْ
مِنِينَ اِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي وَصَفَ لِي رَسُولُ اللّٰهِ فَنَزَلَ اَمِيرُ الْمُؤْ
مِنِينَ مِنْ بَغْلَتِهِ وَعَانَقَ عَمَّارًا وَوَدَّعَهُ قَالَ يَا اَبَا الْيَقْظَانِ
جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا فَنِعْمَ الْاَخُ كُنْتَ وَنِعْمَ الصَّاحِبُ كُنْتَ و عرض کرد
ای برادر رسول خدا صلعم آیا اذن میدهی که قتال نمایم حضرت فرمودند جزع کن که خدا
ترا رحمت کند پس چون ساعتی که نشست آمد و اعاده کرد آن سخن اول را و التماس
کرد و همان جواب را شنید و مرتبهٔ سیم آمد و بسیار التماس کرد حضرت امیر ع گریستند

٧٣

و عمّار نیز گریست او را اذن داد و نه با اکراه پس عمّار گفت یا امیر المؤمنین امروز
بگفته اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از من فتنه برپا خواهد شد ای عمّار تو در
آن روز متابعت علی کن زیرا که علی با حق است و حق با اوست و مقاتله کن با ناکثان
و قاسطان پس عمّار با جمعی از تابعین حضرت متوجه قتال شدند پس عمّار سر خود را سوی آسمان
کرد و گفت اللّهمّ إنّك تعلم أنّي لو أعلم أنّ رضاك في أن أقذف
بنفسي في هذا البحر لفعلته یعنی خدایا تو میدانی که من اگر بدانم که رضاء تو در اینست
که من خود را در این دریا اندازم هر آینه میکنم اللّهمّ إنّك تعلم أنّي لو أعلم أنّ
رضاك في أن أضع ظبة سيفي في بطني ثمّ أنحني عليها حتّى تخرج من
ظهري لفعلته یعنی خدایا تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در اینست که من سر تیغ خود را
بر شکم بگذارم و بعد از آن خم شوم و قوت کنم تا سر تیغ از پشتم بیرون آید میکنم إنّي لا
أعلم اليوم عملاً هو أرضى لك لفعلته و میدانم که امروز عملی بهتر از جنگ
و جهاد کردن با این قاسطین نمیدانم و اگر میدانستم عملی را که از این بهتر باشد من او را بجا
می‌آوردم و عمّار این رجز را خواند و حمله کرد نحن ضربناكم على تنزيله
فاليوم نضربكم على تأويله   ضرباً يزيل الهام عن مقيله
ويذهل الخليل عن خليله   أو يرجع الحقّ إلى سبيله
يا ربّ إنّي مؤمن بقيله   و حمله شدید آورد و جمعی عظیم را دوباره نیز

عبه

عبه بن ابا و فاتحی در پیش رو بجائز جنگ میکرد پس عمّار گفت شهادت میدانم که من امروز
کشته میشوم و چون من شهید شوم سلاح از بدن بیرون کنید و مرا در جامهای خون آلود
دفن کنید و بدنم را بخون بیالائید زیرا که خون شهدا را مقداری میباشد در نزد پروردگار
ای و الله عمّار راست گفت شاهد بر این مدعا آنکه روز عاشورا تیر بر پیشانی امام حسین
زدند و آنجناب آن تیر را کشیدند و خون مثل ناودان جاری شد آنحضرت آن خون را بکف
میگرفت و بر رخساره و محاسن و عمامه شریف میمالید و میگفت ألقى الله تعالى و
جدّي و أنا مظلوم اگر عمّار وصیت کرد سید الشهدا نیز در روز عاشورا وصیت کرد
فرمود ای شیعیان چون بمدینه جدم برگردید سلام مرا بشیعیانم برسانید و بگوئید پدرم فرمود هر وقت
آب سرد بنوشید یاد لب تشنه من کنید حضرات عمّار جنگ کرد تا تشنگی بر او غالب شد
خود را بشکر رساند و گفت ای ... شربت آبی بمن برسانید گفت آب حاضر
نیست بگیر این جرعه شیر را و بعوض آب بیاشام ای یاران اگر چه عمّار تشنه بود از جناب
امام حسین علیه السلام تشنه تر نبود عمّار وقتیکه آب طلبید جرعه شیر باو دادند اما وقتیکه
سید الشهدا آب طلبید تیر بر حلقش زدند اید دوستان از نظر شما رفت حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که هر کس مصیبت عمّار را بشنود و دلتنگ نشود مسلمان نیست حالا بیائید
بر عمّار گریه کنید خلاصه کلام عمّار چون شیر را دید گفت الله اکبر و صدق

رسول الله

رسول الله أخبرني رسول الله إنّ آخر شرابي تشربها من الدنيا
شربة من لبن مرا خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله که آخر غذای من در دنیا شربت شیر
را زیادتر گرفت و آن را نوشید و حمله کرد و حمله شدید و این رجز را میخواند كلّا و ربّ البيت
لا أبرح أجي حتّى أموت أو أرى ما أشتهي أنا مع الحقّ
أقاتل مع عليّ صهر النبيّ ذي الأمانات الوفيّ پس ابن جون و برواتی
ابو العادیه فزاری نیزه بر پهلوی عمّار زد بنحویکه آن نیزه را زده بود از جراحت او بیرون
آمد سخت میبینم دلهای شما را بر عمّار سوخت که نیزه بر پهلویش زدند چرا یاد نمیکنید نیزه
صالح بن وهب مزنی را که روز عاشورا بر پهلوی مبارک سید الشهدا زد و باز عمّار بآن نیزه
از اسب افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس جثه عمّار را به نزد امیر المؤمنین علیه السلام
آوردند و حضرت چشم ... بر پهلوی عمّار افتاد و فرمود انّا لله و انّا الیه راجعون بخدا قسم که رسول
خدا ... از اصحاب خود را یاد نمیکرد مگر آنکه عمّار ... بود
... که عمّار ... بود و او را مظلوم کشتند در حالیکه با حق بود و حق با او بود
ای یاران امیر المؤمنین علیه السلام چون پهلوی عمّار را دیدند گریان شدند نمیدانم
اگر میدیدند سینه ... حضرت حسین را که با چه حال دیدند بار دیگر حضرت امیر
این بیت در مصیبت عمّار فرمودند ألا أيّها الموت الّذي هو قاصدي
أرحني فقد أفنيت كلّ خليل   أراك بصيراً بالّذين أحبّهم

كأنّك

شعر حضرت امیر در شهادت

كأنّك تنحو نحوهم بدليل ای مرگ که قصد علی داری زود بیا و علی را فارغ کن از
اندوه و او را راحت ببخش از که هر که من دوست داشتم تو همه را فانی کردی سخت بینا میبینم
ترا ای مرگ که بدوستان حضرت گویا ترا راه نمائی میباشد که ایشان را میابی ...
پس فرمود هر که روز وفات عمّار گریان و دلتنگ نباشد او را از مسلمانی نصیبی نباشد پس اگر
از مصیبت مظلوم کربلا و شهادت آن بزرگوار گریان نشوید و گریه نکنید آیا مسلمان است نشنیدید
که امیر المؤمنین علیه السلام چقدر در مصیبت عمّار گریه نمودند روز عاشورا ... بزرگوار
نیز ... چند بیت در مصیبت برادر بزرگوار گفت عمّار در آن وقت ...
اما جناب امام حسین علیه السلام ... لشکر معویه بعد از شهادت عمّار ترسیدند و ...
اهل عراق سست شدند لعنت خدا بر لشکر عمر بن سعد باد که بعد از شهادت سید الشهدا نترسیدند
و عداوت ایشان کم نشد بلکه اراده کردند که اسب بر بدن آن سرور بتازند امیر المؤمنین علیه السلام
با تمام لشکر خود بر عمّار نماز کردند و او را با جامهای خون آلود خود دفن کردند بقاعده است
هر شهید را با جامهای خون آلود خود دفن میکنند و ... که گفتی آن شهید است عمّار را با
خود دفن کردند و بدن امام را از جامه عاری کردند و عمّار را در همان روز دفن کردند
و سید الشهدا را بعد از سه روز دفن کردند پس اشقیای شام به نزد معویه آمدند و اد
عا قتل عمّار کردند معویه عاجز و متفکر شد پس عمرو عاص از هر یک میپرسید که عمّار در نفس

آخر بنی چه گفت و هر یک سخن میگفتند عمرو عاص میگفت دروغ میگوید تا آنکه این خبر به اند
واد عا قتل عمار کرد عمرو عاص پرسید در آخر نفس عمار چه گفت گفت شنیدم که میگفت
امروز ملاقات میکنم حبیبم محمد صلی الله علیه و آله را و اصحاب او را عمرو عاص گفت تو راست
گوئی و تو هم کشنده و بخدا قسم که فتح نکرده و موجب فتح ما نشد بلکه بغضب آورد امروز
برو دلهای خود را و چون نخ آخر عمار را شنیده بود دیگ آخر لشکر اسلام را نیز بشنوید عرض کرد
برور دلها راحج تعبد حقو و فا کردم و تو هم تعبد حقو وفا کنی هاتف آواز داد یا صاحب امام
تعبد حقو و فا میکنیم آن سرور فرمود اَلْآنَ طَابَ لِیَ الْمَوْتُ و دست بدیخ آخر آن جناب
این باشد که بقرلعین بجنه امام حجت فرمود هم قوت تحریر و زبان را یارا تقریر نیست
الا لعنة الله علی القوم الظالمین   خلاصه عمرو عاص بمعویه گفت امیر معویه عمار کشته
شد معویه گفت کشته شده باشد چه باشد عمرو عاص گفت امیر معویه مگر نشنیدی که رسول خدا صلعم
بعمار فرمود سَیَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ زود باشد که بکشند ترا گروه طاغیه معویه
لعین گفت وَخَصَتْ فِی بَوْلِکَ اَنَحْنُ قَتَلْنَاهُ اِنَّمَا قَتَلَهُ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ
لَمَّا اَلْقَاهُ بَیْنَ رِمَاحِنَا آن کس او را کشت که بجنگ فرستاد یعنی امیر المومنین
علیه السلام پس عمرو عاص گفت امیر معویه ساکت شو فَاِذاً رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله
هُوَ الَّذِی قَتَلَ حَمْزَةَ وَ اَلْقَاهُ بَیْنَ رِمَاحِ الْمُشْرِکِینَ پس بنا براین حمزه را

در روز احد شهید گشت و معویه غضبناک شد و گفت بعمرو عاص ای عمرو کنی این سر حقه
که دو سوره او را گرفته و آنچه بما رسیده از تو رسید ابجر و امجد بشر که از رسول خدا صلعم روایت کرده ا
عمرو عاص متغیر شد و این اشعار را از روی رقت انشا کرد تُعَاتِبُنِی اِنْ قُلْتُ
شَیْئاً سَمِعْتُهُ وَقَدْ قُلْتَ لَوْ اَنْصَفْتَنِی مِثْلَهُ قَبْلِی وَمَا کَانَ لِی عِلْمٌ بِصِفِّینَ
اَنَّهَا تَکُونُ وَ عَمَّارٌ یُحِبُّ عَلَی قَتْلِی فَلَوْ کَانَ لِی بِالْغَیْبِ عِلْمٌ کَتَمْتُهَا
وَ کَابَدْتُ اَقْوَاماً مَرَاجِلُهُمْ تَغْلِی ثم اجابه معویه علیه الهاویه بابیات تتضمن الاعتذار
در بیان واقعه لیلة الهریر و ذکر پارهٔ از شجاعت امام کبیر علیه السلام
و آن روز روزیکه هر جوانان رزم مشهد آن بر شده بود و آن روز یا چهارم روز شهادت
عمار بود یا در روز لیلة الهریر شد و طرفین مستعد جنگ شدند و عمار شهید شده بود و شاه بیت
اهل عراق در جنگ اهل شام زیاده شده بود و هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در آن
روز در نهایت کوشش در یاری پدر بزرگوار کردند و همچنین محمد حنفیه و محمد ابا بکر و عبد الله
جعفر و عبد الله عباس و مالک اشتر و اهتمام تمام در یاری امام عم کردند و در میان اصحاب
آن جناب سعی مالک اشتر زیاده از دیگران بود و مالک در میان جنگ مشغول به میمنه
و میسره برفت و مردم را تحریص بر جنگ میکرد و خطبه میخواند و میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی
جَعَلَ فِینَا ابْنَ عَمِّ نَبِیِّهِ اَقْدَمَهُمْ هِجْرَةً وَ اَوَّلَهُمْ اِسْلَاماً وَ هُوَ سَیْفٌ

مِنْ سُیُوفِ اللّٰهِ یعنی شمشیری از شمشیرهای خدا است که قرار داده در عالم بر عم رسول را آن کسیکه الله سخن
رزه هر کسی بهتر بود و آن شمشیر است از شمشیرهای خدا فَلَمْ یَسْمَعِ السَّامِعُونَ اِلَّا وَقْعَ الْحَدِیدِ
وَانْکَسَفَتِ الشَّمْسُ بِالنَّقْعِ وَ صَلِیلَ الْاَلْوِیَةِ وَ الرَّایَاتِ فَلَمْ یَسْمَعْ اِلَّا
صَلْصَلَةَ الْحَدِیدِ وَ غَمْغَمَةَ الْاَبْطَالِ و بجز صدای آهن صدای بگوش نمیرسید و خود
امیر المومنین علیه السلام دو زره پوشیده بودند معویه رو به ابن عاص کرد و گفت امروز مرگ
رو بما آورده است و اجل ما نزدیک گردیده است که امیر المومنین ع این قدر خشمناک گشته
و هرگز دو زره نپوشیده بود الحال دو زره پوشیده و دامن زره بر کمر زده و آستینها خود را بالا زده است
بحضرت امیر و ذوالفقار را بدو دست داشته و آنقدر از آن کافران را کشته که ذوالفقار
کج شده بود حضرت فرمودند که الحال این نیز بجز حضرت رسول صلی الله علیه و آله این شمشیر را نه
و فرمود که لَا فَتَی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفَقَارِ هر آینه این شمشیر را عوض
میکردم و آنحضرت از دست ما میگرفت و شمشیر مرا با این شمشیر در پیش حضرت رسول صلعم
بسیار جنگ کرده ام و دامن صفها را شکسته و صفها را برهم زده است و چون ذوالفقار را
حیدر کرار از بالا بزیر آورد و راست دو نیم میکرد و چون بپهلو میزد دو نیم میکرد
راوی میگوید بخدا قسم و قسم بآنخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق برسالت مبعوث
گردانیده است که ما نشنیدیم از آن روز که خدا دنیا و آسمانها و زمینها را آفرید تا
تا حال هیچ رئیسی بدست خود آن قدر کوشش نماید که آنحضرت در آن روز نمود که آنچه

بشماره آید از هزار یا نصد نفر از بزرگان عرب زیادتر بود و کسی از آن قوم لشکر را در آن روز
میسر نشد که نماز گذارد مگر باشاره و در اثنای جنگ نماز پیشین از روز برآمد جنگ عظیم تر شد و ارکان
اهل شام فریاد میکردند الله الله فی البقیة آفتاب گرفته بود و از آسمان خون و خاکستر میبارید
و نماز داشت تکبیر بود پس آفتاب غروب کرد و لشکر مشغول جنگ بودند و هر چند از شب رفت
جنگ سخت تر شد و آن شب لیلة الهریر بود و بجهت این آن شب را لیلة الهریر میگفتند که از آن
دو لشکر مثل شیران در یکدیگر میجستند و دست در گردن یکدیگر میکردند و بدندان گوشتهای
بدن یکدیگر را میکندند و امیر المومنین ع در آن شب وظایف عبادت خود را بجای آوردند و حمله
کردند و چون شمشیر را میکشیدند تکبیر میگفتند و در آن شب پانصد و سه تکبیر از آنحضرت شمردند
و مردمان در آن شب تا صبح جنگ کردند در مروج المومنین مسطور است که در روز و آن
شب از این دو لشکر هفتاد هزار کس کشته شدند و ابن شهر آشوب ذکر کرده که هفتاد و چهار
هزار نفر از لشکر کشته شدند و هفت ششصد هزار کس از لشکر معویه بودند که همه هلاک شدند
و در آن شب از چهار جانب لشکر امیر ع طبلها میزدند و میگفتند علی منصور است
و چون صبح شد مالک اشتر فریاد برآورد شُدُّوا فِدَاءً لَکُمْ عَمِّی وَ خَالِی شَدَّةً
یَرْضَوْنَ بِهَا اللّٰهَ وَ یُعِزُّونَ بِهَا الدِّینَ حمله کنید که عمم و خالم فدای شما
باد ای اهل عراق یک حمله دیگر بیاورید که کار ایشان تمام نیست و حمله کنید که خدا
را راضی کنید و دین را عزیز سازید پس حمله کردند بنوعیکه اهل شام را از
معرکه بیرون کردند بلکه ایشان را از بنه و قرارگاه بیرون کردند و بسیار را از علمداران

حیله عمرو عاص و قرآن بر سر نیزه‌ها کردن

شمار کنند و علمدارها را با علم سرنگون کردند و امیر المومنین علیه السلام خطبه خواندند و بعد از
حمد و ثنای الهی فرمودند ایها الناس قد بلغ بکم الامر و بعدوکم ما قد
رأیتم و لم یبق منهم الا آخر نفس و ان اخر الامور مستقبلات و این قوم با وجود دیگر
دین عز حق نبودند چو کردند هیچ دیگر بیاورید همگی سو به این را شنیده مضطرب و عمرو عاص گفت
و کجاست با عمر کجاست حیله‌ها تو که بدان معروف بود عمرو عاص گفت چه میخواهی گفت میخواهم که این
جنگ را تسکین دهی و وزن شام و این شیرها با برآن از اهل شام بر در اگر امروز تا شام
جنگ محکم باشد احدی از اهل شام باقی نماند عمرو عاص گفت اکنون امر کن که قرآنها را بردارند
و بر سر نیزه‌ها کنند پس پانصد قرآن در برابر قلب لشکر بر سر نیزه‌ها کردند و چهار صد قرآن دیگر در
میمنه و میسره در سر نیزه‌ها کردند و مصحف بزرگی که قرآن عثمان بود بر سر چهار نیزه بستند
و فریاد کردند الله الله فی النساء و البنات و الابناء من الروم و الترک
و اهل فارس غداً اذا فنیتم یا اهل عراق اینک کتاب خدا در میان ما و شماست و ما از
مرگان و مردان نیستیم و اگر ما تمام فانی شویم کیست که فردا در برابر ترک و دیلم و روم
و کفار فارس بایستد و مردی از اهل شام بر اسب ابلق سوار شده بود و در میان روز اهل شام
باورند قرآن میخواند و بعضی از ایشان میگفتند الله الله فی دینکم هذا کتاب
الله بیننا و بینکم پس اختلاف در لشکر امیر افتاد عدی بن حاتم طائی از جا برخاست
گفت خدایا تو گواهی هر قدر از لشکر ما کشته شده زیاده از آن از لشکر معاویه کشته
شده و مجروح در هر لشکر بسیار است و باقی مانده ما بهتر از باقی مانده ایشان است
و اینک آثار فتح ظاهر شده و بعد از فتح مقصود تو بعمل آید تمام کن کار ایشان را

بالا

برگشتن جمعی از لشکر از اطاعت آنحضرت

پس در لشکر امیر المومنین علیه السلام دو فرقه شدند و بعضی بجنگ مایل بودند و جازم آنها مالک اشتر
و عمرو بن حمق و سعید بن قیس همدانی و بسی قرّا و عبد الله بن عباس و حجر بن عدی و ابو ایوب انصاری
بودند و جمع کثیر و زید بن حصین و جمعی دیگر از قرّا جنگ نکردند و با ادبار کردند با امیر المومنین
علیه السلام پس اشعث بن قیس آمد در حالیکه غضبناک بود و گفت یا امیر المومنین
هیچکس از ما نیست بهتر با اهل عراق مهربانتر نیست و برای اهل شام دشمن‌تر از من نیست اما تو قوم را
اجابت کن بسوی کتاب خدا زیرا که تو بآن سزاوارتری حضرت فرمودند که من سزاوارترم
باجابت کردن کتاب خدا لکن معویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن مسلمه
اصحاب دین و قرآن نیستند انی اعرف بهم منکم و یحکم انها کلمة حق یراد
بها الباطل ایشان را بهتر از شما میشناسم و در کوچکی و بزرگی در کوچکی بدترین کودکان
بودند و در بزرگی بدترین بزرگان هر باشند و این بر شما این کلمه حق است که برای امر
باطل میگویند و ایشان قرآن را حق نشناسند و عمل بآن نمیکنند و این خدعه و مکر است تمام
دستها و سرها بخود را ملک ساعتی دیگر بخدا عاریه دهید که حق بمحل قطع رسیده و هیچ نمانده مگر
ریشه این شجره خبیثه و اگر امروز تا ساعت صبر کنید امر نیز قطع میشود پس قریب
به بیست هزار نفر از لشکر امیر جدا شدند که تمام ایشان غرق آهن بودند و شمشیرها
خود را کشیده و بر دوش خود نهاده بودند و پیشانی ایشان از کثرت سجود سیاه
شده بود و زید بن حصین و سعد بن فدکی و گروه هر از قرا در میان ایشان بودند

شکستن لشکر حضرت امیر عهد خود را

پس فریاد بر آوردند و آنحضرت را بنام خواندند و امیر المومنان نخواندند و گفتند یا علی
اجب القوم الی کتاب الله اذا دعیت الیه و الا قتلناک فوالله لنفعلنها
ان لم تجبهم یا علی اجابت کن قوم را بسوی کتاب خدا در اینوقت که ترا میخوانند و اگر اجابت
نمیکنی ترا میکشیم و بخدا قسم خواهیم کرد اگر قبول نکنی حضرت فرمود ویحکم انا اول من دعا
الی کتاب الله و اول من اجاب الیه و اما بر شما منم اول کسیکه بسوی کتاب خدا دعوت
کردم و اول کسیکه آن را اجابت کردم و با این گروه برای همین قتال کردم که بحکم قرآن راضی
شوند و بکتاب خداوند عمل نمایند و لکن شما را خبر میدهم که این گروه با شما مکر کرده اند و اراده
عمل کردن بقرآن ندارند و در آن وقت مالک اشتر مشغول جنگ بود گفتند بفرست برای
اشتر که بنزد تو بیاید و از جنگ ایشان دست بردارد پس آنحضرت یزید بن هانی را
فرستاد بنزد اشتر و فرمودند باو بگو که برگردد چون اشتر دعوا میکرد از هیچ چیز جز
بنفع و یزید بن هانی بنزد اشتر رسید و نزدیک بود که اشتر غالب شود بتمام صفوف اهل شام
اشتر گفت برگرد بنزد آنحضرت و عرض کن روز نیست که لیس هذه الساعة التی
ینبغی لک ان تزیلنی عن موقفی انی قد رجوت الفتح یعنی حال وقت
آن نیست که مرا از جنگ منع کنی زیرا که آثار غلبه ظاهر شد پس یزید برگردید و آوازها
بلند شد و گرد و غبار برخاست و اهل شام بجزع در آمدند آن گروه گفتند که ما خواستیم
که اشتر را از جنگ منع کنی بخدا که بجنگ امر کرده حضرت فرمودند و اما بر شما آیا جهر
نگوشتم با رسول سخن گفتم گفتند باز بفرست و او را از جنگ باز دار و الا ما تو

جدا

باز داشتن حضرت امیر مالک را از جنگ

جنگ میکنیم و ترا عزل میکنیم حضرت فرمودند ای یزید برو باشتر بگو که برگرد زیرا که فتنه واقع شد
یزید برگشت و خود را بمالک رسانید و پیغام امیر را باشتر رسانید مالک گفت ای یزید
گمان میکنی که از بلند شدن این مصحفها فتنه برپا شده است یزید گفت بلی اشتر گفت
بخدا قسم که در آن وقت که اینها بلند شد دانستم که اختلاف واقع خواهد شد و دانستم که
بمشورت پسر نابغه عمرو عاص شده است پس اشتر به یزید گفت الا ترى الى الفتح الا
ترى الى ما یلقون الا ترى الى الذی یصنع الله لنا اینبغی ان ندع هذا
و ننصرف عنه آیا فتح را نمی‌بینی آیا جزع و اضطراب اهل شام را نمی‌بینی آیا وا گذاریم
این را و برگردیم یزید گفت آیا میخواهی که تو در این جا فتح نمائی و امیر
المومنین علیه السلام را بدست دشمن دهی اشتر گفت سبحان الله هرگز راضی نمیشوم گفت
پس برگرد اشتر غضبناک برگشت و برایشان فریاد زد گفت ای اهل عراق و ای اهل سستی
و خواری آیا در وقتیکه شما بر ایشان غالب شدید و خدا را معلوم و مقهور
شما دیدند شما را بکتاب خدا دعوت کنند ای اهل عراق بخدا قسم که ایشان ترک کردند
و آنچه در قرآن است و حرمت آن را ضایع کردند و ترک کردند سنت کسی را که قرآن
بر او نازل شد و حال قرآنها را بر سر نیزه‌ها کردند پس اجابت ایشان نکنید و فریب
ایشان مخورید و بعد از شنیدن مرا مهلت دهید زیرا که بحیات حقی امید فتح
دارم چو ابا دادند گفتند اگر ترا مهلت دهیم با تو در گناه شریک باشیم اشتر گفت خبر
بان شما کشته شدند و بدان و ارذال شما باقی ماندند پس ایشان فریاد بر آوردند

مکالمهٔ مالک با بعضی لشکر حضرت امیر ع

که اکنون دست از ما بردار باشان جنگ کردیم در راه خدا و دست از قتال ایشان
برداشتیم در راه خدا و ما اطاعت تو نخواهیم کرد از ما دور شو اشتر گفت بخدا قسم که شما را فریب
دادند و شما فریب خوردید پیش از این ما گمان میکردیم که نمازهای شما از روی زهد
و شوق بلقاء حق است و حال نمی بینیم مگر آنکه میگریزید بسوی دنیا از لقاء پروردگار
حیف باد بعد از این عزت نخواهید دید پس ایشان مالک را دشنام دادند و مالک ایشان را
دشنام داد و ایشان تازیانهای خود را بر روی اسب مالک زدند و مالک تازیانهٔ خود را
بر روی اسبهای ایشان زد و ایشان قصد مالک کردند و مالک قصد ایشان کرد پس حضرت
امیر علیه السلام بانگ بر ایشان زد و ساکت شدند پس اشتر عرض کرد یا امیر المؤمنین حمله کن
بر این صف لشکر که همین باقی مانده است فَتَصَايَحُوا اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ قَبِلَ
الْحُكُومَةَ وَ رَضِيَ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَقَالَ الْاَشْتَرُ اِنْ كَانَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ قَبِلَ وَ
رَضِيَ فَقَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مردم از اطراف فریاد برآوردند
که امیر المؤمنین بحکم قرآن راضی شد پس اشتر گفت که اگر امیر المؤمنین علیه السلام راضی
شد و قبول کرده من هم بآن راضیم مردم فریاد کردند که امیر المؤمنین راضی شد و قبول کرد و آن
حضرت ساکت بودند و هیچ جواب نمیدادند و بسوی زمین نگاه میکردند معویه گفت بعد از
آنکه من اراده داشتم که بگریزم و امان طلب کنم که قوم اشتر را برگردانیدند و حکم نزول
جمله جنگ میان اصحاب آنحضرت و لشکر معویه اتفاق افتاد و در تمام آن اتفاق با امیر المؤ
منین علیه السلام بر لعنه بار رحمت امیر ع از جا برخواست و قوم ساکت شدند به
بهینند که آنحضرت چه میفرماید حضرت خطبه خواندند و فرمودند اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي

کنت

خطبهٔ حضرت امیر ع

كُنْتُ بِالْاَمْسِ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُوراً وَكُنْتُ نَاهِياً فَاَصْبَحْتُ
مَنْهِيّاً وَقَدْ اَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ ای مردم بدانید که من دیروز امیر مؤمنان بودم و امروز مامور
و دیروز نهی میکردم و امروز مرا نهی میکنند و بتحقیق که شما بقاء دنیا و زندگانی او را
میخواستید و من نبودم که شما را بر آن بدارم که نمیخواهید و کراهت دارید پس حضرت
نشستند و هر کسی موافق خواهش خود سخن گفت از جنگ و صلح تا آنکه ابو الاعور سلمی آمد
و قرآن بزرگی بر سر نهاده بود تا نزدیک لشکر امیر المؤمنین ع بآواز بلند گفت ای
اهل عراق همچنین از ما دیگر را اطاعت نمیکنند و در میانه خلق بسیار کشته شدند و ...
آنچه باقی مانده است سخن بشنوید از آنچه گذشته است و مرا آمده ام بسوی شما
چه است مرا هر طایفه که بسوی باطل و ستیز میل کرد و آن آنست که قرآن را
در میان ما و شما حکم کنیم و در حکم بسنده یکی از ما و یکی از شما حکم کنند با آنچه در قرآن است
پس یا علی تو نیز راضی شو بحکم قرآن و تو سزاوارتری بقبول کردن مردمان فریاد برآوردند
که ما راضی شدیم بحکم قرآن ابو الاعور گفت خدا شما را توفیق دهد و برگردید پس مردمان
شمشیرها در غلاف کردند و سلاحها را گذاشتند و بر حکم عزم کردند پس عمر عاص بمعویه گفت
رای مرا چگونه دیدی بدر سلیکه در دریا اهل عراق غرق شده بود سر از آن نجات
دادم معویه گفت آری سزا برای اینگونه کارها نگاه داشته ام پس خوب میگوید یکی از علما
فَيَا اِخْوَانَ الْمُؤْمِنِينَ اَلَا تَعْجَبُوا مِنْ هٰؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ يَطُوفُونَ
بِالْبَيْتِ وَ يَقْتُلُونَ الْحُسَيْنَ الَّذِي هُوَ كَعْبَةُ الْخَلَائِقِ وَ يَقْرَؤُونَ كَلَامَ اللّٰهِ

کربی بکربلا

النَّاطِقِ يَسْئَلُونَ عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ وَ يَقْتُلُونَ وَلِيَّ الْخَالِقِ
مشهور است که مردی از بنی امیه سؤال کرد از ابن عباس یا ابن عباس میخواهم مسئله از تو بپرسم گفت
بپرس از هر چه میخواهی گفت يَا اَعْلَمَ الْاُمَّةِ مَا تَقُولُ فِي دَمِ الْبَعُوضَةِ هَلْ
تَنْقُضُ الْوُضُوءَ اَمْ لَا وَ هَلْ هُوَ طَاهِرَةٌ اَمْ لَا یعنی میگویی ای اعلم امت
در خون پشه آیا وضو را میشکند یا نه و آیا آن پاک است یا نه ابن عباس نگاه کرد
و گفت ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ يَا عَدِيمَ الرَّاْيِ تَسْئَلُنِي عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ فَلِمَ لَا
سَئَلْتَكَ عَنْ دَمِ الْحُسَيْنِ فَكَيْفَ سَفَكْتُمْ دَمَهُ وَ قَطَعْتُمْ لَحْمَهُ وَ
كَسَرْتُمْ عَظْمَهُ وَ صَدْرَهُ وَ قَتَلْتُمْ اَطْفَالَهُ وَ سَبَيْتُمْ حَرِيمَهُ وَ صَغِيرَهُ وَ
مِنْ شِدَّةِ الْبُكَاءِ پس ابن عباس رو را باصحاب خود کرد و گفت اُنْظُرُوا اِلَى اَهْلِ
اللَّعِينِ كَيْفَ يَسْئَلُنِي عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ وَ لَا يَخَافُ اَنَّ اللّٰهَ يَسْئَلُهُ
عَنْ دَمِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ نظر کنید بسوی این سوءال
بپرسید که از خون پشه میپرسد و نمیپرسد که چه حق است از خون فرزند رسول خدا هم سؤال
میکنند و چون این ذکر شد مناسب است که مسئله دیگر ذکر شود یعنی مسئله دیگر ذکر
آن در اینجا مناسب است و چون صحبت از خون شد بدانکه خون مبارک آنحضرت و
مقدس و اشرف جسم آنحضرت لکن ... است برای فرزندی و نور است بر مؤمنین
وَ لَنِعْمَ مَا قِيلَ كَقَطْرِ الْمَاءِ فِي الْاَصْدَافِ دُرٌّ وَ فِي الْبَطْنِ الْاَفَاعِي
صار سما منزهت مقدس آنحضرت بر آن لحن لحنی بلید غیبه عبید جلید

لورا کرد

تعیین حکمین از طرفین

سوار کرد بر زمین فرو رفت و هر آن کافر را مستحق کرد و بر جسم کور و دست و پا
شد و چون بیوت مرحله و موجب ... صحت او ... و در مقتل شیخ فخر الدین
طریحی مسطور است که مرغی خون آلوده از کربلا پرید به شد و خود را بحرم رسول الله رسانید و میگفت
اَلَا لَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءِ اَلَا ذُبِحَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءِ پس غراب مدینه
بدو آمدند شیخ فخر الدین میفرماید چون شب شد هامرغ آمده و بر درخت یکی از
باغهای که در حوایج مدینه بود نشست اما اگر ۵ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
ابن اعثم کوفی میگوید و دیگران ذکر کرده اند که بعد از آنکه جنگ حکمین
قرار گرفت امر تعیین حکمت قرار دادند اهل شام گفتند ما راضی شدیم بعمر عاص و اشعث
و جمعی از اصحاب امیر ع که از خوارج بودند گفتند ما ابو موسی را حکم خود میکنیم حضرت امیر ع قبول
نفرمودند و راضی نشدند و اشعث و زید بن حصین و عبدالله بن کوا گفتند ما بغیر از ابو موسی
به دیگری راضی نخواهیم حضرت امیر ع فرمودند او را بنا او از من مفارقت کرد و مردم را از یاری
من برگردانید و از من گریخت تا آنکه او را امان دادم و ایمن کردم و عبدالله عباس را حکم
قرار دادم قوم گفتند او نیز از تو است و خویش تو است و در اول حضرت فرمودند اشتر را
حکم کنید گفتند اشتر کی است که زمین را پر از آتش جنگ کرده و میان اشعث و اشتر
سخنان درشت اتفاق افتاد حتی بدون زحمات امیر ع قوم کسی به نزد ابو موسی
فرستادند و او را طلبیدند و چون رسول به نزد او آمد و او را خبر داد که قوم از

تعیین حکمین از طرفین

جنگ برداشتند و نزاع حکم کردند او گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بور رشد الله
در اوراق ... امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از آن مردم اتفاق نمودند و نوشتند امیرالمؤمنین ع
عبید الله ابو رافع مولای رسول خدا را و اهل عراق و اهل شام جمع شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمودند بنویس بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
وَمُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ معویه گفت اگر ما ترا امیرالمؤمنین میدانستیم با تو جنگ
نمیکردیم حضرت امیر ع فرمودند الله اکبر خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله با این واقعه
در روز حدیبیه آنوقتیکه مشرکان آنحضرت را از مکه باز داشتند بصلح اتفاق کردند
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبیدند و فرمودند بنویس یا علی بسم الله الرحمن الرحیم
هٰذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللهِ وَأَبُو سُفْيَانَ پس بدر این سخن ابو
سفیان گفت یا محمد ص اگر ما ترا رسول خدا میدانستیم با تو جنگ نمیکردیم ولکن
بنویس تو اسم خود و اسم پدر خود را پس حسب امر رسول صلی الله علیه و آله نوشتم و
آنحضرت فرمودند یا علی ترا هم نظیر این اتفاق خواهد افتاد و تو بنویسی برای
پسران ایشان چنانکه من نوشتم برای پدران ایشان و من الکنون مینویسم برای معویه
چنانکه حضرت رسول نوشتند برای ابو سفیان عمرو عاص گفت سبحان الله تشبیهنا
بِالْكُفَّارِ وَنَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ الْأَخْيَارُ مارا بکافران قیاس میکنی و ما

بنی حرب

مومنانیم

تغیر نمودن حضرت امیر ع بعمرو عاص

مومنانیم حضرت امیر ع آواز بلند کردند و فرمودند ای پسر نابغه تو آنانکه همیشه ولی
مشرکان و دشمن مسلمانان بوده تو آنانکه در خلافت بر بوده و در اسلام وبال
که بار سول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کرد در حیوة او و اینست او را ... الکلمه
بعد از ممات او و تو ابتر الابتر و دشمن خدا و رسول ص بر خیز از این موضع ای دشمن
خدا و رسول که سزاوار نیست که مثل تو در این مجلس حاضر باشد عمرو عاص هیچ نگفت و بر
خواست از مجلس بیرون رفت و در گوشه نشست و معویه سر بزیر انداخت و اهل
سخن نمیگفت پس مالک اشتر بر خواست و گفت یا امیرالمؤمنین اینمرد معویه را در
حقیقت ... و بدل است اگر حکم حکمین راضی نیستی تو امام حقی و وصی مطلق و اگر
راضی نیستی فَاقْرَعِ الْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ وَاسْتَعِنْ بِاللهِ الْمَجِيدِ پس بکوب
آهن را با آهن و مارا اذن ده که تا از سر گیریم و از حقیقت یاری طلبیم پس حضرت امیر ع
بجهت نفاق لشکر خود را دیدند فرمودند بنشین ای مالک خدا ترا رحمت کند که آنچه تو
میگوئی بجا آوردن مردم از سخنان اشتر تعجب کردند و ... که تشنه بودند هیچ نگفتند
امیرالمؤمنین علیه السلام ... ابا رافع را فرمودند که بنویس هٰذَا مَا تَقَاضَى
عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَمُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ ابو الاعور گفت ابتدا بنام
معویه بکنیم مالک گفت هرگز این نخواهد شد ... اورا چه فضیلت است
که ابتدا بنام او کنیم معویه گفت یا اشتر مقدم گیر هر که را خواهی و مؤخر دار هر کرا

مکالمه ابن عباس با ابوموسی

خواهی پس مقدم داشتند نام امیرالمؤمنین علیه السلام را و نوشتن و آن صحیفه را نوشتند
و در آن درج کردند هر طرفین راضی شدند بحکم قرآن و حکم حکمین و عهد از ایشان گرفتند که خلاف
نکنند و عمل کنند بآنچه در قرآن است پس اهل عراق نوشتند و با مهار خود مهر کردند و باهل
شام دادند و اهل شام نوشتند باهل عراق دادند پس اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن حمق
و حجر بن قیس و دیگر از بزرگان اصحاب حضرت امیر ع بر خواستند و گفتند ای موسی
گمان نبری که ما شک در خلافت و حق امیر تو داریم لکن چون استعانت بمردم کنند بر افراشتن
مصحفها و مارا بکتاب خدا خواندند ما ایشانرا اجابت کردیم اگر بحق حکم کنند فبها و الا
جنگ را آماده باش که ما بر سر جنگ رویم تا که از ما و ایشان کسی نماند پس ابن عباس با ابو
موسی سخن بسیار گفت که بعضی از آنها اینست که ابوموسی گفت که مردم راضی نشدند
بتو و جمعیت ایشان نه برای این بود که ترا فضیلتی هست که دیگری را نیست بعضی مثل
تو از مهاجر و انصار که از تو بهتری دارند بسیار اند لکن اهل عراق راضی نشدند مگر بآنکه حکم
یمنی باشد نه اهل کوفه و نه شام و بدانکه با تو رفیق شده است کسیکه مکارترین عرب است
و در معویه هیچ صفتی نیست که بآن مستحق خلافت تواند بود او طلیق است و پسر طلیق
او بیشک کفار بوده در ... و تو احد و احزاب او ادعای خلافت میکند با آنکه بکسی ... نموده
کرده باشد یا بیعتی باو کرده باشند ابوموسی گفت خدا ترا رحمت کند بخدا قسم که مرا
امامی بغیر از علی نیست و حق نزد من محبوب تر از معویه و اهل شام است معویه اهل شام را
با شام فرستاد و اهل عراق بعراق رفتند پس ابوموسی آمد در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام

آمد

معجزه

عرض کرد یا امیرالمؤمنین من از حوادث ایمن نیستم تو مرا با خویش بفرست تا لاک منه الجندل پس امیر
المؤمنین علیه السلام فرستاد ابن عباس را با او ... و در راه او را با ابوموسی گفت
ترا برای امر بزرگی فرستاده اند که تلافی آن درست نمیشود و گناه آن عظیم خواهد بود کسی را اندازه
که او را دین و آئین نیست و حمیت ... و دین خود را بدنیا فروخته است پس ابو
که ترا فریب بدهد ابوموسی گفت سزاوار نیست که مرا ... که باطل را از این دفع
میکنم تو مرا که مرا متهم داشتند پس او را بدومة الجندل آوردند که حصاری است در میان عراق
و شام و هر یک از بزرگان و شیعیان او را نصیحت کردند و بر گردیدند امیرالمؤمنین ع
متوجه کوفه گردیدند و در صفایر این شان در ... از این علیک روایت
شده است که با امیرالمؤمنین ع از صفین بر گشتیم لشکر تشنه شدند و در آنجا ...
آب نبود بآن ... ولا فرسخ و ... رسیدند ... سایت کردند از تشنگی
پس آنحضرت در آن بیابان گردیدند تا بسنگی رسیدند نزد آن سنگ عظیم ایستادند
و فرمودند السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا أَيَّتُهَا الصَّخْرَةُ آن سنگ جواب داد السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِلْمِ النُّبُوَّةِ فرمودند أَيْنَ الْمَاءُ آب کجاست عرض کرد
در زیر من ابو محمد صلی الله علیه و آله پس حضرت مردم را امر داد تا آن سنگ را
داده بود و صد نفر آمدند و ... آن سنگ و خواستند که او را حرکت دهند نتوانستند
آنحضرت فرمودند ... بدست مبارک خود او را حرکت دادند و آن سنگ
برداشتند ... و در زیر آن آب ظاهر شد که از عسل شیرین تر و از برف
سردتر بود و مسلمانان از آن آب آشامیدند و ... را آب دادند و آب

معجزهٔ دیگر

بسیار برداشتند پس آنحضرت سنگ را فرمود عودی الی موضعک بجای خود برگرد این علامت گوید
فجعلت تدور على وجه الارض كالكرة في الميدان حتى
طبقت على الارض آن سنگ عظیم مثل آنکه گوی در میدان غلطد و بجای خود
برگشت حضرت آب برداشتند و خوردند و جنبه فضلا و صاحبت بروند بعضی از منافقین
لشکر که نفاق ایشان در روز صفین ظاهر شد گفتند برویم و نظر کنیم حضرت مدفوع
و آنچه از او بیرون می‌آید زیرا که مرتبهٔ نبوت را از برای خود ادعا میکند و بدروغ او
مردم را فریب میدهد حضرت بقنبر فرمود برو و با بنده در رخت بگو ان وصی محمد
يأمركما ان تتلاصقا فقال يا امير المؤمنين ايبلغهما صوتي
وصی محمد صلی الله علیه و آله شما را امر میکند که بهم بچسبید قنبر گفت یا امیر المؤمنین
آیا صدای من بایشان و درخت میرسد امیر فرمودند ایعنی الذی يتبع بصر
عينيك الى السماء يبلغهما صوتك آن کسیکه بینائی چشم ترا بآسمان
میرساند و حال آنکه میان تو و آن بانصد سال راهست صدای ترا بآن درخت
میرساند قنبر رفت و بآنچه مامور شده بود بجهد رسانید پس آن دو درخت
مثل آنست فراق کشیده رو بیکدیگر گذاشتند و بهم چسبیدند و بعضی از
آن منافقین این را دیدند گفتند عجب تازه کرد سحر رسول الله را که برعم او بمعجزه

دیگر علامه

معجزه

و نزد امام و هر دو ساحرند و ما هرگز ندیده بودیم که درخت بیکدیگر درز نشست سر انداز رخت‌ها
عورت او را ببینیم و آنچه از او دفع میشود ببینیم خداوند صدای ایشان را بگوش مبارک
آنحضرت رسانید حضرت بآواز بلند قنبر را صدا کردند و فرمود منافقین اراده
بکر باهم دارند و گمان میکنند که اینها دو درخت حائل میشود میان من و ایشان فاذهب
اليهما فقل لهما ان وصي رسول الله صلعم يأمركما ان تعودا
الى حيزكما برگرد بگو که وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله بگو بر گردید بجای
خود دیگر قنبر این را گفت آمد و درخت از یکدیگر جدا شدند مثل کسیکه از یکجا
بگریزد و منافقین ترک داشتند باشد پس حضرت با حالی بیان جهار رفتند و نشستند
و منافقین نظر کردند اعمى ابصارهم فلم يبصروا شيئا فولوا عنه وجو
ههم و ابصروا كما كانوا يبصرون ثم نظروا الى جهته فيعمون
کور شدند چشمهای ایشان بنوعیکه هیچ نمی‌دیدند پس رو گردانیدند از آنحضرت کور شدند
بینا شدند پس نظر کردند بجانب حضرت کور شدند و رو گردانیدند بینا شدند
تا هشتاد مرتبه آنوقت امیر ع فارغ شدند برخاستند و بمنزل خود مراجعت فرمود
پس منافقین خواستند بروند با غلامیکه حضرت تشریف برده بودند که مدفوع
حضرت را ببینند نتوانستند از جا بجنبند برخیزند زمین گیر شدند و چون خواستند
که ملتفت شده روند برای ایشان ممکن نبود باز اراده کردند با موضع بروند زمین گیر

دو وقایع بعد از صفین

شدند تا صد مرتبه که آنوقت صدا جویریه منادی امیر المؤمنین علیه السلام بلند شد بجنبه
کوچ کردن و با وجود مشاهدهٔ این معجزهٔ عظیم عداوت ایشان نسبت بآنحضرت و کفر و عناد
و طغیان ایشان زیاده شد پس بیکدیگر گفتند که اگر این معجزه بود پس چرا با لیت از معویه
و یزید و عمر عاص عاجز شد که تا کار صدا نبخشید و نکاه کردند دیدند که معویه و یزید
و عمر عاص را ملائکه بهم بسته بودند پس حضرت امیر ع منافقین را باسم همه را صدا زدند
و فرمود به بینید اینها معویه و یزید و اعوان ایشانند لو شئت لقتلتهم ولكني
انظرهم كما انظر الله عز و جل ابليس الى يوم الوقت المعلوم
یعنی اگر میخواستم همه را می‌کشتم ولکن ایشان را مهلت دادم تا روز قیامت و آنکه
از امر خود می‌بینید نه عجز است و نه ذلت و لکن از جانب خداست تا آنکه به بینید
که شما چه میکنید و لکن اگر شما طعن بمن میزنید بعضی از اینها که قرآن طعن زدند بر رسول خدا صلعم
و گفتند من طاف ملكوت السموات و الجنان في ليلة و رجع كيف
يحتاج ان يهرب و يدخل في الغار یعنی کسیکه بگردد در یکشب در همه
آسمانها و بهشت و برگردد پس چگونه محتاج شود که بگریزد و بغار رود و در یازده
روز از مکه بمدینه برود و این از امتحانات خداوند است تا مومن منافق از
هم تمیز شود و خدا امتحان کند خلق را بآنچه کراهت دارد پس آنحضرت آمدند تا بکنار
فرات رسیدند چنانکه در خرایج مسطور است و از صادق علیه السلام ماثور است

بلی

تکلم نمودن فرات و ماهیان

پس آنحضرت در کنار فرات ایستادند و فرمود ای رود خانه من کیستم ناگاه فرات باضطراب آمد
و موجهای آن از هم جدا شد و مردم ایستاده بودند و نظر میکردند ناگاه صدائی از فرات شنیدند
که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان
امير المؤمنين حجة الله على خلقه پس حضرت آنچه در ترکش بود بیرون آورد و
آن چوب را زد از ترکش بیرون آورده و بر فرات زدند و فرمودند انفجری بسم الله شق شد
شد بدوازده قسم و هر قسم شد کوه ایستاد و مردم نظر میکردند پس آنحضرت تکلم فرمودند که
نفهمید ناگاه تمام ماهیان آمدند در حالتیکه سرها بلند کرده بودند و تهلیل و تکبیر میگفتند و همه گفتند
السلام عليك يا حجة الله في ارضه و يا عين الله في عباده خذلك قومك
بصفين كما خذل هرون بن عمران قومه قوم تو ترا واگذاشتند در صفین
چنانکه واگذاشتند هرون بن عمران را آنحضرت بمردم فرمود شنیدید عرض کردند بلی فرمود
فهذه اية لي عليكم و قد اشهدتكم عليه این آیت است برای من بر شما و شما را
بان شاهد بگیرم و چون آن سرور بقصد رسیدند طایفهٔ بنی سعد بخدمت آنحضرت
آمدند و استقبال آن سرور نمودند و التماس کردند که در منزل ایشان فرود آیند و شب را
در آنجا بروز آورد حضرت قبول فرمودند حضرت با اصحاب شب را در منزل ایشان ماندند
پس از نخیله گذشتند عبد الرحمن بن جندب گوید که چون از آنجا گذشتند نمایان شد ناگاه
مردی پیر را دیدیم که در سایهٔ دیوار خانه‌ای خود نشسته و آثار مرض و بیماری از چهرهٔ او ظاهر بود

مکالمهٔ حضرت با صالح

آنحضرت بجانب آنمرد میل نمودند و بر آنمرد سلام کرد ما هم سلام کردیم آنمرد جواب میگوید داد چنانکه
چنان دانستیم که آنحضرت را شناخت حضرت فرمودند مرا میشناسی که بر شما آیا بیمار
عرض کرد بلی فرمود در مرض شدید کراهت داشته باشی گفت بلی درست نمیدارم بیمار را
فرمودند آیا از آن امید خیر و ثواب میداری گفت دارم گفت بشارت باد برحمت پروردگار و تمحیص
گناهان تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم صالح بن سلیم من مغفور فرمود سلالهٔ چه میگویست اسم و اسم پدر تو
و اسم قبیلهٔ تو و اسم آنکسیکه تو بآن منسوبی آیا در این جنگ با ما حاضر بودی گفت نه بخدا الا حاضر
نبودم تب مرا مانع شد حضرت فرمود لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى
الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ مرا خبر ده مردم چه میگویند در آنچه میان ما
و اهل شام واقع شد گفت اغیار از آن شادند و آنکه که ناصح و خیرخواه مسلمانانند
متأسفند حضرت فرمودند راست گفتی خدا اجر ترا الفارق گناهان تو قرار دهد
بدرستیکه مرض اجر ندارد خداوند اجر ندارد باید لکن گناهان ترا برطرف میسازد و اجر
در گفتار و کردار و در بدست بامر باشد خداوند عالم به نیت و یکی باطن بنده ...
داخل بهشت میکند پس آن جناب روانه شدند و چون قدری راه رفتند
عبدالله بن ودیعهٔ انصاری را ملاقات نمودند باو فرمود که مردم در امر ما چه میگویند
عرض کرد بعضی با آن راضی اند و بعضی انکار میکنند و حال مردم همان است که خدا
میفرماید وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ حضرت فرمودند آنها که انکار میکنند

بهم میگویند

کرب و بلا

چه میگویند گفت میگویند علی جمعیت عظیم داشت آنها را متفرق کرد و حصار محکم داشت
خراب نمود کی بنا خواهد کرد آنچه ویران کرده است و کی جمع خواهد نمود آنچه پراکنده
نموده است پس اگر در این هنگام که عاجلا عاجلا نمودند قتال میکردند ظفر می یافتند
یا تمام کشته میشدند بهتر بود برای او حضرت فرمودند من خراب کردم یا ایشان متفرق
نمودم یا ایشان دانچه میگویند بهتر از این جنگ خواهم کرد یا ظفر یابم یا کشته شوم
بسیار بیجز از این راه بقوه و بدبختی رغبتم ما نظر کردم با بنیان بعضی و حسینیه
که در بینی رو چون بودند و کفتم که اگر ایشان کشته شوند نسل محمد صلی الله علیه و آله
در میان است منقطع شود و بجهت ترک مقاتله نمودم و از هلاکت ایشان
ترسیدم و حفظ ایشان را بر خود لازم و واجب دانستم بعثت بنور روز عاشورا
در عرصهٔ کربلا وقتیکه صدای الشهادة فاستی آلحیا بلند شد و بیمار کربلا تیر برداشت
و از خیمه بیرون آمدند و از شدت ضعف بدن مبارکش میلرزید و شمشیر بر خاک
میکشید و جناب سید الشهدا را نظر بر آن بزرگوار افتاد و فرمود ای ام
کلثوم او را برگردان که دنیا از نسل آل محمد خالی نماند جناب زینب
خواستند که آن جناب را برگردانند فرمود عمه بگذار تا پدر مرا
بکشتند بگذار بروم و این تیغ جانم را فدا سازم بر فاطمه کنم و جناب ام کلثوم ایشان را
بخیمه برگردانیدند و جبر کردند و موافق روایت سکینه بنت طاوس آنوقت حضرت

شهادت جناب علی اصغر

بدر خیمه آمدند و بخواهر محترمه زینب خاتون فرمودند ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه
بخواهر طفل صغیر مرا بیاور تا او را وداع نمایم پس آن طفل را آورد بدست
آنحضرت و بروایتی زینب خاتون حضرت نزد برادر آمد و آن طفل را آورد
عرض کرد ای برادر این طفل شیست که سه روز است آب نخورده است شربت آبی
از این گروه برای او طلب نما پس آن طفل را گرفته بمیدان آورد و فرمودند آن
طفل را بلند کرد که عارفان علوم راز و واقفان اسرار میگویند که گویا مقصود
از بلند کردن حضرت فرمودند ای اصغر را این بود که ای خدا تو واقفی که غیر از این
گوهر کرانبها در خزانهٔ اسرار من نمانده است و من او را در راه رضای تو نثار کنم
و فدای راه تو نمایم و فرمود ای قوم کشتید شیعیان و برادران و برادرزادگان
و یاران و اهلبیت مرا و عده و بیعت مرا شکستید یا دست از جنگ بردارید که
بحرم جدم برگردم یا شربت آبی بمن دهید که با این طفل معصوم بسلامت کرباغ نماند
لکن اطفال و زنان که ایشان باشند مقاتله نه نمایند وَيْحَكُمْ اسْقُوا أَهْلَ
التَّرْضِيعَ أَمَانِي وَذُرِّيَّتِي وَيَتَلَظَّى عَطَشًا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَتَاهُ إِلَيْكُمْ
و این بر شما امر این طفل نوزاده را از شربت از آب باو بدهید تا بینند که
هیچ گونه بجرم مجید از تشنگی امر او را گناهی نباشد یموت عطشا
أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَيَشْرَبُ مِنْ مَاءٍ كُلُّ مُشْرِكٍ وَ دَيْلَمٍ

الیوم

الیوم آیا این از انصاف نیست که از این آب هر ترک و دیلم بیاشامند و اهلبیت پیغمبر
شما از تشنگی بمیرند آنحضرت با آن قوم در گفتگو بودند که ناگاه حرمله بن کاهل اسدی ملعون
تیری بر حلقهٔ کمان کذاشت و بجانب آن امام عالمیان انداخت تیر آمد بر گلوی مبارک آن طفل
نشست و گلوی او را در هم شکافت و آن جناب چون از اوست اسد الله نمود آن تیر را کشید و دست
مبارک خود را زیر گلوی مبارک آن طفل گرفتند و چون پر از خون میشد آن خون را بسوی
آسمان می پاشیدند و میفرمودند که چون در نظر خداست و در برابر حق تعالی است سهل است
آنچه بمن میکنند و بروایت ابا مخنف بن لوط ابن یحیی حضرت عرض کرد خدایا فرزند
من در نزد تو کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نمی باشد آنچه مقدر شده است که ما بر ایشان
نصرت ندهی پس انتقام ما را از برای آخرت ما ذخیره ده و این علامت لطفیست که در وقت
رفتن نظر بر روی پدر یا مادر میکنند ای اصغر یکنظر بر روی پدر کرد تبسم نمود که از
تاب درد و شدت را از خونی که بر آورد و بکردن پدر حمایل کرد و در آنوقت تمام
کاینات بجزع در آمدند ابن ابا طاهر المحمود ذکر کرده است که سید الشهدا
نظر میکردند بر لبهای کبود شدهٔ آن طفل و گویا تبسم بود باو میکنند و مرحوم
سلطان بود هر گشته آن طفل را هم بخیمه بردند فَإِذَا النُّودِيَ فِي السَّمَاءِ دَعْهُ
فَإِنَّ لَهُ مُرْضِعَةً فِي الْجَنَّةِ یعنی در ندا کرد از آسمان او را واگذار که

شهادت علی اصغر

خداک نزد ای در بهشت برا او قرار داده است و در مقتل منقول است از حمید بن مسلم
میگوید من در عسکر لشکر یزید بودم و نظر میکردم بسوی آن طفل که بر روی دست حضرت سید
الشهداء علیه السلام شهید شده بود و آن جناب مانند کسی که از اهل حرم خجالت بکشد چراکه بر نعش
آن طفل ایستاده بود ناگاه دیدم زنانرا که بوزنی آفتاب برافروخته مرتشانید از
خیمه بیرون آمد گاهی میافتاد و گاهی برمیخاست و میگفت واولداه واقتیلاه و امهجة
قلباه تا آمد به نزد آن طفل و خود را بر نعش آن طفل انداخت و دختران چند را
دیدم که از خیمه مضطرب بیرون آمدند و آن طفل شهید را در بر کشیدند و سید الشهداء علیه السلام
در آن وقت با قوم در گفتگو بودند و چون اینرا دیدند فوراً برگشتند و آن زن را
موعظه و نصیحت کردند بمدارا و ملاطفت او را بخیمه برگردانیدند از کسی که
در آنجا بودند پرسیدم که کیست این زن گفتند ام کلثوم دختر امیرالمومنین علیه السلام گفتم
آن سه دختر کیانند گفتند سکینه و فاطمه و رقیه اند صاحب مجالس میگوید خود
آنحضرت از اسب فرود آمدند و بغلاف شمشیر قبر حفر نمودند و بدن آن
طفل را بخون رنگین کرده دفن فرمودند شیخ بهائی یکی از فضلا در وقت ذکر
این مصیبت بمستمعین میگفت هرچند ازین بسیار سبب دفن علی اصغر
و سبب چه بود هیچیک از آن فضلا او را دفن نکردند و بدن علی اصغر را
دفن کردند و گفت که شاید نکته این باشد که چون آن جناب بعلم امامت میدانستند
که راوی...

فریب عمرو عاص ابوموسی را

که سه روز کسی متوجه دفن ابدان و اجساد طیبه ایشان نخواهد شد و اینهم از قبح باطنست که یزید
به لشکر کوچک مهربانتر است از بزرگ و چون ملتفت بودند که بدن او تاب آفتاب
ندارد و لهذا بدن او را دفن کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل در ذکر
مکر کردن عمرو عاص با موسی اشعری و فریب دادن آن ملعون احمق را و ذکر
بعضی از خوارج که خروج کردند بر امام موعود منان و ابر مسلمانان بعد از آنکه
ابوموسی و عمر بن عاص در دومة الجندل ملاقات کردند عمرو عاص ابوموسی را در کلام مقدم
داشت و میگفت تو پیش از من بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله رسیدی و سن تو بیشتر است تو اول
سخن بگو بعد من سخن میگویم و اینرا سنت و عادت خود قرار داده بود و غرض او مکرو حیله
بود و او را در صدر مجلس می‌نشانید و در شراب و طعام و صلوات او را مقدم میداشت
و با نهایت حیله او را میخواند بلکه میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابو
موسی مطمئن شد و گمان کرد که با او مکر نمیکنند و چون امر حکم شد روز دیگر عاص از ابوموسی
پرسید که مرا خبر ده که رای تو در این امر چیست ای ابوموسی اگر تو با عثمان حاضر بودی در روز
کشتن او چه میکردی ابوموسی گفت او را یاری میکردم اما معاویه با علی برابر نیست
عمر عاص گفت راست میگوئی اما اگر کسی ادعا کند در حق علی ابن ابیطالب که از کشندگان
عثمانست بشنو و سخن او را قبول کن زیرا که کشندگان عثمان را او در نزد خود جا
داد و یاران عثمان را در روز جمل کشت ای ابوموسی اگر صلاح دانی علی ابن ابیطالب را

فریب دادن عمر عاص ابوموسی را

عزل کنیم و من معاویه را عزل میکنیم و خلافت را واگذاریم بعبدالله بن عمر الخطاب که مرد
زاهد و عابدیست و در این جنگها حاضر نشده است و چون ابوموسی از جمله دوستان عمر بود
گفت راست گفتی خدا ترا اجر دهد که نیکو رائیست رای تو عمر عاص گفت پس
این کار را میکنیم و امر را میگذاریم ابوموسی گفت اگر خواهی امروز یا فردا که روز دوشنبه است
و روز مبارکیست پس عمر عاص روز دیگر با جماعتی گواهان را خفته بود به نزد ابوموسی آمد
و تمام خلق جمع شدند و منتظر بودند که ببینند راه ایشان بچه تعلق گرفته است و چه سخن
خواهند گفت اول عمر عاص گفت ای ابوموسی بگو اول که عثمان را مظلوم کشتند یا ظالم
گفت مظلوم عمر عاص گفت کشنده او را قصاص کنند یا نه ابوموسی گفت بلی عمر گفت
اکنون کشنده عثمان را که بکشند ابوموسی گفت اولیای عثمان عمر عاص گفت ای ابوموسی
تو که میدانی معاویه از جمله اولیای عثمان است ابوموسی گفت بلی عمر عاص گفت شاهد
باشید ای مردم ابوموسی گفت ای عمر تو برخیز معاویه را عزل کن که بر آن رائیم دیروز
بلکه یم عمرو عاص از راه مکر و خدعه گفت سبحان الله من پیش از تو برخیزم و سخن گویم
و حال آنکه خدا ترا بر من مقدم داشته است در ایمان و هجرت بلکه تو برخیز
و آنچه خواهی بگو تا من بعد از تو برخیزم و بگویم آنچه قرار کرده ایم پس ابو
موسی برخواست و خطبه خواند و گفت ای گروه مردمان مانده ایم در این امر فکر
کردیم و بهتر از این امر پرا ندیدیم در آنکه من و عمر عاص مدینه قرار گرفت که علی بن

ابیطالب

لعن دادن ابوموسی و عمر عاص یکدیگر را

ابیطالب علیه السلام و معاویه را عزل کنیم و خلافت را در میان مسلمانان بشوری اندازیم که هر که را خوا
هند بر خود امیر و والی سازند و الحال من علی بن ابیطالب و معاویه را از خلافت عزل کردم
شما متوجه امر خود شوید و هر که را اهل خلافت دانید بر خود امیر سازید پس عمر عاص از جا
خود برخواست و گفت ایها الناس آنچه امیر گفت شنیدید و صاحب خود را خلع کرد و من
نیز صاحب او را خلع کردم و چنانکه او خلع کرد و من صاحب خود معاویه را ثابت کردانیدم
در خلافت زیراکه ولی عثمان و طالب خون اوست و او بمقام عثمان اوست ابوموسی
گفت ترا چه شد ایعمر و خدا ترا لعنت کند و توفیق ندهد و بر تو باد لعنت خدا و رسول
و ملائکه و جمیع خلق اربد فجور و بی عهدی و مکر آب غدار بیوفا الجامع صفات قبیحه مثل تو
مثل سگ است اگر بر او حمله کنی زبان بیرون می آورد و اگر نکنی زبان بیرون میاورد
چنانچه خداوند فرموده است فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ
أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمر عاص گفت مثل تو مثل حمار است که اسفار برا او
بار کرده باشند پس یکدیگر را دشنام دادند و شریح بن هانی که از حبیب امیرالمو
منین علیه السلام آمده بود با ابوموسی و عمر عاص حمله کرد و تازیانه بر سر عمر عاص
و عمر عاص برا و حمله کرد و مردم برخواستند و ایشان را از هم جدا کردند پس
مردمان فریاد آوردند که این مکر است و فریب بود که با ما کردید و ما باینرا ضی
نیستیم شریح میگفت بعد از آنکه جدا شدند هرگز ندامت نخوردم بر چیزیکه مثل ندامت

خوردم برای آنکه چرا در آن روز بجا نیاوردم شمشیر بر عمرو عاص نزدم ولکن حیائی مانع
شد بعد و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام ابوموسی را طلب کردند و او بر شتر خود سوار شده
بجانب مکه گریخت پس اهل شام سلام بر معاویه بخلافت کردند و عمرو عاص نامه بمعویه نوشت
مشتمل بر تهنیت خلافت پس سعید بن قیس همدانی از اکابر شیعیان برخواست و گفت
قسم که اگر ابوموسی و عمرو عاص حاضر بمانند و ما هم امروز بر آنیم که دیروز بودیم
و هر یک از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام برخاستند و مثل این سخنان گفتند مگر اشعث
بن قیس که خاموش بود مالک اشتر علیه الرحمه با او گفت اول کسیکه بآن راضی است
تو بودی آنچنان رو ترش کرده وچون خبر فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را بامیرالمؤ
منین علیه السلام رسید فرمود من شما را با خبر کرده بودم پیش از آنکه واقع شود
و جهد کردم که حکم شما غیر از ابوموسی باشد شما قبول نکردید و قول مرا انکار کردید
اکنون مرا بجز جنگ راهی نیست و منتظرم که مدتی که در میان ما و ایشان است
بگذرد پس اهل عراق بعراق رفتند بدان عزم که چون مدت بگذرد بر سر جنگ
روند پس امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواندند و بعد از خطبه فرمودند که این
دو شخص که شما اختیار کردید حکم کتاب خدا را انداختند و هر یک تابع خواهش خود شدند
و بغیر از حجت و بینه و سنت حکم کردند و در حکم اختلاف کردند و هیچیک راه خدا
هدایت نکردند پس مهیای جدال شوید در فلان روز در فلان لشکرگاه جمع شوید

و بعد از آن

و بعد از آنکه جمعی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز صبح و مغرب فارغ میشدند معویه
و عمرو بن عاص و ابوموسی و حبیب بن مسلمه و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعنت
میکردند بلکه ابن بابویه روایت کرده است که خود آنجناب ایشان را لعنت میکردند و این
لعنت کردن اختصاص بآنحضرت نداشت بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را لعن
میفرمود و در کتاب حیواة خود ابن بابویه از براء عازب روایت کرده است که روزی ابوسفیان
میآمد و معویه در عقب او میآمد رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد پروردگارا لعنت
کن تابع و متبوع را ابن شهر آشوب از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام هانی خوابیده بودند ناگاه ترسیده از خواب بیدار شدند ام هانی از
کیفیت واقعه سوال نمود فرمود ای ام هانی حق تعالی دجال را بر من عرض کرد قیامت و احوال آنرا
با بهشت و نعیم بهشت و آتش جهنم و جحیم و عذاب و هولهای آن و اهل آنرا و
چون در جهنم ملاحظه کردم دیدم که در آتش جهنم ایستاده اند و زبانیه سرهای
ایشان را بسنگهای آتش میکوبند و بایشان میگویند بولایت علی ابن ابیطالب
ایمان آورید حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابن عباس را بطلب معویه فرستادند
ابن عباس نقل میکند که من با طفلان بازی میکردم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسیدند من از خوف ترس سر در پشت دری پنهان شدم حضرت رسول صلعم
مرا بخواندند و بطلب معویه فرستادند فقال رسول الله صلعم اذهب
فادع لی معاویة قال فجئت فقلت هو یاکل بعد او را دیدم

که بخوردن مشغول است گفتم رسول خدا صلعم تو را میطلبد گفت حالا طعام میخورم برگشتم
بخدمت حضرت رسول صلعم کیفیت را عرض کردم حضرت رسول صلعم فرمودند لا
اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را پر نکند بدعای آنحضرت هرچه میخورد
پر نمیشد مکرر حضرت رسول صلعم میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن
اللعین وطلیق آزاد کرده را میگویند حضرت رسول صلعم فتح مکه کردند اهل مکه را
از کشتن و اسیر کردن آزاد فرمود لهذا آنها را طلقا میگویند و معویه و پدرش
از آنها بودند و این معویه ملعون در مدت بعثت حضرت رسول صلعم مشرک بود
و بخمس بعضی از وفات سید انبیا صلعم اظهار اسلام کرد و سبب آنکه لابد شد در روز
فتح مکه معویه در مکه نبود وچون پدرش ابوسفیان در آن روز اسلام آورد معویه شنید
که پدرش اسلام آورده نوشت برای پدرش که از دین خود بدین محمد صلعم رفتی و ما را
رسوا کردی در روز لات و عزی را کشتند هند هم پدر خود را سرزنش کرد حضرت رسول صلعم
حکم کردند که هر کس او را ببیند بکشد وچون او بدر با شد او ترسید و از آنجا بمکه گریخت
و از هیچ کس جای پناه نیافت و خود را بعباس عموی آنحضرت رسانید و بدست و پای
او افتاد و اظهار اسلام کرد عباس بخدمت حضرت رسول صلعم رفته شفاعت کرد
و او را بخشیدند و باز بشفاعت عباس او را کاتب رسالت کردند و آنکه اهل سنت
او را کاتب وحی گویند غلط است زیرا که بعد از اکمال دین و نزول تمام آیات
قرآن و نزول آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم معویه اظهار اسلام کرد در

حینی

حینی که عزم اهل که بالاتفاق آنمرتبه را نداشت ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که روزی معویه ملعون نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود و چیزی مینوشت و آنحضرت بدست مبارک اشاره بپهلوی او میکرد و میفرمود
هرکه او را امیر ببیند باید که پهلوی او را بشمشیر بشکافد مردی که این سخن را از رسول
خدا صلعم شنیده بود روزی معویه را در شام دید که برای مردم خطبه میخواند شمشیر کشید
و بجانب معویه دوید و مردم میان او و میان معویه حایل شدند و سبب این حرکت را از
او پرسیدند و گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود اذا رأیتم معاویة
بن ابی سفیان علی المنبر فاضربوه بالسیف هرگاه ببینید معویه بن ابی سفیان را
بر منبر او را با شمشیر بزنید گفتند میدانی که او را امیر کرده است گفت نه گفتند
امیرالمؤمنین عمر گفت السمع و الطاعة لامیر المؤمنین عمر و ایضا ابن
بابویه از مردی از اهل شام روایت میکند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود
بدترین خلق خدا پنج نفرند ابلیس و قابیل پسر حضرت آدم که هابیل را کشت و فرعون
ذو الاوتاد و مردی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود بیرون کرد و مردی از این
امت که بیعت با او خواهند کرد در نزد دروازه لد و چون دیدم که مردم در نزد
دروازه لد با معاویه بیعت کردند قول رسول خدا صلعم بخاطرم آمد و بعلی ع ملحق
شدم و با آنحضرت بودم مولف قلیل البضاعة میگوید که در قاموس مذکور است

لد

که له تبغم لام نام قریه ایست که در فلسطین است علی نبینا و آله و علیه السلام دجال را نزد دروازه آن قریه خواهد کشت و در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که پدرم علی ابن الحسین علیه السلام بر شتر سوار بود و من در عقب شتر آنحضرت سوار بودم که ناگاه شتر رم کرد دیدیم که شخصی زنجیر عظیمی در گردن و کشتی در عقب او میآمد آن پیر گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده آن مرد دیگر گفت آبش مده خدا او را آب ندهد این معاویه لعین است در اخبار بسیار وارد شده که اِنَّ تابوتَ مُعوِیَة فِی النّار فَوقَ تابوتِ فِرعَونَ تابوت معاویه در جهنم یکدرجه از تابوت فرعون بالاتر است بجهة آنکه او آناَ ربکم الاعلی گفت و در اخبار آمده که زید بن ارقم نزد معاویه آمد و او را دید با عمرو عاص در تخت نشسته اند آمد و در میان ایشان نشست عمرو عاص گفت جای دیگر نیافتی که بنشینی که آمدی در میان من و امیر نشستی زید گفت در غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله شما هر دو همراه بودید آنحضرت شما را دید که باهم بودید نظر شدیدی بجانب شما انداخت و روز دویم و سیم همان حالت را مشاهده فرمود و آنحضرت بسخن فرمود اِذا رَأَیتُم مُعاوِیَةَ وَعَمرُو بنَ عاصٍ مُجتَمِعَینِ فَفَرِّقُوا بَینَهُما فَاِنَّهُما لَن یَجتَمِعا عَلی خَیرٍ یعنی که معاویه و عمرو را باهم ببینید جمع شده اند در میان ایشان تفرقه اندازید زیرا که ایشان بر خیر جمع نمیشوند عبد الله

عمر میگوید روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الان ازین در مردی داخل خواهد شد که در وقت مردن بر سنت من نباشد من ترسیدم که مبادا پدرم داخل شود زیرا که چون من از خانه بیرون آمدم او مشغول جهت پوشیدن جامه بود بعزم آنکه بخدمت حضرت رسول صلعم برسد ناگاه دیدم که معاویه از اندر داخل شد پس معاویه همیشه مشغول امور بود که موجب سخط خالق بوده در مدت عمر شش عمل خیر از دست او نیامد غیر یک کاری و آن کار این بود که عائشه را در چاه انداخت چنانچه در کاشف الحق مسطور است که روزی معاویه در مدینه بالای منبر حضرت صلعم بود و از مردم بیعت میگرفت برای پسر خود یزید عائشه از روزنه حجره خود بیرون آمد و گفت ای معاویه شیوخ که قبل از تو بوده اند از برای فرزندان خود بیعت نگرفتند معاویه گفت نه عائشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کردی معاویه در حضور مهاجر و انصار رسوا شد و خجل شد و از منبر بیعت نگرفته بزیر آمد و بعد از سه روز کسی فرستاد نزد عائشه که بیا تا بعدل که موجب فخر من شود در میان مهاجر و انصار زیرا که تو مرا شرمنده کردی تلافی کنم و پیشتر از آمدن در موضع او چاهی حفر کرده و بر از آهک کرده و در روی آن فرشی گسترانید و بر بالای آن کرسی گذارد چون عائشه وارد شد معاویه او را تکلیف بنشستن بر بالای آن کرسی کرد چون بر آن کرسی نشست در چاه افتاد معاویه گفت تو هنوز خامی این جا باشی تا پخته شوی پس در سر چاه آمد و گفت وعده گاه من و تو در جائی دیگر است آنجا حجت خواهیم داشت و بروایتی عائشه چنانکه ضعیف شده بود و بر فرش سوار شد چنانکه معاویه گفت

بچاه انداختن معویه عائشه را

د بورره رفت بر روی فرش قیمتی معویه آن فرش که بوره بود بریکسر شد و بر بالای کرسی انداخت و عرق حمیت مروان حکم حرکت کرد اشاره کرد علم ما بچیزی را باز کرد در جاهیکه در کنج خانه بود انداختند و کسی از این واقعه مطلع نشد و زمان عائشه تمام شد و جمع ابن عباس سؤال کرد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را از این واقعه خبر دادند و این واقعه در ذیحجه سال پنجاه هشت از هجرت واقع شد بار اخبار یکه دلالت بر کفر معویه میکنند زیاده بر اینست که توان ذکر کرد و اینچند خبر بجهة نمونه بعرض ذکر کردیم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ما و آل ابو سفیان دو گروهیم که پیوسته در راه خدا دشمنی میکردیم و ما میگفتیم که خدا راست میگوید و ایشان میگفتند که دروغ میگوید ابو سفیان همچون با رسول خدا صلی الله علیه و آله مقاتله کرد و معویه همچون با علی ابن ابیطالب ع و یزید بن همچون با امام حسین ع و سفیانی با قائم آل محمد صلعم مقاتله خواهد کرد و همیشه ما مظلوم بودیم و ایشان ظالم بودند و انتقام ما را قائم آل محمد صلعم از ایشان خواهد کشید چنانکه وارد است در وقت ظهور آن سرور عجل الله فرجه اینقدر از ایشان دشمنان بکشد که مردم میگویند که اگر این فرزند فاطمه طاهره بود اینقدر در قتل افراط نمیکرد پس چون این سخن بگوش آنحضرت رسد بنا بفضیلی حضرت السید الشهدا ع و خامس آل عبا را بر میدارد

نقل مختار علیه الرحمه

و بر بالای منبر رود و فرماید آنچه را تا حال کشتم از این جماعت مقابله با این بند نعلین قدم کرده و بگوید و از منبر بزیر آید و تتمه ایشان را بقتل آورد از رجالیکو گفت مختار بن ابو عبیده دو در قبیله برخی بجای عمر سعد بود و پسر او در بعضی روایات مختار کشته بود بلند مرد گفت بر عمر سعد بعوض سر سید الشهدا ع و سر حفص پسر او بعوض سر علی اکبر رضا نمیکنم گفت احمق ترین مردمان کجا میتوان قیاس کرد سر عمر سعد را بعوض سر پسر فاطمه ع و الله که آنچه کشتم و تمام عالم را اگر بکشم برابر نمیکنند با یک موی حسین و با وجود یکه وارد است که در یاران مختار غضب ربو مستولی شده و هم آن بود که تمام ایران را گردن زنند و از ترس سیاست او امرا و لشکر یا دو گوشه ها کو نه و مدت میکردیدند و قاتلان را به جزا میرسانیدند و سرهای ایشان را آوردند و در پای علم میریختند و زیاده از بیست هزار سر در آن روز در پای علم مختار ریخته شده بود و صدای گریه و ناله عظیم در کوفه بلند شد مختار گفت که منادی ندا کنند که این نالها و گریه ها مثل نالهائیست که از خانهای بنی هاشم بلند شد حالا از خانه بنو امیه بلند گردیده و جای آن افواج هموم و غموم که متوجه بنو هاشم شد روی به بنو امیه آورد و صادق آل محمد ص مزارة بن اعین فرمودند مَا اختَضَبَت مِنّا امرَأَةٌ وَلَا ادَّهَنَت وَلَا اكتَحَلَت وَلَا رَجَلَت حَتّی اَتانا رَأسُ عُبَیدِ اللهِ بنِ زِیادٍ زنان از قبیله ما خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موها را حفر نکردند تا سر پسر زیاد را از برای ما آوردند و این موجب تشفی دلهای ما شد بلکه ما بعد از این مصیبت در گریه و ناله

ماتم آل بنو هاشم

پس بنی‌هاشم را زیاره جدّ ما علی ابن الحسین هرگاه یاد می‌کرد آن جناب می‌گریست که در بنی مطلب کسی
مثل [illegible] ایشان نیست و هر که گریه او را می‌شنید دلش می‌سوخت و در گریه او بگریه می‌آمد
ابن زیاد ملعون که در شهر دو قبر مطهر او هستند در مصیبت او چنان می‌گریست که در هر یکی که در آن
[illegible] و در زمین است آفتاب و ماهتاب عجب نیست و عجب آنست که چرا آسمانها پاره
پاره نشد و زمین سرنگون و عالم خراب نشد از برای او که این غم را بدانید که گریه و اندوه
و محبت هر کس بر آن جناب بقدر محبت و اخلاص او است و محبت هر کس بقدر معرفت او است
و از اینجاست که اندوه و محبت بر آن بزرگوار [illegible] زیاده از دیگرانست و گریه و زاری و درد
محبت شیعیان زیاده از محبان است و اندوه و گریه و درد بنی‌هاشم زیاده از همه عالم بود
و همه شنیده اید و اگر نشنیده اید مستمع باشید که قدری از آن بر شما ذکر کنم بعد از آنکه
شنیده اید و زنان بنی‌هاشم بجهة کشته شدن جامه بعضی پوشیدند بلکه لباس پوشیدن
و لباس سیاه پوشیدند و از آنوقتیکه شنیدند که بدن امام را برهنه کرده اند از بس گریستند که
رطوبت و اشک از دیده‌ها ایشان خشک گردید و شب و روز بغیر از گریه و ناله دیگر شغل
نداشتند بلکه در ملازمت [illegible] خواب نبودند و سید السجاد علیه السلام آب با طعام بجهة ایشان
مهیا میکرد و با ایشان بیخود می‌شدند حضرت صادق ع فرمودند زنان از زوجات سید الشهداء ع
بعد از شهادت آن سرور زنان را در خانه [illegible] جمع کرده ماتمداری آنحضرت بجا
و این قدر گریه و نوحه کردند که اشک از چشم ایشان خشک شد و اثر از گریه
ایشان جز ناله و ندبه نماند روز آن زن کنیز [illegible] دید که اشک از چشم

او

احوال آنحضرت یوسف با کهف

[margin] خشک شده و اثر
او جاری نیست سبب آن را پرسید کنیز گفت ای سید من چه دیده‌ام که اشک از چشم
رنگ گریه غیر ناله نمانده سویق ساختم و خوردم و اشک چشم جاری شد بی آن زن که حرم محترم آنحضرت
بطعام کرد و سویق پختند و خوردند و دیگران او را اندید گفت میخواهم قوت باشیم بر گریستن بر حسین ع
و هر گاه این مقدار بود اندوه بنی‌هاشم پس ببینید چه بود گریه و اندوه سید السجاد بر پدر [margin: نسبت]
که وارد است که آنحضرت چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و شبها روزها روزه بود و چون
وقت افطار نظر آنحضرت بر طعام و آب می‌افتاد میگریستند و میفرمودند قُتِلَ ابنُ رسولِ اللهِ
جائعاً و عطشاناً و چون آنحضرت در مجلس یزید ملعون سر پدر بزرگوار خود را دید دیگر گوشت سر
گوسفند نخورد آری اینها عجیب نیست و چگونه عجیب باشد و حال آنکه نقل کرده اند از حضرت
یعقوب علی نبینا و آله و علیه السلام گم شده و امر دنیا بود آنقدر گریست که دیده اش بی نور شد
و پشتش خم شد و موی سفید شد اسم حضرت یوسف را که میبرد و یاد میکرد و فریاد وا
اسفا علی یوسف کرد تا بر شده باو مجو که میدانست که یوسف ع زنده است و حضرت سید
السجاد ع بچشم خود دید آنچه دید و شنید آنچه شنید از حضرت صادق ع سؤال کردند
که حزن یعقوب ع بچه مرتبه بود فرمود بقدر اندوه هفتاد زن که عزیزترین فرزند او را
بر روی سینه او ذبح کرده باشند و آنچه از اخبار معلوم میشود اندوه و غم حضرت یوسف ع
نیز نزدیک بغم حضرت یعقوب ع بود اگر یاران گفت یعقوب بکی گفت سید السجاد
کی حضرت یوسف را غائب در گردن کنار نشسته اما نه مانند آنکه که بعد از کربلا تا شام

قصهٔ حضرت یوسف با کهف

غلو در کردن آن امام همام کنار نشسته حضرت یوسف را بر مقابر آل یعقوب کنار دانید و سید السجاد را
بر قتلگاه آل محمد ص کنار دانید حضرت یوسف احوال او متغیر شد از دیدن قبر مادر بزرگوار خود را
از شتر انداخت و سید السجاد را از دیدن نعش پدر چنان متغیر شد که نزدیک بود به یاد داد [illegible]
حضرت یوسف از قبر مادر آواز و اولاداه و ابناه شنید سید السجاد ع از حلقوم پدر
پدر بزرگوار شنید آنچه شنید حضرت یوسف را بعزت تمام داخل مصر کردند و آنجناب را
بخواری داخل شام کردند حضرت یوسف را بزندان محبت بردند و آن سرور را
بخرابه عداوت بردند و زنان مصر در وقتیکه حضرت یوسف را بزندان میبردند
میگریستند و بجای آن دست بر سینه میزدند بخلاف زنان شام که میخندیدند و شادی میکردند
بلکه زبانهم لال باد سنگ بجانب ایشان می‌انداختند در وقتیکه حضرت یوسف را
وارد شهر مصر کردند خلق بسیار بجهة خریداری او آمدند و آنحضرت دل
شکسته شدند بره مردود کوزه فریاد کرد یا اهل المصر قصروا اطماعکم
فانه عزیزی لا یشتریه الا عزیزی ای اهل مصر کوتاه دارید
طمعها خود را که او عزیز است و جز عزیزی او را نمیخرد و از این سخن اندکی
تسکین یافتند اما برده مردود در خرابه شام بسید السجاد گفت الحمد لله
خدا مردان شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاص داد ای موالیان دو
ستان و وقتیکه اهل مصر بجهة خریداری حضرت یوسف می‌آمدند در فضول

ستین

نقل ملک روم

[margin] بجهة خریداری حضرت یوسف
ستین مسطور است که فارغ از بیان شد آن هزار شتر بار کرده آورد بجهة خریداری حضرت یوسف
و چون نظرش بر جمال حضرت یوسف افتاد نادم شد و گفت این چه لیاقت بندگی ندارد و بلکه
لایق سروریست آنچه آورده بود که بار از قیمت بد بد نظرش حقیر آمد و همه را انکار کرد در دور
آه آه اهل شام هم خوب مهربانی کردند بنظر آمد آنوقتیکه آن مرد سرخ مو از مجلس یزید
برخواست و گفت ای یزید مرا در خانه کنیز نداریم خادمه نداریم این دختر را بمن ده و اشاره
بفاطمه دختر سید الشهداء کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
فصل در ذکر ملک روم و فضل شاهزاده محترم حضرت امام حسن و امام حسین
کاظم عند یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید و بعض از احادیث در
مدح جیک که بحال در کتاب سرور المؤمنین و بعض کتب دیگر نزدیک باین مسطور است
عروه صحبتی جز به پادشاه روم رسید که دو نفر از عرب پیدا شده اند طلب پادشاهی می‌نماید و بعد از
بجا برون آمده اند گفتند یکی از کوفه و یکی از شام پادشاه بود بجعفر گفت تحقیق می‌نمایم و یکی از
تجار عرب را پیدا کنید که بر احوال آنها و نفر را وصف نماید پس پنج نفر از تجار شام و ده نفر از
تجار کوفه را حاضر ساختند و آوردند و او وصف امیر المؤمنین علیه السلام را از ایشان استفسار کرد
و چون وصف آنها را شنید از خزینه در دو صورت آنها را طلبید و چون آنها را مشاهده کرد
گفت شام در ضلال است و کوفه‌ها در حق فکتب معاویة ان ابعث الی اعلم اهل
بیتک و کتب الی امیر المؤمنین ان ابعث الی اعلم اهل بیتک بی

بمعویه نوشت که بفرست بنزد من اعلم و اورع اهل بیت خود را و بامیر المؤمنین ع نوشت
که اعلم اهل بیت خود را بنزد من بفرست که میخواهم سخنان او را بشنوم و در انجیل که کتاب
ماست نظر کنم پس شما را خبر دهم که سزاوارتر بامر کیست معویه علیه اللعنة یزید لعین
پسر خود را فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن ع را فرستاد و چون یزید بنزد ملک
روم رسید دست پادشاه را گرفت بوسید و سر او را نیز گرفت بوسید پس امام حسن ع داخل شد
و فرمودند الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا و لا نصرانیا و لا مجوسیا
و لا عابدا للشمس و القمر و لا الصنم و البقر و جعلنی حنیفا مسلما و ما
انا من المشرکین تبارک الله رب العرش العظیم و الحمد لله رب
العالمین پس آنحضرت نشست و مطلق بخلق نظر نکرد و چون پادشاه روم بهر دو نظر کرد
ایشان را از آن مجلس برد و در میان ایشان تفریق نمود پس اول فرستاد یزید را طلبید
و چون حاضر شد از خزانه خود سیصد و سیزده صندوق بیرون آورد که در آن صورتهای
پیغمبران بود فاخرج صنما پس صورتها بیرون آورد و بر یزید آن صورتها را نشان داد
نشناخت صورت دیگر بیرون آورد و هیچ صورت را نشناخت هیچکدام را نشناخت و هیچ
جواب نداد پس از ارزاق خلایق و ارواح مؤمنان سؤال کرد که در کجا جمع میشوند و ارواح کفار بکجا میروند که بعد از مردن در کجا میباشند هیچ یک را نشناخت
و ندانست پس امام حسن ع را طلبید و گفت من اول یزید را باین طلبیدم که بدانند

که تو میدانی آنچه را که او نمیداند و بتحقیق در صفت پدر تو و پدر او را بر آنچه ذکر کرده‌اند و من در
انجیل نظر کردم در محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و در اوصیا نیز نظر کردم دیدم که پدر تو علی وصی
محمد صلی الله علیه و آله است امام حسن ع فرمود بپرس از من آنچه میخواهی که ترا خبر دهم ان شاء الله تعالی پس ملک
صورتها را طلبید و اول صورتی که بر آنحضرت عرض کرد بصورت ماه بود فرمود که این صورت آدم ابو البشر
است و او نهصد و سی سال زندگانی کرد پس صورت دیگر عرض کرد بر آنحضرت که بصفت آفتاب بود
فرمود این صورت حوا است پس صورت دیگر عرض کرد فرمود که این صورت شیث بن آدم است
و او اول کسی بود که مبعوث شد و عاش تسعمائة و اثنتی عشرة سنة زندگانی کرد
یعنی نهصد و دوازده سال و بروایتی یکهزار و چهل سال عمر کرد پس صورت دیگر بیرون آورد
و فرمود این صورت نوح است صاحب کشتی و هزار و چهار صد سال عمر کرد و نهصد و پنجاه سال
در میان قوم بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود این صورت ابراهیم است که سینه‌اش عریض
و پیشانیش طویل است و عاش مائة و خمسا و سبعین سنة زندگانی کرد
صد و هفتاد و پنج سال پس صورت دیگر بیاورد فرمود که این صورت اسرائیل حضرت یعقوب است و صورت
بیرون آورد فرمود این صورت اسمعیل است پس صورت دیگر ظاهر کرد سفید رو و [illegible] گرد
صورت و گشاده چشم [illegible] امام حسن ع فرمود که این صورت یوسف
بن یعقوب است که عمر او صد و بیست سال رسید پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود این صورت
موسی ابن عمران است و او دویست و چهل سال عمر کرد در میان او و ابراهیم پانصد سال فاصله بود

پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت شعیب است بعد از آن صورت زکریا و بعد
یحیی و بعد عیسی بن مریم را بنظر آنحضرت رسانید آنحضرت همه را شناخت و در باره عیسی ع
فرمود که عمر وی در دنیا سیصد و سه سال بود پس خدا او را بآسمان بالا برد و در دمشق بزمین
فرود خواهد آمد و دجال را خواهد کشت پس صورت یک یک از پیغمبران عرض کرد و آنحضرت اسم
همه پیغمبران را گفت و اسم همه اوصیا پیغمبران را نشان داد بعد از آن صورت پادشاهان را
عرض کرد حضرت فرمود که صفت اینصورتها نه در توریة است و نه در انجیل و نه در
زبور و نه در فرقان و اینها صورت پادشاهان است ملک روم گفت شهادت
میدهم که بشما اهل بیت محمد صلعم عطا شده است علم اولین و آخرین و علم توریة
و زبور و انجیل و صحف ابراهیم و الواح موسی پس صورتی بآنحضرت عرض کرد که مثل خورشید
فلما نظر الیه بکی بکاء شدیدا فقال له الملک ما یبکیک قال هذه
صفة جدی محمد و هو هذا عریض الصدر طویل العنق و عریض
الجبهة حسن الوجه طیب الریح قطط الشعر حسن الکلام فصیح
اللسان و چون نظر آنحضرت بر آنصورت افتاد گریست ملک پرسید که چرا گریه میکنی
فرمود که اینصورت جد من محمد صلعم است که پهن سینه و بلند گردن و پهن پیشانی
و کشیده بینی و گشاده دندان و نیکو رو و مجعد مو و خوشبو و نیکو بیان و فصیح زبان بود

و امر بمعروف و نهی از منکر و فرمود عمر او بشصت و سه سال رسید و بعد از آنکه از دنیا رفت
دو جزو از انگشتر که بدست راست میکرد که در آن نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و شمشیر
که ذو الفقار نام داشت و مرکب چند و عصا و جبه پشم که نه بریده بود و نه دوخته بود و هر که
بعد از آنحضرت مختلف شد ملک گفت که ما در انجیل دیده ایم که خواهد بعد از او چیزیکه
آن را اید و سبط خود داده باشد آیا آمده چیزی بر شما بود فرمود که بما رسیده آمده چیز در دست
شما باقیست فرمود نه گفت این اول فتنه است که این جماعت بر پدر تو غالب شده اند و بر
ملک پیغمبر شما غالب گردیده اند و این امت را بر دزدیده پیغمبر خود اختیار کرده اند و از شما
قائم بحق که امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر است پس ملک از امام حسن ع پرسید که کدام
هفت حیوان است که در رحم آفریده نشده اند فرمود آدم و حوا و کبش ابراهیم و ناقه صالح
و ابلیس لعین و مار و کلاغ که خدا آنرا در قرآن ذکر کرده است پس از روز [illegible]
سؤال کرد آنحضرت فرمودند که روز [illegible] در آسمان چهارم است و پانزده فرود میآید
و پانزده [illegible] پس از ارواح مؤمنان سؤال کرد که بعد از مردن در کجا میباشند
فرمود در نزد صخره بیت المقدس و در هر شب جمعه میروند در آن عرش ادنا خدا است
و از آنجا خدا زمین را پهن کرده است و بسوی او [illegible] زمین را و از آنجا است
پس از ارواح کفار سؤال کرد که در کجا میباشند فرمود در وادی حضرموت آن
طرف شهر یمن پس خدا برانگیزد آتشی از مشرق و آتشی از مغرب و در عقب آنها ابر

سرزنش ملک روم یزید بیغیرت را

شدید پیغمبر شد پس حضور میکردانند مردم او را در حجرهٔ بیت المقدس و اهل بیت را در
جانب راست حجرهٔ حضور میکنند و بر هر کاری رستگار میشوند و جهنم در طرف چپ حجرهٔ
بود اهل بیعت در آخر زمان جهنم و در آنجاست فلق و سجین و هنوز از سخن حجرهٔ
متفرق شوند و هر که از اهل بیت است داخل بهشت میشود و هر که از اهل دوزخ است
داخل جهنم میشوند همین است که خدا میفرماید فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي
السَّعِيرِ پس چون امام حسن ع او را از صورت نهاد و آنچه سؤال کرد جز داد ملک جانب
یزید رو کرد و قال أَشَعَرْتَ أَنَّ ذَالِكَ عِلْمٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ
و گفت دانستی این علم است که عیسی اند آنرا الا پیغمبر یا وصی پیغمبر که خدا او را بوزارت
پیغمبر گرامی داشته باشد یا عترت پیغمبر برگزیده باشد که ادعا نماید خداوند بر دل مهر
گذاشته و دنیا را بر آخرت اختیار کرده و از طالع و نیلی را نیست و یزید ساکت شد
بعد هیچ نگفت پس ملک جایزهٔ عظیمی به امام حسن ع داد و حضرت آنرا بفقرای آن
بلد قسمت کردند ملک از آن جناب التماس کرد که دعا کن که خدا دین پیغمبر شما را
نصیب من کرداند زیرا که لذت و سلطنت پادشاهی مانع من و اینها نیز مانع شده است
و این پادشاهی از هر کننده و عذاب دردآورنده است پس یزید به نزد معویه
برگشت و ملک با و نوشت که آن کسیکه بعد از پیغمبر شما صاحب علم است و حکم کند
با توریت و آنچه در توریت است و انجیل و آنچه در انجیل است و زبور و آنچه در زبور است

فرقان

نقل خالو زادهٔ معویه

و فرقان و آنچه در فرقان است حق خلافت برای اوست و با امیر المؤمنین علیه السلام نوشت
که حق خلافت برای توست که خاندان نبوت برای تو و اولاد توست پس مقاتله کن با هر که مقاتله نماید با تو
زیرا که هر که با تو مقاتله کند خدا او را بر دست تو عذاب خواهد کرد و بعد از آن در آتش جهنم
معذب خواهد بود پس بهر رسیکه هر که با تو مقاتله نماید ما در انجیل دیده ایم که لعنت خدا و ملائکه و لعنت
تمام مردم با اوست و او را لعنت میکنند اهل آسمانها و زمینها و در رجال کشی مردی از اهل
شام روایت کرده است که محمد بن ابی حذیفه که پسر خالوی معویه بود و از محبان امیر الناس و محبان
امیر مومنان علیه السلام بود و چون امیر المومنین علیه السلام از دنیا رفت معویه محمد را گرفته
اراده قتل او کرد و او را در زندان حبس نمود و چند مدتی برایتمند شد روزی معویه گفت
این دیوانه یعنی محمد ابن ابی حذیفه را بیرون آوریم و او را سرزنش کنیم و بگوئیم الحال چکنیم
و امر کنیم که علی را ناسزا گوید حاضرین مجلس آن بابا گفتند این راه خبث او را پسندیدند معویه کسی
فرستاد او را از زندان بیرون آورد و نزد او حاضر ساختند معویه گفت ای محمد بن ابی حذیفه
هنوز وقت آن نشده است که ترا بصیرت حاصل شود از گمراهی که داشتی و از یاری نمودن
علی ابن ابی طالب آیا میدانی که عثمان بظلم کشته شد و عایشه و زبیر و طلحه بطلب خون او
بیرون آمدند و علی در کشتن او شریک بود و ما امروز خون او را طلب میکنیم محمد گفت
ای معویه تو میدانی که من از همه کس بتو نزدیکترم از روی قرابت و داناترم بحال تو گفت

در وقایع بعد از صفین

بلی گفت بخدا قسم که من کسی را که شرکت کند در خون عثمان از تو بیشتر باشد نمیشناسم زیرا
که ترا و امثال ترا عامل کردانید و مهاجر و انصار از او سؤال کردند که اعمال را عزل
کن و او قبول و باور نمیکرد آنچه را شنید و کسی در قتل او از اول تا آخر بیشتر
از طلحه و زبیر و عایشه مدخلیت نداشت و ایشان بر او شهادت دادند و مردم را شورانیدند
با ایشان در این امر شریک شدند عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار همه معویه
گفت چنین بود است که میگوئی و من از تو دروغ نشنیده ام محمد بن ابی حذیفه گفت بخدا قسم
که شهادت میدهم از آن روز که ترا شناخته ام چه در جاهلیت و چه در اسلام هیچ فرق در تو
زیاد نکردم و علامت صدق سخن من در تو ظاهر است زیرا که لعنت میکنی مرا برانکه
دوست میدارم علی را و بآنکه خروج کرده بر تو جمعی صالح و قائم از مهاجر و انصار و تابع
خروج کردند فرزندان منافقان طلقا و عتقا که تو ایشان را فریب دادی در دین
و ایشان ترا فریب دادند در دنیا ای معویه بخدا قسم که بر تو پوشیده نیست آنچه را کرد
و بر ایشان پوشیده نیست آنچه را کردند هرگاه بنفسهای خود رجوع مینماید در خلوت
و غضب خدا در اطاعت تست و بخدا قسم که من علی را دوست خواهم داشت برای
خدا و رسول و دشمن خواهم داشت ترا در راه خدا و رسول تا زنده ام معویه گفت
من هنوز ترا در گمراهی میبینم و امر کرد او را در زندان بردند و در زندان برحمت
الهی واصل شد رحمة الله علیه در کتاب فضائل ابن شاذان از جابر بن عبد الله

الانصاری

مکالمهٔ معویه با شیخ

انصاری منقول است که گفت روزی با معویه در شام در موضعی نشسته بودیم و ابو الاعور
سلمی در بر معویه خالد بن یزید و عمرو عاص حاضر بودند دیدیم مردی از طرف بیابان میاید
و شیخ بسیار شده بود پارهٔ آهن در دست داشت و پارهٔ از لیف خرما کمربندی
بود و نعلین از لیف خرما در پا کرده بود و عبا پوشیده بود اتنجا امتا صورتش ظاهر شده بود
و عبا پوشیده بود که پودش رفته بود تارش مانده بود ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده بود
بود معویه گفت برخیزید که بنزد این مرد رویم و از او بپرسیم که از کجا میاید بسوی ما
پیش نزد او رسیدیم و بر رفتیم معویه گفت مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ يَا شَيْخُ وَأَيْنَ تُرِيدُ
شیخ از کجا آمده بکجا میروی جواب نداد عمرو عاص گفت چرا امیر المومنین را جواب نداد
شیخ گفت إِنَّ اللهَ تَعَالَى جَعَلَ التَّحِيَّةَ غَيْرَ هَذِهِ خدا دانند عالم تحیت و سلام را غیر از
این قرار داده است معویه علیه اللعنه گفت راست میگوئی ای شیخ و ما خطا کردیم تو تحیت
بجا آر و بدار از ما سرزنش السلام علیک یا شیخ جواب داد و علیک السلام معویه گفت اسم
تو چیست گفت جندب معویه گفت از کجا آمده و بکجا میروی شیخ گفت از عراق میایم و اراده
بیت المقدس دارم معویه گفت عراق را چگونه گذاشتی گفت با خیر و برکت و اتفاق
معویه گفت گویا تو از کوفه یعنی از غری میایی شیخ گفت غری چیست معویه گفت
آنجا که ابو تراب در آنجاست شیخ گفت ابو تراب کیست و غری تو چیست جواب
گفت برای ابو طالب شیخ گفت وَلِمَ لَمْ تَقُلْ الْإِمَامُ الْعَادِلُ وَالْغَيْثُ الْهَاطِلُ

مدح کردن شیخ شاه اولیا را

یعسوب الدین و قاتل المشرکین والناکثین والقاسطین والمارقین سیف الله
المسلول ابن عم الرسول و زوج البتول تاج الفقهاء و کنز الفقراء و
ثانی اهل العباء اللیث الغالب ابو الحسنین علی ابن ابی طالب پس آنکه
بنای علم و در گنج صراط مستقیم و گنج بدر یتیمان پناه ضعیفان و شوهر بتول زنان
سلطان امام عادل آب باران ریزنده بیخ دین کشنده مشرکین و ناکثین و مارقین و قاسطین
شمشیر خدا و پسر عم رسول و زوج بتول تاج فقها و گنج فقرا و دویم اهل عبا شیر غالب پدر حسن و حسین
وصی علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام معویه گفت ای شیخ چنین می بینم که گوشت
و خون تو با گوشت و خون علی آمیخته است پس دوستی علی بیرون چه طور خواهی کرد شیخ
گفت پروردگارا خود را متهم نمیدانم و جزای خیر بسیار خواهد بود امیدوارم که خدا ... و امام
مرا از دنیا نبرد تا آنکه قرار دهد از اولاد او مهدی را تا روز قیامت معویه گفت ای شیخ
چرا اینکه گذاشته که بعد از خدا بر آن فخر نمائی گفت ... و شنیع دیگر و ...
کم هر که تو اند آمد آنرا گذاشته ام در آنوقت عمرو عاص گفت یا امیر المومنین شاید
که این مرد ترا اغراق نماید که این نوع با تو تکلم میکند معویه از او پرسید که مرا می شناسی
شیخ گفت تو کیستی گفت منم معویه بن ابی سفیان شجره زکیه و فرع علیه و ...
شیخ گفت بلکه تو آن لعنت شده بر زبان پیغمبر در کتاب خدا آنجا هست فرماید و الشجرة
الملعونة فی القرآن تو آن شجره خبیثه و عروق خبیثه که ظلم کرده بر نفس خود

به پروردگار

گفتگوی شیخ با معویه

به پروردگار خود و تو آن کسیکه پیغمبر در باره او فرموده است که خلافت حرام است بر آل ابا سفیان
تو پسر جگر خوار ... که ظاهر است ظلم او در ... پس در آنوقت معویه بغضب آمد و ملول شد
از غضب گرفته شد و دست بقائمه شمشیر برد و خواست که آن پیر را بکشد باز گفت اگر نه
عفو نکو تر بود ترا میکشتم و اگر بکردم چه میکردی شیخ گفت اذاً والله افوز بالسعادة
و تفوز انت بالشقاوة بخدا قسم من بسعادت فایز میشدم و تو به شقاوت فایز میشدی
و بتحقیق که گفته است کسیکه از تو بدتر بوده است کسی را که از من بهتر بوده است یعنی معویه عمار را از تو
بدتر بود و او از من بهتر بود معویه گفت ای شیخ در روز خانه حاضر بودی شیخ گفت روز
کدام است معویه گفت آنروز که علی عثمان را کشت شیخ گفت بخدا قسم که علی او را نکشت
و اگر علی اراده میکرد شمشیرها تیز و دستها محکم بر سر عثمان بلند میشد و در این عهد ...
در رسول امر بود معویه گفت تو در صفین حاضر بودی گفت غایب نبودم گفت در آنروز
اگر تو حاضر بودی چه میکردی گفت ایتمت منه الاطفال و ارملت منه نسوانا
اطفال لشکر ترا یتیم میکردم و زنان ایشان را بیوه میکردم و ... گاهی به شمشیر میزدم
و گاهی به نیزه میزدم و گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره معویه گفت هرگز بمن چیزی زدی
فقال الشیخ ... بثلاث و سبعین سهما فانا صاحب سهمین
للذی فی وقعا فی مسجدك و صاحب السهمین للذی فی وقعا فی ودتك
و صاحب السهمین للذی فی وقعا فی عضدیك و لو کشفت
لرایت مکانهما شیخ گفت هفتاد و سه تیر بتو انداختم و منم صاحب آن دو تیر که

مکالمه شیخ با معویه

در سجده گاه تو افتاد و منم صاحب آن دو تیر که در بر دو تو و جای تو افتاد و منم صاحب آن دو تیر که
بر بازوی تو فرو رفت اگر از رو آن بر داری موضع آنرا ... معویه گفت ای شیخ
روز جمل حاضر بودی گفت روز جمل کدام است گفت روزیکه علی با عایشه معاتبه کرد گفت غایب
نبودم معویه گفت حق با علی بود یا با عایشه گفت با علی بود معویه گفت خدا زنان پیغمبر را مادر
مومنان گردانیده است و پیغمبر ایشان را ام المومنین میگفت شیخ گفت آیا تو نشنیدی
که خدا فرموده است که در خانه بنشینید و بیرون میائید و آیا تو نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
مع علیه السلام گفت یا علی تو خلیفه منی بر زنان خود و اهل خود و طلاق ایشان بدست تست آیا
باوجود اینها دیگر میتوان بود که حق با او باشد تا آنکه خون مسلمانان را بریزد و مالهای ایشان را
تلف نماید پس لعنت خدا بر گروه ظالمان و آن زنان ... در آنجا خواهند بود
و امیر المومنین علیه السلام عایشه و حفصه و خواهر ترا طلاق داد معویه گفت ای شیخ تو
چیزی او انگذاشتی ... که ما را ... احتجاج کردی الان بگو که برای این امت
ظلم واقع شد و فتنه ظاهر گشت و قطع گشت رحمت و فراموش شد شیخ گفت روزیکه
تو امیر ایشان شدی و عمرو عاص وزیر ایشان گردید معویه چون این را شنید خندید
بنحویکه از بسیاری خنده به پشت افتاد معویه گفت ای شیخ چیزی در نزد ما هست
که زبان ترا تا آن قطع نمائیم شیخ گفت آن چه چیز است گفت بیست ...
که گندم و روغن و عسل باید داشته باشد با ده هزار درهم که نفقه تمام آنرا

بر عیال

قبول کردن شیخ عطیه آن پیر را

بر عیال خود صرف کن در معیشت خود شیخ گفت قبول نخواهم کرد پرسید چرا گفت زیرا که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که یکدرهم حلال بهتر است از هزار درهم حرام
معویه گفت ای شیخ اگر ... کردن ترا خواهم زد شیخ گفت حق با تو ...
نخواهم ماند زیرا که ... که با تو باشم معویه گفت چرا
گفت زیرا که حقتعالی میفرماید که و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون پس شیخ ...
بر آن کس یکه ظلم کرده اند که خواهد رسید و کیست ... از خدا ... و بعد از
آن یار کرده نمیشود ... تو ظالم که در اول ظالم بودی و در آخر ظالم ... شیخ تو
بیت المقدس شد ... گفت آن شیخ ... در اول ظالم بوده و در آخر
اول بر امیر المومنین علیه السلام ظلم کرد و در آخر ظلم کرد بر فرزندان ارجمند آن سرور یعنی
... رسول خدا ماه برج امامت ... باغ ولایت امام مجتبی یعنی حضرت
امام حسن ... در ابتدا ... آنحضرت ذکر شد مناسبت که ...
قلبی ... از مصایب آن سرور ... آن سرور شهید شد بزهریکه معویه ...
بر امروان ... فرستاد و ... آن سرور یعنی ... حکایت
طولانی است و در کتب مبسوط بتفصیل مذکور است ... در آن میمانیم
... بعد از آنکه ... صحبت آن بزرگوار را فراموش کرد و دل در

مصیبت امام حسن ع

دریزید پلید لعنت و عقبه مروان ... و حسب قطعی نه ... حلقه و کوفه که معاویه برای ابراهیم بعد از او
دهر ... در ... که برای او فرستاده بود دیده بصیرت او را کور کرده و کرد در شب جمعه آنچه کرد و برای ...
بوسیده و مخفی نماند و ... یاره ... آن جگر پاره رسول و قرة العین فاطمه بتول از
راه حلق ... طشت ریخت و آن جناب ... را اذن داد که داخل شوند ... ...
برو ... وداع کردند ... سؤال کردند و جواب شنیدند و در اثنای وداع مردم احوال
آنحضرت متغیر شد ... بیهوش شدند پس با امام حسین ع فرمودند و ... مایل
شد امام حسین ع عرض کرد ای برادر روی مبارک تو سبز ... کرده امام حسن ع فرمود
ای برادر ... حدیث معراج ظاهر شد و دست ... بگردن امام حسین ع انداخته وداع ... آورد
بنوعی آنکه دو برادر وداع کردند ... الفراق الفراق الوداع الوداع ... از دیده جاری ...
وکویا ... الفراق الفراق الوداع الوداع از همه اشیاء و در و دیوار خانه بلند شد بار ...
... اصحاب آن جناب عرض کردند اگرچه در این هنگام سؤال مناسب نیست ولکن ما
... ... حدیث معراج را از زبان مبارک تو بشنویم حضرت بآن حال
بیان فرمودند و از شنیدن این حدیث صدای گریه از اهل مجلس بلند شد چه
حکایت ... گریه و ناله از اهل این مجلس بلند شود و اهل این مجلس نیز ...
با اهل آن مجلس ... و ... بنشینند ... تا آن ... گریه و زاری
ننمایند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که در مصیبت فرزندم حسن

بگرید

حدیث معراج

بگرید روز قیامت که دیده ها نابینا باشند چشم او روشن شود و هر که در مصیبت او محزون
شود در روزی که ... دلها ... عملی باشد دل او شاد باشد و آن حدیث معراج
آنست که فرمود امام حسن ع جدم خبر داد در شبیکه مرا بردند ... جنان بردند
رَأَیْتُ قَصْرَیْنِ عَالِیَیْنِ مُتَجَاوِرَیْنِ عَلٰی صِفَةٍ وَاحِدَةٍ اَحَدُ
هُمَا مِنَ الزَّبَرْجَدِ الْاَخْضَرِ وَالْاٰخَرُ مِنَ الْیَاقُوتِ الْاَحْمَرِ یعنی قصر
دیدم در نهایت بلندی و ... که یکی از زمرد سبز و دیگر از یاقوت سرخ که ...
آنها دیده ها ... میکرد فَقُلْتُ یَا جَبْرَئِیلُ لِمَنْ هٰذَانِ الْقَصْرَانِ فَقَالَ
اَحَدُهُمَا لِلْحَسَنِ وَالْاٰخَرُ لِلْحُسَیْنِ پرسیدم از جبرئیل این قصرها از کیست جبرئیل
گفت قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم ای جبرئیل ... اند از
... ... گفت یا رسول الله در این سریست که تلفظ آن ... است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گفتن اصرار کردند جبرئیل ساکت شده و فرمودند
لِمَ لَا تَتَکَلَّمُ قَالَ جَبْرَئِیلُ حَیَاءً اِمْنَعُ یَا رَسُولَ اللهِ جبرئیل ...
جبرئیل عرض کرد از تو حیا میکنم جبرئیل ... و عرض کرد یا رسول الله امام حسن را
... ... در وقت رفتن ... مبارکش سبز خواهد گردید ... ...
... قصر او را سبز آفریده قَالَ جَبْرَئِیلُ وَاَمَّا حُمْرَةُ قَصْرِ الْحُسَیْنِ فَاِنَّهُ
یُقْتَلُ وَیُحَمَّرُ وَجْهُهُ بِالدَّمِ و فرزند تو حسین ... تیغ شهید میگردد

نامزد نمودن امام حسن فاطمه را بقاسم

در گریه ... رفتن ... مبارکش او ... سرخ خواهد گردید ... صفحات
چهره او را ... یاقوت سرخ آفریده این را گفت و ... برادر ... و فرمود
الحسین ای برادر کارم بآخر رسیده ... چشم ... دیدم ... جگر خود را که در طشت ریخت
پس سید الشهداء ع عرض کرد ای برادر ... که مسموم کرده ... مصیبت ... باین ...
حضرت فرمودند اگر ترا خبر دهم با او چه میکنی گفت او را میکشم فرمود نمیگویم تا ... الله
کنم ... جدم ... مردم از نزد امام حسن ع بیرون رفتند ... اهل حرم نزد وداع
آن بزرگوار ... مردم بیرون رفتند اهل بیت اذن یافتند داخل شدند ... ...
چه قیامتی در خانه ... نبوت اتفاق افتاد و چون آن سرور ایشان را دید نظرها
در میان ... و جناب ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن
و چون قاسم حاضر شد او را در بغل گرفت و در ... بوسیدند و حاضرین اهل بیت از
مشاهده آن حالت بی اختیار شدند در بعضی کتب مسطور است در آنوقت فاطمه دختر سید
الشهداء ع آنجا ... در آنوقت تازه ... آمده بود حضرت امام حسن ع فرمود
ای برادر الحسین ... نامزد قاسم کردم و چون آن در ... امانت او را
باو بسپار و آنچه در روز عاشورا اتفاق افتاد ... وصیت بود الا آن
وقت و ... این حکایت ... پس آنحضرت چشمهای مبارک بر هم نهاد و بیهوش شد
وکو ... از دنیا ... حالت نزع بیهوش ... ...
و چون بهوش آمد ... عجیب ... و ... و چون آن
سرور چشم گشود دید برادران و خواهران و فرزندان را گریان و نالان آه آه

بخوارزم

کیفیت ... مسموم شهید شدن

بخوارزم رسید آنوقت ... سید الشهداء ع در ظهر روز عاشورا آنزمانیکه ... از
زخمهای مبارک ... آمده بود و ضعف بر آن سرور غالب شده بود و دیده های ... بینش را
بهم نهاده بود و چون چشم گشوده نه برادری و نه خواهری و نه فرزندی و نه یاری و نه ... دید
بی کرامت ... نشنیدن ... ... الیم این لعین ... و شیعیان
و ... است ... پس حضرت امام حسن ع سید الشهداء ع را در بغل گرفت و فرمود
وصیت نامه مرا بنویس پس حضرت امام حسن ع ... نمودند و سید الشهداء ع مینوشتند
و در آخر فرمودند که وصیت میکنم مرا دفن ... با حضرت رسالت پناه ص
که حق ... ... آنحضرت و خانه آنحضرت از آنهاست ... بی رخصت داخل خانه
آنحضرت شدند و حال آنکه خداوند میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَدْ
خُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ ... بی رخصت داخل
خانه او شدند و اگر آن زن ... مانع شود ... که ... قرابت
و رحم که ... در جنازه ... برزمین ریخته شود ... سید
الشهداء ع گفت ای برادر ... و ... و حال ترا در آنوقت
مشاهده نمایم فرمود از جدم شنیدم ... از ما اهل بیت ... نبی
... و چون ... الموت را ببینم و دست ترا ... پس دست
امام حسین ع ... آنحضرت ... نشست ... آنحضرت دست
برادر ... را ... پس آنوقت سید الشهداء ع عمامه از سر ... برداشت و ...

کرامات عجایب سرور شهیدان

رزا اهلبیت بلند شد و چون علامت وفات آن برادر را شنیدید و علامت قتل این برادر را
بزن بشنو بیه فاطمه دختر سید الشهداء ع فرمود که در حجره بودم و منتظر بودم که آیا پدر بزرگوارم چه
خواهد آمد ناگاه دیدم زنهای در زیر بام بیرون زدند و هوا تیره و تار گردید و بادهای تند وزید و فریاد
فغان بلند گردید رفتم بخیمه برادرم دیدم برادرم مثل مرغ نیم بسمل بر ارض بستر برداشت و گفت
بیا ببینم زیر بغل مرا بگیر ببید و از خیمه را بر دار بیرون ببینم پدرم چه آمد و چون چنان کردند و از
جناب نظر بمیدان کردند و نظر زنان با آنحضرت بود و منتظر بودند که چه روی دهد ناگاه دیدم
بدو دست مبارک بر سر خود زد و گفت ایتها برخیزید و چادرها بر سر کنید و بنید بچه ها را
فکر به بنه بیه اینک پدر مرا کشتند چند جمله کلام ابن عباس نقل میکند که چون جناب امام حسن ع
بعالم بقا رحلت نمود و خاک مصیبت بر سر عالم عالمیان بیکرد حضرت سید الشهداء ع برادر عبد الله
جعفر و عبا بر مراطبیسند و آنحضرت را غسل دادند و جنازه را برداشتند خواستند
در روضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بکشایند و آنحضرت را دفن بکنند مروان حکم با فرزند
زندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند گفتند ما نمیگذاریم
که عثمان به بهترین موضع در بقیع دفن شده و امام حسن ع با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود و بروایت
مروان بر استر خود سوار شد و بدر خانه عایشه آمد و واقعه را بیان کرد گفت ای عایشه
اگر امام حسن ع را با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند فخر پدر تو تا بروز قیامت بر طرف
میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بر استر سوار شو و مانع شو رسید سوار شده
و آمد مانع شد و بروایت حاملین جنازه را تیر باران کردند بنحویکه هفتاد چوبه

کیفیت دفن امام حسن ع

تیر بر جنازه آنحضرت زدند اگر چه این واقعه بر ایشان مؤثر افتاد چرا فراموش کرده
برادر بزرگوارش را در روز عاشورا چند صد بنی هاشم تیر کشیدند و خواستند جنگ
کنند سید الشهداء ع فرمود وصیت برادرم را ضایع مکنید و ایشان را منع فرمود و متوجه
بنوامیه شد و فرمود که اگر وصیت برادرم نبود و نمی فرمود مگذار در جنازه من خون
ریخته شود هر آینه او را در پهلوی جد بزرگوار خود دفن میکردم و بینها شما را بر خاک
میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع نزد جده خود فاطمه بنت اسد دفن کردند
و وارد است کسیکه او را در بقیع زیارت کند قدمش در صراط ثابت گردد روزیکه
قدمها بلرزد و چون قبر را تسویه کردند بنی هاشم بر سر قبر آنحضرت ایستادند و سید الشهداء ع
آن قبر مطهر را در بر کشیدند و این اشعار را در مصیبت برادر بزرگوارش انشاء
فرمودند ءَادْهُنُ رَأْسِي أَمْ أُطَيِّبُ مَحَاسِنِي وَرَأْسُكَ مَعْفُورٌ
وَأَنْتَ سَلِيبُ آیا بعد از تو و بعد از اینکه سر خود را روغن بمالم و بدن خود
را خوشبو گردانم و حال آنکه سر مبارکت برهنه و خاک آلوده در زیر خاکست فَمَا ذَلِكَ أَبْكِي مَا تَغَنَّتْ
حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ صَبَا وَجَنُوبُ ای برادر بوفا میتم بر تو خواهم گریست
مادامیکه در عالم مرغ بخوانند و باد صبا و جنوب بوزد بُكَائِي طَوِيلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ
وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبُ گریه من بر تو طولانی است و اشکها دیده ام چون
باران بسیار و تو از من دور و قبر تو بر من نزدیک است غَرِيبٌ وَأَطْرَافُ الْبُيُوتِ
تَحُوطُهُ أَلَا كُلُّ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ غَرِيبُ ای برادر تو غریبی با وجودیکه

کرامات عجایب سید الشهداء ع

قبر تو نگاه داشته مدینه نزدیکست و این جمله آنست که هر که در زیر خاک میباشد غریب است از فرزندی
به بازماندگی و دوستی مفتقر بازماند از یاران سید الشهداء ع برادر بزرگوار خود را غریب نخواندند با وجودیکه
آن روزیکه جنازه آن بزرگوار را برداشتند کسی در مدینه نماند که بتشییع جنازه آنحضرت حاضر نشد
و همگی بتمام بنی هاشم که کسانیکه بر اسم عزاداری آن بزرگوار قیام و اقدام میکردند سید الشهداء ع
عقب جنازه با عمامه و چادر و پا برهنه می آمدند سیصد زن که دختران آن دو ماه آن
سرور بودند تمام با بچه ها بیا گریه بودند غریب تر از آن بزرگواران شهید بود که زنها را از سر
روز بدن مبارکش در خاک و خون افتاده بود که کسی بتشییع او حاضر نشد بلکه کسی جنازه او را
برنداشت بلکه او را در تابوت نگذاشتند مگر آنکه عرض شده که در میان ائمه علیهم السلام کسی
غریب تر از امام رضا علیه السلام در روز وفات آنسرور بود جبرئیل ع تابوتی از چوب
درخت طوبی که بکو هلال بود و بجهت آدم ع از بهشت آورد برای آن سرور آورد و تابوت
سید الشهداء ع چوب بریا ها و نیزه ها بود که بر بدن مقدسش زده بودند حضرت امام محمد باقر ع
فرمودند در ابتدای وقوع آن مصیبت سید الشهداء ع همه روزه بزیارت قبر برادر بزرگوار
خود میرفتند تا چهل روز آن جناب رفتند و بعد از آن همیشه عصر روز جمعه بزیارت
آن بزرگوار میرفتند جانم بفدای آن غریبی که تا چهل روز کسی بر سر قبرش نرفت و زیارت
نکرد مگر وحوش صحرا و مرغان هوا تا روز اربعین بود که جابر بن عبد الله انصاری
با جمعی از بنی هاشم بزیارت قبر مطهرش آمدند بنا بروایتی همان روز بود که سید سجاد ع
و زین العابدین با عمه ها و خواهران خود وارد زمین کربلا شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل در ذکر بعضی از خوارج نهروان که بر امیر المؤمنین علیه السلام بیرون
آمدند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که چون امیر المؤمنین علیه السلام

مکالمه ابن عباس با خوارج نهروان

از صفین مراجعت فرمودند و وارد کوفه شدند خوارج در کوفه جمع شدند توقف نمودند تا اینکه جمعیت
ایشان درست شد پس بیرون رفتند بجانب صحرای کوفه که آنرا حروراء گویند و فریاد کردند لا
حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ حکمی نیست مگر از برای خدا هر چند مشرکان کراهت داشته
باشند و معاویه و علی هر دو در حکم خدا شریک شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند و زیاده از هشت
هزار کس دیگر با ایشان پیوست پس آمدند و از ده هزار نفر عبد الله بن کواء را بر خود امیر
کردند حضرت امیر ع عبد الله بن عباس را طلبیدند و فرمودند برو نزد این گروه ببرد و
ببین چه میگویند و بچه سبب از ما جدا شده اند عبد الله عباس سوار شد و به نزد ایشان آمد و برائی
و حله پوشیده بود و بر اسب نیکوئی سوار شده بود فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَيْهِ قَالُوا يَا ابْنَ عَبَّاسٍ
أَنْتَ خَيْرُنَا فِي أَنْفُسِنَا وَأَنْتَ تَلْبَسُ هَذَا اللِّبَاسَ و چون خوارج او را دیدند گفتند
یا ابن عباس تو از ما بهتری ما بودی و تو این لباس را پوشیده ای گفت ای عبد الله تو نیز مثل
حنظله فرزند شدی مثل صاحبت علی ابن ابیطالب ع ابن عباس گفت من با تمام شما سخن نمیتوانم
بگویم ولکن عالم خود را بیرون آورید تا با او سخن بگویم مردی بیرون آمد که او را عتاب بن اعور
ثعلبی میگفتند و در برابر ابن عباس ایستاد و عنوان خود را گفت که قرآن را در سینه خود حفظ
کرده و او نظر میکرد و حجت میآورد و ابن عباس سخنان او را میشنید و ساکت بود
تا او از سخن فارغ شد ابن عباس گفت من برای تو مثلی میزنم بشنو خارجی گفت بگو
ابن عباس گفت مرا خبر ده که خانه اسلام از کیست و آنرا که بنا کرد گفت پروردگار
عالم و انبیا را فرمود که امتان را بگویند که چرا او را بپرستند و امر از

مکالمهٔ ابن عباس با خوارج

این خانهٔ محمد صلی الله علیه و آله بود ابن عباس گفت راست گفتی الکنون بگو أبنی أحکم
المودة و بیّن حدوده أم لا قال بلی قال ابن عباس فالنبی بقی
فی دار الإسلام أم ارتحل قال فأمور الشرع ارتحلت معه أم
بقیت بعده یعنی جناب محمد المصطفی صلعم او را بدار الاسلام فرستادند آیا آنکه
مثل انبیاء دیگر بنا کرد و عمارت آن را محکم کرد و اسباب آن را برپا کرد آن را وقف
کرد و شرایع و احکام آن را با ایشان آموخت یا نه خارجی گفت بلی ابن عباس گفت
آیا این سرور از این دار رفت یا باقی ماند خارجی گفت بلکه رفت در اینجا حکم
عمارت آن در تمام و محکم بود ابن عباس گفت خبر ده مرا که آیا محمد صلعم رایج کسی بعد
که بعمارت این خانه بعد از او قیام نماید خارجی گفت یاران او و اهل بیت و فرزندان او بودند
او را ابن عباس گفت اینها بعد از او تعمیر آن خانه کردند یا نه خارجی گفت کردند ابن
عباس گفت فالآن هی معمورة أم خراب قال بل خراب قال خربها
ذریته أم أمته قال بل أمته قال وأنت من الذریة أو
من الأمة قال من الأمة امروز آن خانه خراب است یا محکم شد اول خارجی
گفت بلکه خراب است ابن عباس گفت الحال بگو که فرزندان او آن را خراب کردند یا
امت گفت امت او گفت تو از امتی یا از ذریه او خارجی گفت بلکه از امت
او ابن عباس گفت حالا بگو که چگونه امید نجات از آتش جهنم داری حال آنکه تو از
آن امتی که خانهٔ خدا و رسول را خراب کرد خارجی گفت انا لله و انا الیه راجعون

تمّ

مکالمهٔ ابن عباس با خوارج

بخدا قسم که حیله از روی بر من غالب شد و مرا الزام داد ای ابن عباس پس حکم که از این مسئله نجات یابم
ابن عباس گفت سعی کن در عمارت آنچه را که خراب کرده خارجی گفت چگونه تعمیر کنم آن خانه را
ابن عباس گفت تعمیر آن اینست که بشناسی آن کس را که آن خانه را خراب کرده و با او
و با او دشمنی کنی و بشناسی آن کس را که تعمیر آن خانه کند و با او دوستی کنی خارجی گفت
من در اینوقت حافظ دیگری از برای آن خانه غیر از پسر عم تو علی ابن ابی طالب ع
نمی‌بینم اگر ابو موسی را حکم نکرده بود در حقیقت او را بود ابن عباس گفت ویحک
یا اعراب حکومت در کتاب خداست و حقیقتاً فرموده است فابعثوا حکما
من أهله وحکما من أهلها خوارج از هر جانب آواز دادند
یا ابن عباس آیا عمرو عاص در نزد تو عادل بود و تو میدانی که او در جاهلیت
و در اسلام دنبال و دوست ابتر ابن الابتر و دوست کسیکه با محمد صلعم قتال کرد
و امت او را در فتنه افکنده ابن عباس گفت و این بر شما عمرو بن عاص حکم نابود او
حکم معاویه بود و امیرالمؤمنین علیه السلام خواست مرا بفرستد و شما اباکردید و گفتید
راضی شدیم با بو موسی و او را فرستادند تا کرد آنچه کرد و روز قیامت عمرو عاص ابو
موسی را بجز بر ما لازم نیاید پس از خدا بخواهید و برگردید بر حالت اول
داخل کنید امر خود را و آن روز منتظر است که موعدیکه قرار شده است بیاید رد

احتجاج خارجیان و امام ابن جاج

روز دیگر قوم رود در حق خود طلب نماید خوارج گفتند ای ابن عباس ما بعد از این روز
هرگز بیعت تو را قبول نکنیم تو برو به نزد او بگو خود بنفسه به نزد ما آید و ما حجتهای خود را با او گوئیم
و سخن او را بشنویم شاید سخنان او در ما اثر کند و در کتاب احتجاج مسطور است که چون
ابن عباس را امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد خوارج نهروان فرستادند گویا هر مرتبه با ایشان
و با او ترتیب آوردند و در جا بودند خوارج را منبیه بدند و لکن صدای آن نزد
هر شنیدند خوارج در آخر گفتند یا ابن عباس ما از صاحب تو و پسر عم تو چند صفت را
انکار مینمائیم که هر یکی از آنها باعث کفر و ضلالت اوست و او را بجانب آن شخص
نمیبرد اول آنکه اسم امارت مؤمنان را از خود محو کرد و میان خود و معاویه عهدنامه نوشت
پس هرگاه او امیرالمؤمنین نباشد و ما مؤمنانیم بسا امیر ما نخواهد بود دوم آنکه در امر خود
شک دارد زیرا که بحکمین گفت انظروا فإن کان معاویة أحق بها فأ
ثبتاه وإن کنت أولی بها فأثبتانی نظر کنید اگر معاویه سزاوار تر است
بخلافت او را نصب کنید و اگر من سزاوار ترم مرا ثابت گردانید پس معلوم است که او در
خلافت خود شک دارد که او محق است یا معاویه و شک او در اینصورت در بارهٔ او بیشتر است
و الثالثة أنه جعل الحکم إلی غیره وقد کان عندنا أحکم الناس
سیم آنکه حکم کردن را بدیگری گذاشت و او در نزد ما حاکم کننده ترین مردم بود
چهارم أنه قسّم بیننا الکراع والسلاح یوم البصرة ومنعنا النساء

والذراری

در خروج خارجیان و غزوهٔ نهروان

والذریة آنکه در روز بصره چهار پایان و سلاح را در میان ما قسمت کرد و از زنان و فرزندان
آن گروه ما را منع کرد پنجم آنکه او وصی بود و وصیت را ضایع گذاشت ابن عباس بخدمت
آنحضرت و گفت یا امیرالمؤمنین سخن ایشان را شنیدی و خود بجواب دادن سزاوار تر هستی
حضرت فرمود بلی با ایشان فرمود که آیا بحکم خدا و رسول راضی هستید یا نه گفتند بلی آنحضرت
فرمود من شروع میکنم بآنچه شما شروع میکردید بدانید که من نویسندهٔ حضرت رسول خدا صلعم
بودم در روز قضیه با او شروط و امان را مینوشتم در روزیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حدیبیه با ابو سفیان و سهیل بن عمرو صلح میکرد نوشتم بسم الله الرحمن الرحیم
این صلح نامه ایست در میان محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و ابو سفیان و سهیل بن
عمرو سهیل گفت ما رحمن رحیم را نمی شناسیم و اقرار نداریم که تو رسول خدا هستی لکن برای
شرف تو قبول میکنیم که اسم تو را با اسم ما مقدم نویسند که هر چند ما از تو بسن بزرگتریم
و پدر من از پدر تو بزرگتر بود پس رسول خدا صلعم بمن فرمود بجای بسم الله الرحمن
الرحیم بنویس باسمک اللهم من چنان کردم و رسول الله را محو کردم و محمد بن عبد الله
نوشتم آنحضرت بمن فرمودند ترا نیز مثل این خواهند نمود و تو اجابت خواهی
کرد با کراهت و من در صلح نامهٔ معاویه و عمرو عاص نوشتم که این صلح نامه ایست میان
امیرالمؤمنین و معاویه و عمرو عاص ایشان گفتند که ما در صورتیکه اقرار کنیم که امیر مؤمنانی
و با تو قتال کنیم و بر تو ظلم کرده خواهیم بود بنویس علی ابن ابی طالب من آن را محو کردم و این

نوشتم چنانکه رسول خدا ص نیز چنین کرد و اگر شما این را قبول نمیکنید انکار کرده خدا اید بعد
فقالوا هذه لك فرجت منها گفتند راز این یک بیرون آمدی باز دیگر چه فرمود آنچه
گفتید که من در امر خدا شک کردم که گفتم چنان گفتم من شک در خدا داشتم لیکن در سخن انصاف
بکار بردم و حق عز و علا میفرماید وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ و هیچ شکی ندارد میداند که پیغمبر او بر حق است گفتند راز اینهم بیرون آمدی
فرمود آنچه گفتید که من حکم به دیگری وا گذاشتم و خود نزد شما احکم بودم اینکه رسول خدا ص
در روز بنی قریظه حکم را بسعد بن معاذ گذاشت و خود احکم بود نه حق سبحانه و تعالی فرموده
لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و من برسول خدا ص تأسی نمودم
گفتند راز اینهم بیرون آمدی فرمود آنچه گفتید که من در روز بصره در وقتیکه خدا ظفر بخشید مارا
باصحاب جمل حیوانات و سلاح ایشان را قسمت نمودم و شما را از زنان و فرزندان ایشان
منع نمودم بدرستیکه من منت گذاشتم بر اهل بصره چنانکه رسول خدا ص منت
گذاشت بر اهل مکه اگر ایشان بما تعدی کردند ما ایشان را بگناه خود مواخذه
نمودیم و ما کودکان را بگناه بزرگان نمیگیریم و بعد از آن کدام یک از شما بود که عایشه
را بسهم خود بر میداشت گفتند راز اینهم بیرون آمدی فرمود آنکه گفتید که من
وصی بودم و وصیت را ضایع گذاشتم شما کافر شدید و دیگری را بر من مقدم دا
شتید و امر امارت را از من گردانیدید و بر اوصیا واجب نیست که مردم را بسوی
خود دعوت نمایند بلکه انبیا را مبعوث میگرداند و ایشان مردم را دعوت میکنند

ووصی

و وصی دلالت کرده شده و مستغنی از دعوت است و او بر آن کس است که ایمان بخدا و رسول داشته
باشد و خداوند میفرماید وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ
سَبِيلًا فَلَوْ تَرَكَ النَّاسُ الْحَجَّ لَمْ يَكُنِ الْبَيْتُ لِيَكْفُرَ بِتَرْكِهِمْ إِيَّاهُ
وَلَكِنْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِتَرْكِهِمْ لِأَنَّ اللَّهَ نَصَبَهُ لَهُمْ عَلَمًا وَكَذَلِكَ
اللَّهُ نَصَبَنِي عَلَمًا حَيْثُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَا عَلِيُّ أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ
الْكَعْبَةِ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي پس اگر مردم حج را ترک نمایند بیت کافر نمیشود
بلکه مردم او را ترک کرده اند بلکه مردم به ترک آن کافر میشوند زیرا که خدا او را
از برای ایشان نصب کرده است و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از برای ایشان نصب
نمود و فرمود یا علی تو بمنزله کعبه دیگرانی به نزد تو آیند و تو به نزد ایشان نروی
گفتند راز این نیز بیرون آمدی پس بعضی از آن گروه باز گشت کردند و بقیه بر حال خود
باقی ماندند و بجانب نهروان رفتند و در کتاب خرایج راوندی از جندب علیه الرحمه
منقول است که چون خوارج عبد الله بن وهب و حرقوص بن زهیر بجیلی را بر خود
امیر کردند و روانه نهروان شدند امیر المومنین علیه السلام خطبه خواندند
و مردم را امر کردند که همه بمدائن روند و در آنجا لشکرگاه نمایند شبث بن ربعی
و عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبد الله با چهار صد نفر دیگر بنزد
آنحضرت آمدند که ما را اذن بده چند روز در کوفه بمانیم و زود بتو ملحق شویم فرمود

بد اراده کرده اید بخدا قسم شما را امری در شهر نیست در جهت تمشیت آن تخلف نمائید و من
میدانم که در دلهای شما چیست و زود باشد که بشما بگویم چنین اراده کرده اید که مردم را از بیرون
آمدن باز دارید و گویا من شما را میبینم که در خورنق نشسته اید و سفره طعام گسترده اید که
سوسماری بر شما میگذرد و شما جمیعا را بگرفتن آن امر مینمائید و چون آن را صید کردند را
وضع میکنید و با آن سوسمار بیعت میکنید پس آنحضرت روانه مدائن شدند و آن جماعت
بیرون آمدند بخورنق و طعام مهیا کردند و در آنوقت که بر سر سفره نشسته بودند
سوسماری گذشت و جمیعا را بگرفتن آن امر کردند و چون گرفتند آنرا بستند و بروایتی
عمرو بن حریث دست آن سوسمار را باز کرد و گفت بیعت کنید با این که امیر
المومنین است معتقد اینرو روایت هفت نفر با او بیعت کردند و دستهای
خود بدست او نهادند چنانکه آنحضرت خبر داده بودند و روانه مدائن شدند
و امیر المومنین علیه السلام در آنوقت در مسجد مشغول خطبه خواندن بودند آن جماعت
با همان هیئت که بودند داخل مسجد شدند و چون نظر امیر المومنین علیه السلام بایشان
افتاد و فرمود ایها الناس رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث بمن تعلیم
کرد و در هر حدیثی هزار در است و از برای هر دری هزار کلید است و من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود روزی میباشد که هر کس را با امام خود بخوانند
و من قسم یاد میکنم بخدا که هشت نفر مبعوث خواهند شد در روز قیامت که امام ایشان

سوسمار

سوسمار باشد و اگر خواهم اسم این هشت نفر را گویم میتوانم ولی میگویم عمرو بن حریث را
دیدم که لرزه بر اعضایش افتاد گویا مغشی شد و در حضرت بتلانید شد پس آنحضرت امیر ع
فرمود وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ يَسُوقُكُمْ إِلَى النَّارِ و گویا
میبینم ایشان را که در روز قیامت هر آن سوسمار ایشان را بسوی آتش میکشد پس فرمود
اگر با رسول خدا ص منافقان بودند با من نیز هستند پس رو میبارک خود را بجانب شبث و عمرو
کردند و فرمود اما والله یا شبث ویا ابن حریث لتقاتلان ابنی الحسین
هكذا اخبرني رسول الله ص بخدا قسم ای شبث و ای پسر حریث شما با فرزند من
حسین مقاتله خواهید نمود و او را مظلوم شهید خواهید کرد و چنین خبر داد مرا رسول خدا ص
و البته این واقع خواهد شد بلی در مواضع عدیده این بزرگوار یعنی شاه ولایت صلوات الله علیه
با بنواقعه خبر داده اند و اگر بعضی از آنها ایشان را نقل شده در این باب دیده ها گریان
کرده و نیز در کتاب بنوارد شده است که روزی حضرت امیر علیه السلام در مسجد کوفه در
بالای منبر بودند و خطبه میخواندند که مشتمل بر وعظ و نصیحت بود مردی از جا برخاست
و عرض کرد یا امیر المومنین و عاکف بر خالد بن عرفطه که در فلان وادی از دنیا
وفات کرده است قال امیر المومنین علیه السلام لم يمت حضرت فرمودند
که خالد نمرده است باز مشغول خطبه شدند آن مرد آن سخن را اعاده کرد و حضرت
همان جواب را اعاده فرمودند مرتبه سیم آن مرد همان سخن را اعاده کرد و گفت
سُبْحَانَ اللَّهِ أُخْبِرُكَ أَنَّهُ مَاتَ وَتَقُولُ لَمْ يَمُتْ فَقَالَ عَلِيٌّ

جزداد حضرت امیر از قاتلان امام حسین ع

علیه السلام والذی نفسی بیده لا یموت حتی یقود جیش ضلالة یحمل رایته حبیب بن حمار حضرت فرمودند والله خالد مرده است پس آب از دیده مبارک جاری شد و فرمودند که زود باشد خالد بن عرفطه سردار جمعی از لشکر شود و جرود شده سردار ورا ازین باب کنده بیرون رود و علمدار او حبیب بن حمار باشد و مردند جنبید فرزندم حبیب بن حمار در آن مجلس حاضر بود برخواست و گفت جعلنی الله فداک ای امیر علمدار خواهم بود والله من از شیعیان توام حضرت فرمودند من انت قال انا حبیب بن حمار فقال ان کنت حبیب بن حمار فتحملنها فرمودند تو گیستی گفت من حبیب بن حمارم فرمودند اگر تو حبیب بن حماری البته علم او را برداشت و آنچه گفتم ..... راوی گفت در کوفه بودم و دیدم غلغله برخواست دیدم ناگاه خالد بن عرفطه را با پنج هزار کس همه مکمل و مسلح از باب کنده بیرون روند و حبیب بن حمار علم در دست داشت گفتم این جماعت بکجا میروند گفتند بجنگ حسین ابن علی بن ابی طالب گفتم صدق امیر المؤمنین بار رئیخ معتمد و شیخ طبرسی نقل کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواندند و فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی فی هذا تم سؤال نمیکنید از من از گروهی که گمراه کننده گروهی اند و هدایت کننده تا روز قیامت مگر آنکه شما را خبر میدهم و خبر دادیشان و امرایشان را نیز بگویم پس مردی از حضار برخواست گفت خبر ده مرا که چند مو در ریش من است فرمود

جزداد

اخبار حضرت از خولی ملعون

خبر داد مرا حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنچه تو سؤال کردی و خبر داد مرا حبیبم که بعدد که در سر تست ملکی است که ترا لعنت میکند و بعدد هر موئی از ریش تو شیطانیست که ترا اغوا میکند و خبر داد آن سرور مرا که در خانه تو فرزندیست از تو که دختر زاده پیغمبر را میکشد و شاهد این مقدمه آنست که واقع خواهد شد و صدق سخن من معلوم خواهد شد و آنچه در بیانیه اگر دشوار نبود بر تو هر آینه آن ترا خبر میدادم و لکن دلیل آن همانست که گفتم از نقل فرزند ملعون تو که فرزند مرا در سر و ریش امرا میکشد در آن وقت آن ملعون کودکی در خانه داشت که درست در راه میرفت انتهی بود شیخ فخر الدین طریحی نقل کرده که آن کودک خولی بن یزید اصبحی بود آن ملعون نیزه بر سینه مبارک سید الشهداء زد که از پشت سرش بیرون آمد فسقط الحسین یخور فی دمه و یشکو الی ربه یعنی آنحضرت بر زمین افتاد و در خون خود میغلطید و شکایت آن ظالمان را به پروردگار خود میکرد و اگر چنانچه خواهید این کافر را بشناسید و شاید در هنگام شناسانیدن پیغمبر عاقبتها را ملاحظه کرده باشید که این ملعون در روز عاشورا علمدار لشکر شقاوت اثر عبید زیاد بود و بشیر برادر سرور لشکر شقاوت اثر بصره بود و خود این ملعون در آن روز بدست خود سر از اصحاب وافر بابو سید الشهداء جدا ساخته بود و از آنجمله عثمان بن امیر المؤمنین ع بود که بیست یکسال از عمر شریفش گذشته بود و حضرت امیر ع او را عثمان نام کرده بود بهمنام عثمان بن مظعون که از اکابر زهاد و از کبار اصحاب سید ابرار ع بود و از جملة احبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آن جناب با او ارشادی داشتند و ما نند بدر طالع بود

طلبیدن خولی ملعون

در هنگامیکه چهارده نفر را در بازار براد بزرگوار خود کشته بود و بیست نفر را زخم زده بود که همین ظالم بزرگ جلده کمین گذاشت و بر پشت نامعقدس آن بزرگوار زد و بان بزرگوار افتاد و او را گرفتند و اسحق بن اشعث شمر رباوند و براد ابجوم آوردند و او برادر بیمار خود طلبیده و هنوز سید الشهداء با وی نرسیده بود که ملعون از فرزندان ابان بن حازم سرا و را بر اعیر بعد ملعون برده بود عمل دیگر آن ملعون جعفر بن علی که مادرش لیلا دختر مسعود دارمی بود و کنیه او ام البنین بود برادر مادری حضرت عباس ع بود که از آن سرورکو جگر بود و نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود در میان عرب بود که همین لعین بزرگی بر شقیقه او زد که از اسب افتاد در میخ ردش از شرف ربه بجنة الماوی پرواز کرد و عمل دیگر این ملعون این بود که هرچه شنیده اید که سر مقدس سید الشهداء را بخانه الی در میان تنور بر دو خاکستر نهاد و عمل دیگر آن بود که هیچ آن سر را برداشت بر سر نیزه کرد و مهلی بلشکر شده و آنها در بازار کوفه در برابر جناب زینب و دل آن مظلومه را بدرد آورده موجب شکستن پیشانی آن سیده زنان عالمیان گردید و در روز یکه اهلبیت آن مظلوم را وارد شهر شام میکردند همین خولی خزیه میخواندند در پیشاپیش تمام عسکر ضلالت اثر بر فق حضرات موافق روایت سید عبد الکریم بن طاوس علیه الرحمة و صاحب مناقب و تکیه سید الشهداء ع و خامس آل عبا در زمین کربلا افتاده بود و حال آنکه از تشنگی زبان و دهان مقدس خشک شده بود در

فر

ذکر مصیبت کربلا

خون مبارک خود عوض در کرد دیده آن فستیکه جمیع ذرات کاینات بر مظلومی او بخروش آمده بودند آن فستیکه آن جناب بسبب چشم اهلبیت خود را میدیدند و بسبب چشم سه خطه پیغمبر که از کدام جانب دشمنان قصد آن امام عالمیان مینمایند آخر ما شکیبا پانزده نفر از بحاعات لشکر قصد قتل آن سرور با شمشیرهای برهنه دویدند و کردند آنچه کردند همین خولی ملعون بقصد قتل آن سرور مسیح دوید و چون نزدیک حضرت رسید و دستهای لرزید بنحویکه ضعف براد مستولی شد که بزانو در آمد و زانو هایش بزمین آمد در این مقام یکی از علما اعلام میفرماید غلت یمینک یا شقی و شلت الیسری و ابعدک المهیمن من عدی دست راست تو در زنجیر غضب و دست چپ تو شل بادا اتقی بدبخت و دور گرداند خداوند ترا از رحمت خدا این شخص خدا و رسول چه خیال عظیم کرده آنجر و راس الکرم بسیمی دعوسها صدر الصغر و هو الرئیس الاکبد آیا میخواهی جدا نمائی رأس رئیس روسا اهل البیت مرا که نمیدانی و بمن شناسا او را که صدر نشین بزم صدر نشینان محفل قرب و رئیس بار یافتگان محفل انس باشد طول النهار و لیلة لا یرقد حذمی غریب فی العراق لسا کنی اد حی الحجاز بسالتریک تنفد القاصد تمام روز و شب آرام بگیر خود ابجه بند بر سر از برادر از برادر انکه بیجام غریب عراق با کنان زمین حجاز برسان ابلغ قریشا ان سیدها لقی بالطف

رفتن خوارج بنهروان

يَتْلُوا جُنَّتِي تَلْحَدُ براء در نحو دو بند بیست که قریش علم ترین قبایل عرب بودند
و بدانید ای اشرف قبائل قریش قبیله عبد مناف اند و اشرف شعب عبد مناف بنی هاشم اند
آن عالم میگوید ای جماعت قریش رابع بنی هاشم را بگو که بزرگ شما را در کربلا بالشگرها
بر زمین انداختند و از برای او قبر و لحد ترتیب ندادند أَبْلِغْ قُرَيْشًا أَنَّ سَيِّدَ
قَتْلَى عَطْشَانَ حَشَاهُ بِالظَّمَا تَتَوَقَّدُ بگو بایشان که بزرگ و سید شما از دنیا
رفت با لب تشنه و احشاء خشک أَبْلِغْ قُرَيْشًا أَنَّ سَيِّدَهَا عَلَى أَصْلَادِ
عِدًى تَكْوِيهِ الْخُيُولُ وَتَطْرُدُ بگو بنی هاشم را که سید شما را خواستند که پامال سم مرکبان
نمایند أَبْلِغْ قُرَيْشًا أَنَّ رَأْسَ أَمِيرِهَا يُهْدَى لِيَنْغِلَ لِلرِّسَالَةِ يَجْحَدُ
بنی هاشم که سر بزرگ شما را حرامزاده کافر بزرگ بنی امیه هدیه بردند
الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

مجلس دیگر در رفتن خوارج بنهروان و تعاقب کردن امیر مؤمنان و مقاتله نمودن بان کافران لعنهم الله تعالی آنچه از اخبار
مستفاد میشود و از کتب معتبره علما بر می آید آنست که چون امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه از صفین مراجعت کردند چنانکه مذکور شد خوارج در نخیله
توقف کردند تا جمعیت ایشان جمع شد پس عمرو بن زهیر سعد و رعد بن وهب
[illegible] را بر خود امیر کردند و عزم کردند که در نهروان لشکرگاه سازند پس
روانه شدند در راه مردی را دیدند که میگریخت و قرآنی در گردن او بود و او را
گرفتند

قصه عبد الله بن خباب و شهادت او

گرفتند و گفتند بر تو حرجی نیست بگو تو کیستی گفت من عبد الله بن خباب بن ارت هستم که
پدرم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود خوارج گفتند هیچ حدیثی شنیده از پدرت که از
رسول خدا نقل کند گفت بلی از پدرم شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از من
فتنه ظاهر خواهد شد و در آن فتنه دل مرد بمیرد چنانکه بدن او بمیرد در شب مرد مؤمن است
و چون صبح بشود کافر است و کسی که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسیکه ایستاده باشد
و ایستاده در آن بهتر از راه رفتن است و راه رفتن بهتر از دویدن است پس اگر در
آن فتنه مقتول باشی بهتر است از آنکه قاتل باشی گفتند اعتقاد تو در ابوبکر و عمر چیست
جواب داد که امیر المؤمنین علیه السلام بخدا داناتر است از شما و دین خدا را بهتر نگاه دارد
و بصیرتش در امر دین از هر کسی بیشتر است پس یکی از خوارج خنجر بر سرش زد و او را شهید کرد
و بروایتی او را در کنار نهر خوابانیدند و ذبح کردند پس خوارج در خانه او ریختند و اهل
عیال او را کشتند و زن او حامله بود شکم او را شکافتند و خواستند که درخت خرما
از مردی نصرانی بخرند آن مرد گفت حق این درخت را بشما دادم گفتند قبول نمیکنیم مگر بقیمت
آن نصرانی گفت و اعجبا شما مثل عبد الله بن خباب را میکشید و درخت خرما قبول نمیکنید
پس خوارج از آن قریه بیرون رفتند و بجانب نهروان رفتند و چون این خبر بامیر المؤمنین ع
رسید فرمودند منادی ندا کند مردمان را تا در مسجد جمع شوند و چون جمع شدند حضرت خطبه
خواندند و بعد از حمد پروردگار و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند [illegible] شنیدید

در غزوه نهروان

آنچه از این جماعت سرزد از ریختن خون حرام و بردن اموال اهل اسلام و این جماعت فاسقان
و از دین بیرون رفتگان آلات حرب آماده کنید که من بجنگ این مردم انشاء الله تعالی پس
از منبر بزیر آمدند و بخانه تشریف بردند و اهل کوفه آن سرور را اجابت نکردند مگر اندکی
و قلیلی و آن جناب در غضب شدند و روز دیگر باز بالای منبر رفتند و خطبه خواندند و
سخنان بسیار که دلالت بر دلتنگی آنحضرت میکرد و بر بیوفائی اهل کوفه میکرد فرمودند
و فرمودند الحال [illegible] بعد از من بکدام امام قتال خواهید کرد و کدام خانه را بعد از من
پناه خواهید داشت اگر شما را امر میکنیم مخالفت من میکنید و اگر شما را میخوانم
پراکنده میشوید [illegible]
بخانه تشریف بردند پس جمعی از اصحاب بخانه آن جناب آمدند و عرض کردند فدایت
شویم دلتنگ مباش اینک ما در نزد تو ایستاده ایم و آنچه بفرمائی اطاعت کنیم و مال
و جان خود را نثار تو میکنیم و روز دیگر آنحضرت باز بالای منبر رفتند و مردم کوفه را
دعوت کردند بجهاد و مردم بتعجیل اجابت آن امام کردند و زیاده از چهار هزار
نفر در آن روز جمع شدند و طبری در تاریخ خود نقل کرده که چون امیر المؤمنین ع
از کوفه بعزم نهروان بیرون آمدند منجمی در میان اصحاب آنحضرت بود عرض کرد یا امیر
المؤمنین در این ساعت بیرون مرو و چون سه ساعت از روز بگذرد بیرون رو
و اگر در این ساعت بیرون روی بتو و یاران تو ضرر بسیار و اذیت بسیار برسد
و اگر در آن ساعت که من میگویم روی ظفر خواهی یافت و آنچه مطلب توست

بعمل

قصه منجم

بعمل خواهد آمد آنحضرت فرمودند تو میدانی که در شکم این اسب که سوارم کره آن نر است
یا ماده عرض کرد اگر حساب کنم میدانم حضرت فرمود که تصدیق میکند و حال آنکه قرآن تکذیب
این آیه را نموده است فرمودند إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ پس فرمودند محمد صلی الله علیه و آله ادعا نمیکرد آنچه را که تو ادعا میکنی
أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ
وَتُخَوِّفُ آیا گمان تو اینست که تو هدایت میتوانی کرد بساعتیکه هر که در آن ساعت
روانه شود در آن نفع به بیند و باز میتوانی داشت از ساعتیکه هر که در آن ساعت روانه
گردد ضرر و بدی باو برسد پس هر که ترا باور کند و تصدیق نماید بی نیاز خواهد بود از
استعانت بخدا [illegible] و دفع ضرر کردن بدیها از او و سزاوار است برای کسیکه بقول تو عمل کند
که حمد ترا بجا آورد نه حمد خدا را زیرا که تو او را هدایت و دلالت میکنی بساعتیکه اگر در
آن ساعت روانه شود نفع ببیند و باز میداری او را از ساعتیکه حرکت کردن او باعث
ضرر و بدی او گردد پس هر که بتو ایمان آورد میترسم از آنکه برای خدا ضد و شریک
قرار داده باشد اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَلَا
إِلَٰهَ غَيْرُكَ پس فرمودند ما مخالفت تو میکنیم و در این ساعت که در آن منع
مینمائی بیرون میرویم پس بجانب مردم التفات فرمودند و گفتند ایها الناس از
آموختن علم نجوم [illegible] مگر قدری که در تاریکیها و صحراها و در بیابانها راه پیدا کنید بدرستیکه
منجم مثل کاهن است و کاهن مثل ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش است

نقل راهب و مسلمان شدن او

و بعد از آن فرمود که بخدا قسم که اگر بجز بر آید که تو بنجوم عمل میکنی ترا در زندان حبس خواهم کرد
همیشه تا زنده ام و از عطا ترا محروم خواهم کرد مادامیکه سلطنت من باشد پس در همان ساعت که
منجم نگریست روانه شدند و ظفر یافتند بر اهل نهروان و فرمود که اگر با اطاعت منجم
میکردیم مردم میگفتند باین سبب ظفر یافتند و بدانید که جناب محمد صلی الله علیه و آله را
منجم نبود و ما بعد از آنحضرت هر بلاد کسرا و قیصر را فتح نمودیم منجم نداشتیم بر خدا توکل و اعتماد
نمائید زیرا که او کفایت هر چیز را میکند پس روانه شدند شیخ مفید الدین نقل کرده است
که در بین راه لشکر امیر المومنین علیه السلام به دیری رسیدند راهبی بر بالای دیر
نعره زد که کجاست صاحب و سردار و امیر این لشکر واقعه را بعرض امیر المومنین ع
رسانیدند حضرت عنان مرکب خود را بجانب صومعه ساختند و بجانب آن راهب
آمدند راهب عرض کرد بحضرت که بکجا میروی با این لشکر فرمود به جهاد دشمنان راهب گفت
تو با لشکر خود چند روز در پای دیر من توقف کنید و فردا آئید بجهت آنکه فلک ستاره در
هبوط است و طالع اهل اسلام ضعیف است چند روز صبر کنید تا آن کوکب هابط رو
بصعود کند و طالع مسلمانان قوی گردد حضرت فرمود تو ادعا میکنی از آسمانها میگوئی مرا خبر
ده از سیر فلک کوکب راهب گفت من اسم این کوکب را نشنیده ام حضرت نام چند کوکب
دیگر را ذکر کردند و او ندانست حضرت فرمود ترا از احوال آسمان اطلاع نیست [illegible] از احوال
زمین از تو بپرسم حضرت فرمود که خبر ده مرا که در اینجا که ایستاده ام در زیر قدم تو چه
چیز مدفون است راهب متحیر ایستاده بود گفت نمیدانم فرمود که طرف راست در زیر
قدم تو مدفون است و هفت هزار دینار در آن است و نقش و سکه آن نقد را

بیان

گفتگوی حضرت امیر ع با منجم

بیان کردند بر راهب گفت تو این سخن را از کجا دانا حضرت فرمود که حبیب خدا صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده و دیگر آنکه با تو بگویم مرا آنحضرت خبر داده است که تو با [illegible] جهت حرب [illegible]
تو کمتر از ده نفر کشته نشوند و از لشکر ایشان کمتر از ده نفر باقی نماند و دیگر [illegible] صاحب
دیر متحیر شد گفت زیر پا را [illegible] آنطرف بیرون آمد و عدد دینار [illegible]
را آنحضرت خبر داده بودند برو [illegible] از دیر بیرون آمد و خود را بر پشت پای مقدس آنحضرت
انداخت و بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت روانه نهروان شدند و عدی بن حاتم
پیش پیشی برفت و خبر [illegible] چند قدر راه آمدند منجم دیگر عرض کرد آنحضرت را منع
از رفتن کرد حضرت [illegible] منجم [illegible] داد [illegible] منجم عرض کرد آتشی در برج
طالع تو مشتعل است حضرت فرمود روشن [illegible] آن آتش از ماست و سوزش و ظلمت
او در [illegible] بر [illegible] دشمنان ماست پس فرمودند ای منجم آیا خبر داری که دیشب [illegible] غرق
شد و منارهای هند خراب شد و حصار اندلس شکست و [illegible] از بقیه الهند [illegible]
خبر دار [illegible] سوال میکنم در آن وقت سعد بن مسعده [illegible] امیر ع
[illegible] جاسوس معویه بود و مالک اشتر [illegible] است [illegible]
[illegible] فرمودند یا منجم آیا خبر [illegible] تو رسیده آن [illegible]
کرد در حضرت امیر [illegible] پس [illegible] شکاف شد و [illegible]
[illegible] آن منجم از دیدن این غرائب بسجده افتاد و [illegible] شد پس حضرت

رسولی [illegible]

ابیات این شعر را خوانده: خوفنی منجم ابو جهل — تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی عن اکاذیب الحیل — المشتری عندی سواء و زحل
یعنی ترسانید مرا منجم بانکه رجعت کرده است مریخ در خانه حمل پس من گفتم واگذار این دروغ
[illegible] از دست بدست [illegible] مشتری نزد من با زحل یکی [illegible]
حضرت [illegible] پس روانه شدند [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible] فرمود که بگوئید امیر المومنین [illegible]
که شما را چه بر آن داشت که بر من خروج کردید [illegible] در میان شما رفتار کردم
[illegible] شما را [illegible] و مال شما را غنیمت نگرفتم
و به بین چه جواب میدهند و اگر [illegible] جواب [illegible] پس
[illegible] ایشان رفت و تبلیغ رسالت از جانب آنحضرت [illegible] از خوارج
پیش آمد و گفت برگرد [illegible] که هرگز اجابت نکنیم [illegible]
[illegible] ما را برگردانند [illegible] عبدالله بن الکوا را برگردانید [illegible]
[illegible] است پس [illegible] آن خوارج را بعرض امیر
المومنین علیه السلام رسانید پس امیر المومنین ع نامه [illegible] نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله امیر المومنین علی ابن ابیطالب اخی رسول الله ابن
عبد الله الی عبد الله و هب و حرقوص ابن طهیر المارقین
من دین الاسلام و شریعة سید الانام پس [illegible]

فرمود

نامهٔ مولی الموالی بخوارج

[illegible] و جمع کردن شما این جماعت را که [illegible] که [illegible]
[illegible] عزم کردید بعد از آنکه با من بیعت کردید بطوع و رغبت [illegible] پس [illegible]
[illegible] شکستید و قسمها [illegible] باطل کردید و با [illegible] قناعت [illegible] عبدالله بن خباب را
با حرم و کنیز [illegible] کشتید و او پسر صاحب [illegible] صلی الله علیه و آله بود و مرا جایز نیست
که طلب [illegible] او نکنم پس [illegible] تسلیم کنید قاتل او و قاتل اهل و عیال او را تا انکه انتقام
از ایشان بکشم [illegible] مردم [illegible] قسم [illegible] او را [illegible]
تا آنچه مقصود من است [illegible] و التماس [illegible] از خداوند میکنم و توکل بر ذات
الله [illegible] و السلام پس نامه را بعبدالله ابن عتبه دادند و نامه حضرت را برداشت
[illegible] عبدالله بن وهب آمد در [illegible] در کنار نهروان نشسته بود [illegible]
کرده بود و حرقوص [illegible] خوارج [illegible] نشسته بودند نامه را بعبدالله داد عبدالله
بن وهب و حرقوص نامه را خواندند و عبدالله بن وهب بعبدالله بن عتبه گفت [illegible]
[illegible] پس جواب نامه حضرت امیر را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله ابن وهب الی علی ابن ابیطالب [illegible] رسول و نامه تو
[illegible] نوشته بود که [illegible] عبدالله را [illegible] و آگاه باش [illegible]
[illegible] و آنچه نوشته بود که [illegible] بیا که بر [illegible] تو عازم پس نامه را
بعبدالله بن عتبه داد او نامه را آورده به [illegible] امیر المومنین ع پس [illegible]
عرض کرد و حضرت نامه را خواندند و فرمودند [illegible] کردن [illegible]

نقل جندب

کردن بجانب نهروان در کتاب خرائج از جندب بن ظهیر ازدی منقول است که چون ما بلشکرگاه
خوارج رسیدیم و ما در خدمت امیر ع بودیم دیدیم صدای قرائت قرآن در لشکر ایشان بلند است
مثل صدای زنبور عسل و در میان ایشان جمعی دو عقابه بودند و کسانی بودند در میان ایشان که
پیشانیهای ایشان از کثرت عبادت پینه کرده بود چون من ایشان را دیدم و از
ایشان را دیدم در شک افتادم و ترکت عن فرسی و رکزت رمحی و
وضعت ترسی و نشرت علیه ردائی و قعدت اصلی و از اسب فرود
آمدم و نیزه خود را بر زمین زدم و بر خود را گذاشتم و زره را بر سر نیزه انداختم و به نماز
ایستادم و دعا میکردم و میگفتم اللهم ان کان قتال هؤلاء القوم
رضاك فأرني من ذلك ما أعرف به انه الحق وان كان
سخطا فاصرف عني خداوندا اگر رضای تو در جدال است با این گروه پس بنما
بمن چیزی را که شک را از دل من بردارد شک تو را و اگر سخط تو در آن نیست مرا از
آن دور کن ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام آمد و بر استر رسول خدا صلی الله
علیه و آله سوار بود پیاده شد و به نماز ایستاد ناگاه مردی را دیدم که اسب را دوانید
و بسرعت تمام آمد و گفت یا امیر المؤمنین خوارج از نهر گذشتند و مردی دیگر
آمد و گفت یا امیر المؤمنین قد عبروا القوم فقال امیر المؤمنین ع
ما عبروا و لا یعبرون نهاها خوارج از نهر گذشتند حضرت فرمود که
نگذشته باز مردی آمد و گفت خوارج از نهر گذشتند فرمودند که هنوز
نگذشته اند

خبر دادن حضرت از فتح و نصرت

نگذشته اند و الله نخواهند گذشت و در این طرف نهر تمام کشته خواهند شد بلکه از ده
نفر ایشان [illegible] خدا و رسول ص با من عهد کرده اند پس فرمود یا جندب فی التل قلت نعم
قال حدثنی رسول الله ص انهم یقتلون عنده این تیر را من
عرض کردم یا امیر فرمود رسول خدا ص بمن فرموده است که ایشان نزد این تل کشته
خواهند شد پس فرمود یا جندب ما رسولی به نزد ایشان خواهیم فرستاد که ایشان را
بکتاب خدا و سنت رسول ص دعوت نماید و چون رسول ما به نزد ایشان رود تیرها
بجانب او خواهند انداخت و او را خواهند کشت پس آمدیم به نزد ایشان دیدیم
که خوارج در لشکرگاه خود بودند و نگذشته اند پس شک من برطرف شد پس امیر المؤمنین ع
امر کرد که مردمان را جمع کردند و فرمودند که کیست این قرآن را بگیرد و به نزد
این گروه برود و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول ص دعوت نماید و کشته
شود و بهشت از برای او باشد هیچکس جواب آنحضرت نداد مگر جوانی از بنی عامر
بن صعصعه و چون حضرت جوانی آن جوان را دید فرمود برگرد بجای خود پس مرتبه
دیگر آن سخن را اعاده نمود و کسی دیگر بغیر از آن جوان اجابت نه نمود فرمود
برگرد بجای خود پس مرتبه دیگر آن سخن را اعاده نمود غیر از آن جوان اجابت نکرد
فرمود بگیر این قرآن را و بدان که کشته خواهی شد آن جوان قرآن را گرفت
و بجانب ایشان رفت و چون بجائی رسید که صدای ایشان را می شنید تیرها

کر بی بکربلا

بجانب او انداختند و چون آن جوان رو بما کرد دیدیم که از بسیاری تیر که باو خورده است
مثل خار پشت شده است و شهید شد جندب میگوید چون این دیدم بالمره شک
از خاطرم برطرف شد و هشت نفر از ایشان را کشتم مسلمانان تعجب کردید
که این جماعت صدای تلاوت قرآن از ایشان بلند بود و پیشانیهای
ایشان از شدت عبادت پینه کرده بود اما آن ظالمانی که در روز عاشورا
با سید الشهدا ع جنگ کردند و آن نوع ستم که بر آن مظلوم روا داشتند در میان
ایشان بودند کسانیکه قاری قرآن بودند و رب تال القرآن و القرآن یلعنه
یقرؤن کلام الله و یقتلون الحسین الذی هو الکعبة الحقی
قی و کلام الله الناطق مردی از قاتلان نزد مختار آوردند مختار
گفت ای ملعون چرا بکربلا رفتی و با سید الشهدا ع جنگ کردی آن ملعون گفت چه تقصیر
بنمایم صد نفر از قوم باهم بودند همه عابد و قاری قرآن مختار گفت خدا ترا و همه آنها را
لعنت کند و او را بیاسا کرد و در روایت است که بعد از هفتاد روز از واقعه کربلا در بعض
المسجد شنیدند صدای هاتفی را از غار [illegible] که میخواند ان الرماح الواردات
صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا بدرستیکه آن نیزه
هائی که وارد میشوند بر سینه حسین مقاتله و مجادله میکنند با کتاب خدا و یهللون
بان قتلت و انما قتلوا بك التکبیر و التهلیلا بتکبیر و تهلیل میگویند
با آنکه تو کشته شده و حال آنکه بکشته شدن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و هم برادر را

برطرف

کر بی بکربلا

برطرف کردند فکانما قتلوا اباك محمدا صلی الله علیه و آله جهیلا
گویا بکشتن تو جد ترا کشتند که صلوات براو و پیغمبر خدا و جبرئیل است و در روایت
که آن بد آثاران بی حیا و آن ظالمان بر حسب روز عاشورا چون سر مقدس حضرت سید الشهدا ع را
بر سر نیزه کردند صدای تکبیر از آن ظالمان بلند شد که در نوحه اهلبیت را از آنجا
کنده شده حضرات بیشتر می بینید معصوم علیهم السلام فرمودند جددت با
الکوفة اربعة مساجد فرحا لقتل الحسین ع چهار مسجد در کوفه بنا شد
بجهت شکرانه آنکه حسین را کشتند مسجد جریر مسجد سماک مسجد اشعث مسجد شبث ربعی
علیهم اللعنة از اینها عجب تر اینست که نذر کردند که اگر حسین کشته شود خلافت
تا آل ابوسفیان قرار گیرد روز قتل او عید کنند و روزه گیرند چنانکه بصیرت
ایشان کور شده بود که یهود و نصاری از فعل ایشان عبرت میگرفتند و از ظلم
و عدوان ایشان عبرت میگرفتند و از ظلم و عدوان ایشان تعجب میکردند و خود
ایشان کوران بودند که نمی دیدند و کران بودند که نمی شنیدند و جاهلان بودند
که نمی فهمیدند و زنان و کودکان ایشان از افعال ایشان متحیر بودند و بر ظلم
ایشان میگریستند و میدانستند و می فهمیدند غافل بودند شنیده باید که وقتیکه اهل
بیت را وارد کوفه کردند صدای گریه عظیم از زنان کوفیان بلند شد در خون
نشسته در غضب جناب زینب فرمود می گریید ای اهل کوفه می گریید ای اهل غدر و حیله

کرفتن کربلا

روان شهردان مارا کشتند و زنان شما را بر ما کریه میکنند حمید بن مسلم کوید روز عاشورا
و قتیکه لشکر دست بغارت اهل بیت فاطمه آل عبا زدند دیدم زنی را از قبیله بکر بن
وائل با شوهرش در لشکر پسر سعد بود و چون دید آن قوم با حیا دست بیحیائی بجانب دختران
حضرة الله دراز کردند و ایشانرا غارت میکردند شمشیر برداشت و بجانب خیمه ها
روان شد و میکفت ای آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله آیا دختران
پیغمبر را برهنه میکنند و شما ایستاده اید پس فریاد زد یا لثارات رسول الله
کجا یند طلب کنندکان خون رسول الله پس شوهرش سوی آن زن آمد و او را بسوی منزل خود کردانید
الله الله از این شقاوت نعوذ بالله از این کفر و ضلالت و شقاوت و عجب تر آنکه اهل
روزه و ... عادت بسیار مشاهده میکردند و تجار اینها بسیار میدیدند که بی کفار
از دیدن آنها متنبه شده و بشرف اسلام مشرف شدند سخنی نقل میکنند که در بیت
کوفه جمعی دیدیم که بعضی از ایشان بر کردن و برداشتن بعضی نور رشته بودند آنها
که حرکت کرم چه او صنع است دیدیم که سر مقدس جناب امام حسین علیه السلام را بر درخت آویزانند
و سوره از سوره قرآن تلاوت میفرمود الفضل ما شهدت به الاعداء
حارث بن وکیده نقل میکند که من از آن کسانی بودم که بر سر مقدس امام علیه السلام موکل بودند
و شنیدم که آن سر مقدس سوره کهف را تلاوت میفرمود و من در شک بودم که سر بریده چکونه

سخن میکوید

در جنک نهروان

سخن میکوید در این حیران بودم یکمرتبه دیدم بمن فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا
معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما معاشر
امامان زنده ایم با نعیم ابدیه و مرک ما را فنا نمیکند حارث میکوید چون این را شنیدم
تعجبم زیاده شد و در دل خود کفتم که بخدا باید که داشت این سر مطهر منور را در دست این جماعت
کم باشد از ایشان میدزدم و بکربلا میبرم و بدین مطهر ملحق میسازم و چون این خیال
کذشت ناکاه آن سر مطهر منور فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل
ای پسر وکیده باین فکر که کردی راه نخواهی یافت و رنجه تو این امر بیشتر خواهد شد
ای حارث ریختن خون من در نزد خدا عظیم تر است از کردانیدن سر در راهها و شهرها بکذار
هر چه خواهند بکنند زود باشد که بدانند خبر عمل خود را اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل یسحبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
فصل در جنک امیر المومنین علیه السلام با خوارج نهروان علیهم النیران در بعضی از کتب معتبره
مسطور است که بعد از آنکه کشتند خوارج آنچنانکه مذکور شد از جانب امیر المومنین علیه السلام
ایشانرا بکتاب خدا دعوت نمودند پس عبد الله بن وهب در میان لشکر خود ایستاد و شروع
کرد بخطبه خواندن و کفت الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل
الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون و آنها نیز با
پروردکار خود برابر کردند علی و اصحاب او بودند که در دین حق حکم عمرو عاص و ابو موسی

در غزوه نهروان

حکم کردند حقیقتاً سزاوار است اصبروا حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین
الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین مردم را بر آن داشت پس خدا
ترا چه کار با خطبه خواندن و تو آن کسی که ... برتو از لعین سید در حضور
که سخن میکوئی این است امیر المومنین و برادر سید المرسلین و پسر عم و داماد و پدر
دو سبطین او حضرت امیر علیه السلام فرمود او را واکذار که او در کمراهی و ضلالت غرق است
پس حرقوص لعین پیش آمد و کفت ای پسر ابو طالب بخدا قسم که مطلب ما جنک کردن
با تو از برای خدا است حضرت این آیه را تلاوت فرمودند قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا بخدا قسم که اهل نهروان اهل این آیه اند پس خواندن آن
حضرت با آن جماعت در آن روز سخن کفتند و ایشانرا بکشتن ابن خباب اقرار کردند پس
فرمود کروه کروه از یکدیکر جدا شوید تا سخن هر یک جدا جدا بشنوم پس هر قبیله جدا
شدند و هر یک جدا جدا اقرار کردند بکشتن عبد الله و کفتند او را کشتیم و ترا هم
میکشیم پس آن حضرت فرمود اکر تمام دنیا بکشتن او اقرار نمایند و من قادر
بر قتل همه باشم همه را میکشم پس باصحاب خود فرمود حمله بکنید و من اول کسی
برایشان حمله میکنم پس ذو الفقار را کشیدند و برایشان حمله کردند و اصحاب عقب
سر آن جناب حمله کردند و جنک در کرفت حبیب بن عاصم الازدی عرض کرد

یا امیر المومنین

سخن احنف قیس

یا امیر المومنین اینها که با ایشان جنک میکنیم کفارند فرمود که از کفر کریخته اند و در کفر افتاده اند
حبیب کفت منافقند پس اینها چه طایفه اند تا با ایشان جنک کنیم از سر بصیرت و یقین حضرت فرمود
ایشان کروهی اند که از اسلام کریخته و بیرون رفته اند هم چنانکه تیر از کمان بیرون رفت
پس آن سوار کفتند از روی بصیرت با ایشان جنک کرد تا شهید شد پس احنف بن عذار که
که از خوارج بود در صف جنک ایستاده بود حمله کرد و صف لشکر اسلام را شکافت امیر
المومنین علیه السلام خود را باو رسانید و اسب او را بر داشت برد در آخر لشکر که
در کنار نهر نهروان بر زمین زد و جانش را بمالک دوزخ برد پس مالک ابن وضاح
رجز خوانان بیرون آمد و حضرت امیر در حمله اول او را کشتند پس حرقوص و پسر
عم مالک یکمرتبه بحضرت امیر حمله کردند پس آنحضرت یک ضربت کار پسر عم مالک را
ساخت و ضربت دیکر بر سر حرقوص زد و خود او را قطع نموده بر شمشیر بر اسب او خورد که
آن لعین رم کرد و نعش آن لعین را برده در میان لای آب جزا یا که در آن نزدیکی
بود انداخت و بعد از آن جنک شدید شد پس امیر خوارج عبد الله بن وهب
پیش آمد و فریاد کرد ای پسر ابو طالب از این معرکه بیرون نمیرویم تا تمام کشته
شویم یا ترا بکشیم پیش بیا و مرد مرا او کذار و چون امیر المومنین علیه السلام
صدای او را شنیدند تبسم فرموده فرمود خدا او را بکشد چه قدر با حیا است میداند

قتل امیر خوارج بدست مولای متقیان

که من همیشه رفیق شتر و فرزند بوده ام و لکن او را زنده که مایوس شده است یا طمع یافته است
پس آن ملعون بر امیر المؤمنان ع حمله کرد و امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود سیف رسول الله
فی یمینی و فی یساری قاطع او یقتل یعنی شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست راست
منست و در دست چپ شمشیر قطع کننده سرها ست و بعضی ذکر کرده اند که آن روز ذو الفقار
در دست چپ آنحضرت بود و آنحضرت بیک ضربت شمشیر او را دو پاره نمود و با صحابش گفت حمله کنید
پس خوارج همه یکبار حمله آوردند و اصحاب آنحضرت تمام فرار کردند و امیر المؤمنین ع
تنها در برابر ایشان ایستادند ثم التفت الینا فقال ما هکذا افکانما تساقون
الی الموت قلنا او لیس الی الموت نساق قال علیه السلام
شدوا الاضراس و اکثروا الدعاء و احملوا علی القوم و فرمودند
این چه کار است گویا بسوی مرگ برده میشوید گفتند مگر بسوی مرگ نمیرویم فرمود بسیار دعا کنید
و دندانها را بر روی یکدیگر گذارید و حمله کنید که از شما کمتر از ده نفر شهید میشود و از ایشان
کمتر از نه نفر باقی نمیمانند راوی میگوید ما نیز حمله بر آن سرور عمل کردیم بخدا قسم که هنوز
روز بنصف نرسیده بود تمام آنها را کشتیم و از ایشان نه نفر باقی ماندند که دو نفر
گریختند بجانب خراسان و در زمین سجستان ساکن شدند و نسل ایشان در آن
ولایت بسیار شد و دو نفر بجانب عمان رفتند و در آنجا نسل و اولاد بهم رسانیدند
و دو نفر به یمن گریختند و در آن ولایت صاحب نسل و اولاد شدند و گروه اباضیه ایشانند

و دو نفر

اخبار حضرت امیر ع بسوء عاقبت حرقوص

و دو نفر به بلاد جزیره افتادند بموضعیکه موسوم است بسن و بوازیج در کنار فرات و یکنفر بجانب
تل موزون رفت و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در آن غزوه غنایم بسیار یافتند و از
اصحاب آنحضرت نه نفر شهید شدند و چنانکه پیشتر از آنحضرت خبر داده بود و این از معجزات و کرامات
آنحضرت بود و چون خوارج کشته شدند بمعجزه و کرامات آنحضرت در کتاب ارشاد القلوب مذکور است
که بعد حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام قنبر از جنگ نهروان بعد از آنکه ربعی
از شب گذشته بود از مسجد کوفه بیرون آمدند و بخانه تشریف میبردند کمیل ابن زیاد
میگوید من در خدمت آنحضرت بودم ناگاه گذر آنحضرت بدر خانه افتاد که شخصی در آن
خانه با آواز حزین تلاوت قرآن میکرد و این آیه را میخواند امن هو قانت
آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الا
لباب کمیل میگوید من از شنیدن آن آواز در دل تحسین او کردم و از حال او تعجب
نمودم اما اصلا اظهار نکردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای کمیل از آواز این
مرد تعجب مکن و او را تحسین مکن بخدا قسم که این مرد از اهل آتش است و من بعد از این
ترا بحال او خبر خواهم داد کمیل میگوید من از این سخن آنحضرت متحیر شدم
و مدتی گذشت تا زمانیکه غزوه نهروان اتفاق افتاد و بعد از آن غزوه
امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده بود و شمشیر بر دست آنحضرت بود و از شمشیر

نقل ذو الثدیه

آنحضرت خون میچکید و سرهای خوارج در صحرا ریخته بود و بجانب من التفات کرده و
سر شمشیر را بر بالای یکی از آن سرها نهادند و قال یا کمیل امن هو قانت آناء
اللیل ای هو ذلک الشخص الذی کان یقرء القرآن فقبل
کمیل قدمیه و استغفر الله و صلی علی امیر المؤمنین علیه السلام
و فرمودند این سر آن شخص است که تو از قرآن خواندن او تعجب حاصل شد کمیل خود را
بر قدم مبارک آنحضرت انداخت و آنرا بوسید و از خدا طلب آمرزش کرد
و صلوات بر آنحضرت فرستاد و ایضا از معجزات و کرامات آنحضرت در آن
جنگ یکی آن بود که چون خوارج نهروان را کشتند و اجمعین در میان ایشان صفر بود از
بسیاری اخبار مستفاد میشود که امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که در میان کشتگان
بگردید و شخصی معروف بذو الثدیه را پیدا کنید ابن ابی الحدید روایت کرده است
از یزید بن رویم که آنحضرت خبر داده که مقتولان ایشان چهار هزار نفر اند
و یکی از ایشان ذو الثدیه خواهد شد پس حضرت فرمود پیدا کردن ذو الثدیه
کردند و من از عقب آنحضرت میرفتم با جمعی از اصحاب آنحضرت حضرت فرمودند
ابن یزید چهار هزار نیزه بردار و بر هر کشته یکی را بگذار و فرمود ایتونی بالبغلة
فرکب بغلة رسول الله و قال اطرح علی کل
قتیل منهم قصبة فلم یزل کذلک و انا بین یدیه و هو
راکب خلفی و الناس یتبعونه و آنحضرت بر استر حضرت رسول ص

سوار بود

بعد از غزوه نهروان

سوار شدند و من در پیش روی آنحضرت در کشتگان متعجب بودم و آنحضرت در عقب من
میآمد و مردم در عقب آنحضرت میآمدند تا آنکه کشتگان تمام شدند و یک نیزه در دست من باقی
ماند و در آن حال بجانب آنحضرت نظر کردم دیدم که رخساره مبارکش بر افروخته است و میگوید
و الله ما کذبت و لا کذبت بخدا قسم که دروغ نگفته ام و دروغ گفته نشده ام
و در آن نزدیکی هم لابابوده فرمود در آنجا تفحص کنید و چون تجسس کردند کشته در میان آب
و گل دیدم یکپای او را کشیدم گفتم این پای خارج دیگر است پس آنحضرت بسرعت از استر
فرود آمدند و یکپای دیگر آن کشته را گرفته بیرون کشیدند تا بروی خاک رسید دیدیم
ذو الثدیه است فکبر علی باعلی صوته ثم سجد فکبر الناس کلهم
و آنحضرت باواز بلند تکبیر گفت و سجده اختیار و تمام مردم تکبیر گفتند و از بعضی
اخبار مستفاد میشود که آن ملعون را از زیر کشتگان بیرون آوردند و آنحضرت نگاه
و بد بود دیدند دانست مثل پستان زنان هرچه آنرا میکشیدند دراز میشد
و چون آنرا رها میکردند بهم جمع میشد مثل پستان زنان و بر آن موها بود شبیه
بسبیل گربه و در نوک متل هم مویهای صحرا بود و چون او را یافتند یک دست او را
قطع کردند و بر نیزه نصب کردند و امیر المؤمنین ع بعد از نماز عصر تا وقت
غروب با اصحاب خود نشسته با آواز بلند میگفتند صدق الله و بلغ رسوله
و بروایتی یکدست آنحضرت قطع شده بود و یکی از او پستانی مثل پستان زنان بود

حضرت فرمود کیست که این مرد را بشناسد پس مجلسی او را نشناخت مرد گفت که او را
در حجره دیدم و از او پرسیدم که بکجا میروی گفت بکوفه گفت از اینجا از این برجال او
معرفت ندارم امیر المؤمنین علیه السلام گفت راست گفتی این از جن است و شیخ احمد
بن فهد حلّی از معلی بن خنیس روایت کرده است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روز
نوروز بود که خدای تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را بر اهل نهروان مظفر گردانید و ذو
الثدیه کشته شد پس آنحضرت روانهٔ کوفه شدند مظفر و منصور در صفهای ایشان شادان
مسرور است و حضرت امیر علیه السلام وقتیکه از غزوهٔ نهروان فارغ شدند و روانهٔ کوفه شدند
کلهٔ استخوان ایشان را دیدند که در راه افتاده است فرمودند بجهت ما که این را بردارید
و چون برداشتند بخدمت آنحضرت آوردند حضرت سر تازیانه بجمجمه زدند
و فرمودند مَنْ اَنْتَ فَقیرٌ اَمْ غَنیٌّ اَمْ سَعیدٌ مَلِکٌ اَمْ رَعیّةٌ قَویٌّ
اَمْ ضَعیفٌ عَزیزٌ اَمْ ذَلیلٌ سَیِّدٌ اَمْ عَبْدٌ تو کیستی فقیر یا غنی
فقیر استی یا سعید پادشاه استی یا رعیت قوی استی یا ضعیف عزیز یا ذلیل
آقا بودی یا بنده پس آن استخوان بزبان فصیح گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَ
الْمُؤْمِنینَ من پادشاه ظالم بودم و من پرویز بسر هرمز پادشاه پادشاهانم
فَمَلَکْتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها سَهْلَها وَجَبَلَها وَبَرَّها

و بحرها

وَبَحْرَها مالک شدم مشرق و مغرب را سهل و جبل و برّ و بحر دریا و صحرا آخر آن
کسیکه در دنیا هزار شهر گرفتم وَقَتَلْتُ اَلْفَ مَلِکٍ مِنْ مُلوکِها یا امیر المؤمنین
منم آن کسیکه هزار پادشاه از پادشاهان جهان کشتم وَبَنَیْتُ اَلْفَ شَهْرٍ و هزار شهر
بنا کردم وَافْتَضَضْتُ خَمْسَ مِائَةِ اَلْفِ جارِیَةٍ بِکْرٍ و پانصد هزار دختر را
ازاله بکارت کردم وَاشْتَرَیْتُ اَلْفَ عَبْدٍ تُرْکیٍّ وَاَلْفَ عَبْدٍ اَرْمَنیٍّ
وَاَلْفَ رُومیٍّ وَاَلْفَ زَنْجیٍّ چهار هزار غلام خریدم هزار غلام ترک و هزار
غلام ارمنی و هزار غلام رومی و هزار غلام زنجی و هفتاد دختر پادشاهان را تزویج
کردم پادشاهان روی زمین نماندند مگر آنکه من بر او غالب شدم و بر اهل بیت او ظلم
کردم و وقتیکه ملک الموت آمد گفت یا ظالِمُ یا طاغی خالَفْتَ الْحَقَّ یعنی
ای ظالم ای طاغی مخالفت حق کردی اعضای من از یکدیگر جدا شد و گوشت من در میان و کتف من
مرتعش شد و در برابر لشکرم مرا قبض روح کرد و هفتاد هزار از اولاد پادشاهان
در زندان من بودند اهل زمین از ظلم من در راحت افتادند و زندانیان خلاص
شدند و من معذّبم در آتش الابد الآبدین و خداوند بر من موکل کرده است
هفتاد هزار زبانیهٔ جهنم در دست هر یک یک عمود از آتش که اگر بزنند بکوههای
دنیا همه میسوزند و هر وقت که یکی را از آن بر من میزنند مشتعل میشوم و میسوزم
و خداوند بقدرت کاملهٔ خود مرا زنده میکند و عذابم میکنند و اهم جنایتی بر در کار

موکل کرده است بر من بعدد هر مویی که در بدن منست مار و عقرب را خلق کرده است که مرا
میگزند و بمن میگویند هٰذا جَزاءُ ظُلْمِکَ عَلی عِبادِکَ این جزای ظلم تو بر بندگان
خداست پس جمجمه ساکت شد پس همه لشکر امیر المؤمنین علیه السلام گریستند و بر فرقها
و سرها خود زدند و گفتند یا امیر المؤمنین حق ترا نشناختیم بعد از آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ما را بحق تو خبر داده بود ما خود تقصیر کردیم و در حق تو جز کم شد پس ما را
حلال کن که تفریط کردیم در تو وَرَضینا بِغَیْرِکَ عَلی مَقامِکَ وَنَشْرِفُکَ
فَاَنّا نادِمُونَ ما را حلال کن که غیر ترا در جای تو بازداشتیم پس ما نادم و پشیمانیم
یا امیر المؤمنین حضرت امیر علیه السلام فرمودند آن استخوان کله را در زیر خاک کردند
پس در آن وقت آب نهروان ایستاد و یکی از علما میفرماید سَلامٌ عَلی زَمْزَمٍ
وَالصَّفا سَلامٌ عَلی سِدْرَةِ الْمُنْتَهی لَقَدْ کَلَّمَتْکَ لَدَی النَّهْرَوانِ
نَهاراً جَماجِمُ وَقَدْ بَدَتْ لَکَ حِیتانُها تُنادیکَ مُذْ عَنَتْ
بِالْوَلا و هر ماهی از ماهیان که در آب بود همه بر روی آب آمدند و گفتند اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ اَشْهَدُ اَنَّکَ خَلیفَةُ رَسُولِ اللهِ وَوَصِیُّهُ
و در کتاب کنز الفوائد از جویریه بن مسهر منقول است که در وقت مراجعت از
نهروان بزمین بابل رسیدیم وقت نماز عصر داخل شد پس امیر المؤمنین علیه السلام
فرود آمدند و آنحضرت فرمود ایها الناس این زمینی ملعونست و سه مرتبه عذاب

براین

بر این زمین نازل شده است و این زمین یکی از زمینهای معذّبه است و اول زمینی است
که در آن بت پرستیدند و بر پیغمبر و یا وصی پیغمبر حلال نیست که در این زمین
نماز گزارد پس مردمان فرمودند که در طرف راه ایستادند و نماز گزاردند و خود
بر استر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سوار شده و رفت جویریه میگوید با خود
گفتم والله من امروز متابعت امیر المؤمنین علیه السلام مینمایم و در نماز باو تقلید میورزم
پس از عقب سر آنحضرت روانه شدم و بخدا قسم از جسر سورا نگذشته بودم که
آفتاب غروب کرد من آنحضرت را متهم کردم تا نماز گزاریم که بجانب من ملتفت شد
فرمود جویریه عرض کردم بلی پس از استر پیاده شد و وضو ساخت پس بر جوانب
و کلامی فرمود که من آنرا عربی گمان کردم پس فریاد کرد الصلوة پس نظر کردم بآفتاب
پس بخدا قسم دیدم از میان دو کوه بیرون آمد و صدای عظیمی کرد پس آنحضرت نماز عصر را
بجا آورد و چون از نماز فارغ شدیم شب شد پس بمن التفات فرمود که خدای تعالی
میفرماید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ الْعَظیمِ پس خدا را باسم اعظم خواندم آفتاب را
برگردانید پس عبور حضرت بزمین بغداد افتاد و فرمود این زمین بغداد است
زود از این بگذرید و از آن اجتناب کنید که خسف باین زمین نزدیکتر است
از تیر و رفتن تیر در کمان پس چون بموضع از آن زمین رسیده پرسید که این
چه زمینی است گفتند این زمین براثا است فرمود این زمین ... است

نقل راهب و مسلمان شدن راهب

[illegible] آمد و [illegible] بطرف دست راست میل کنید و جز بجانب راست بغداد رسید و در آنجا
در خدمت آنحضرت جمعیت بسیار بود چند برابر آنچه با آنحضرت بیرون آمده بودند
ملحق شدند و راهبی در آنجا بود که صومعه داشت آنحضرت از آن راهب پرسید
که ما در اینجا فرود آئیم راهب عرض کرد با لشکر در اینجا فرود نیائید فرمودند چرا
گفت در این موضع فرود آید با لشکر مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر که در راه خدا مقاتله
نماید و ما چنین دیده ایم در کتاب خود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند منم وصی
سید انبیاء ع و منم سید اوصیاء راهب گفت تو [illegible] اصلع قریش و وصی محمد
فرمودند بلی منم پس آن راهب از صومعه فرود آمد و عرض کرد که شرایع اسلام را
بگو [illegible] در انجیل اوصاف ترا دیده ام و خوانده ام که تو در زمینی که آنجا
در خانه مریم فرود خواهید آمد حضرت فرمود ای راهب ساکت باش و ما را بگذار
[illegible] پس آمد به موضعی و پای مبارک را بر زمین زد ناگاه چشمه آب ظاهر شد از آنجا
فرمود که این چشمه مریم است که برای او جوشید پس از آن موضع [illegible]
[illegible] شده و فرمود که اینجا را بشکافید و چون شکافتند سنگ سفیدی پیدا شد
و فرمود که بر روی این سنگ حضرت مریم حضرت عیسی را بزاد و در این
مکان نماز کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن سنگ را نصب کردند و
چهار روز در آن مکان ماندند و نزد آن سنگ نماز کردند و [illegible]

دراز

کریو بکربلا

فرزند را که بعوار رسید صدا از آن موضع [illegible] بود و فرمود این زمینی بر آنها است و این
خانه مریم است و این موضع مقدسی است که پیغمبران در آن نماز کرده اند پس حضرت امام
محمد باقر ع فرمودند که ما چنان یافتیم که ابراهیم در آنجا [illegible] از عیسی ع نماز کرده
و در این زمین به برکت امیرالمؤمنین علیه السلام فوجی از نصارا بشرف اسلام
مشرف گردیدند به اینان اهل بیت نبوت و کرامت و خانواده با برکت و سعادت
بودند و همچنین به برکت فرزند ارجمندش مظلوم کربلا جمع کثیر از نصارا و غیر
غیر از شهادت و جمعی بعد از شهادت آن بزرگوار بشرف اسلام مشرف شدند
از آن جمله حکایت راهبی است که در نزدیک نهر عسقلان بود چنانچه جمعی از ثقات
و از سلیمان بن مهران روایت کرده اند که او از مردی از اهل شام روایت کرده
و ایضا از ابوسعید شامی روایت کرده اند که میگوید که من بودم با سرها و اسیران در
وقتیکه ایشان را از کربلا بشام میبردند در عرض راه [illegible] که نصرانی
که از [illegible] حضرت امام علیه السلام بود لشکر جمع کرده و اراده دارد که بر این لشکر
بتازد و سرها و اسیران را بگیرد نزدیک دیر راهبی رفتند امراء لشکر گفتند که امشب
ما پناه باین دیر میبریم و خود را محفوظ میداریم پس شمر ملعون آمده نزدیک دیر
فریاد کرد یا اهل الدیر یا اهل الدیر پس قسیس پیر از بالای دیر مشرف
شده لشکر را دید و گفت من انتم و ما تریدون شمر گفت ما جماعت [illegible]

خاتمه

شمر ملعون گفت ما لشکر عبیدالله بن زیادیم و از عراق بشام میرویم قسیس گفت برای چه مطلب
بعراق رفته اید شمر لعنه الله گفت شخصی در عراق با یزید لعنه الله یاغی شده بود و لشکر
فراهم آورده بود پس یزید لشکر عظیم فرستاد و ایشان را کشته و اینها سرهای ایشان است راوی
گوید که قسیس نظر کرد بسوی سر مبارک امام حسین علیه السلام که بر نیزه بود دید که از
آن سر منور نوری تا باسمان ساطع است و لامع و هیبتی از آن سر مقدس در دل راهب
افتاد قسیس گفت دیر ما گنجایش شما ندارد ولیکن سرها و اسیران را
داخل دیر کنید و خود در بیرون دیر محافظت خود نمائید پس اگر دشمن رو بدهد با او
قتال نمائید و از جهت سرها و اسیران خاطر جمع باشید فاستحسنوا کلام القسیس
صاحب الدیر فی بیان سخن او را نیکو شمردند گفتند [illegible]
پس سر مقدس امام ع را از نیزه بزیر آوردند و در صندوقی گذاردند و در آن
صندوق قفل کردند و اسرا را داخل دیر کردند و حضرت سید الساجدین [illegible]
با زنان اهل بیت نیز داخل دیر کردند و بنا بروایتی راهب آن سر را بصومعه
خود برد و دیر او از نور آن سر مقدس روشن شد و صدای هاتفی را شنید که گفت
خوشا بحال تو و خوشا بحال کسیکه حرمت این بزرگوار را داند پس موافق روایت
اول راهب ایشان را در بهترین مکانهای دیر [illegible] جا بداد و راوی گوید که راهب
خواست که آن سر مبارک را ببیند پس در حول آن خانه که صندوق در آن بود

نظر

اختتام کتاب

نظر میکرد و از بهر آن خانه روزنه بود راهب [illegible] در آن روزنه کرد و دید که آن خانه
از روزن روشنی تر شده دید که سقف آن خانه شکافته شده و تخت عظیم از آسمان بزمین
آمد و نور از چهار طرف آن تخت ساطع و لامع بود دید زنان بر آن تخت نشسته که از همه
نیکوتر است و شخصی صیحه میزد که طرقوا طرقوا راه دهید اینک حوا مادر آدمیان
میآید راه دهید [illegible] مادر عیسی میآید و راه دهید ساره حرم ابراهیم خلیل الرحمن میآید
و هاجر مادر اسماعیل ذبیح و آسیه زن فرعون و راحیل مادر یوسف و مادر موسی بن
عمران و خدیجه دختر خویلد حرم پیغمبر آخر الزمان میآیند پس هاتفی آواز داد [illegible] و لا تنظروا
[illegible] و نظر نکنید [illegible] خاتون قیامت و سیدة النساء مادر سید الشهداء فاطمه
زهرا میآید راوی گوید که آن زنان مقدسات و آن سادات مطهرات آن سر
مبارک را از صندوق بیرون آوردند و هر یک از آنها بعد از دیگری آن سر مبارک را
میگرفتند و میبوسیدند و گریه و زاری میکردند و ناله و بیقراری میکردند آه آه چون
نوبه بخاتون قیامت و بانو [illegible] کرامت فاطمه زهرا سلام الله علیها رسید پرده
[illegible] شد که [illegible] اورا نمیدید و لیکن صدای فاطمه را شنید که میگفت السلام علیک
یا قتیل الام السلام علیک یا مظلوم الام السلام علیک یا شهید
الام السلام علیک یا روح الام لا یتداخلک هم و غم
فان الله سیفرج عنی و عنک [illegible]
[illegible] و این قدر صدای گریه و شیون [illegible] از زنان بلند شد که راهب

اختتام کتاب

غش کرد و بیهوش شد و چون بهوش آمد رفت و قفل را شکست و آن سر مبارک را
بیرون آورد و آن را بشست و معطر ساخت و گلاب خوشبو کرد و موافق روایتی دیگر
بر بالای چشم سر گذاشت و در برابر قبله صندوق گذارد و گریه میکرد و با دب نشست
و گریان گریان گفت ای سر کیستی ای رئیس عالم و ای اعظم اشرف جمیع عالم گمانم
میرسد که تو از بزرگواران هستی که خداوند ایشان را در تورات و انجیل و زبور
عیسی ذکر کرده است بحق الله که دیدم خواتم مطهره در سر دست دیدم و آمرزنده که هو تو
گریه کردند و ندبه میخواندند میخواهم بدانم که تو کیستی آن سر مبارک بزبان آمد
و گفت اَنَا المظلوم اَنَا المقتول اَنَا المهموم اَنَا المغموم اَنَا الذی
بِسَیفِ العدوان قُتِلتُ اَنَا الذی بِحَربِ اَهلِ البَغی ظُلِمتُ
منم مظلوم منم مهموم منم مغموم منم که بشمشیر عدوان کشته شده ام منم که بجفا و ستم
ستم رسیده شده ام راهب گفت فدای تو شوم از سخنان تو معلوم میشود که تو
مظلوم و شهید بی گناهی و میخواهم بدانم حضرت فرمود ای راهب اگر از اصل
نسبم میپرسی اَنَا ابنُ محمدٍ المصطفی اَنَا ابنُ علیٍ المرتضی اَنَا ابنُ
فاطمةَ الزهراءِ اَنَا ابنُ خدیجةَ الکبری اَنَا ابنُ عروةِ الوثقی
اَنَا الشهیدُ بِکربلاءِ بغیر جرم راهب از این سخنان فریادی آورد
و رو برا بروی مبارک گذاشت و گفت رویم را از روی تو بر ندارم تا قبول

شفاعتم

اختتام کتاب

شفاعتم کنی آواز از آن سر شنید که برو نزد جدم در آنجا تا ترا شفاعت کنم راهب
مشغول گریه و زاری شد تا صبح و چون صبح شد جمیع تلامذه و مریدان خود را جمع کرد و ایشان
اعتقاد نیز بودند و این حکایت را از برای ایشان نقل کرد و همه بگریه در آمدند و گر
یبانها چاک کردند و عمامه از سر انداختند و آمدند نزد حضرت سید الشهداء
علیه السلام و زنارها را پاره کرده و ناقوسها را شکستند و از افعال یهود و نصارا را
اجتناب کردند و همه بر دست آن حضرت مسلمان شدند و عرض کردند یا ابن رسول الله
اذن بده که برایشان کفار بتازیم و زنگ کفر را بجهاد با این اشقیا از سینه ها حف
بردارزیم حضرت اذن نداد و فرمودند عنقریب است که منتقم حقیقی انتقام ایشان را
خواهد گرفت و از ایشان در دنیا و آخرت انتقام خواهد کشید و چون بجنگ سرها
و اسیران را از آن راهب خواستند راهب بر بالای بام آمد گفت میخواهم
که سخنی بر شما بگویم و سر را بدهم پس ابن سعد پیش راهب آمد راهب گفت
سَألتُکَ بالله وَ بِحَقِّ محمدٍ اَن لا تَعودوا اِلی ما کُنتَ تَفعَلهُ
بِهذا الرأس تا آنکه سوگند یاد کرد که بعد از این باین
سر مقدس بی ادبی نکنند و آن را به نیزه نزنند و از این صندوق بیرون میآورد
و آن ملعون قبول کرد و سر را گرفت و لکن بعهد خود وفا نکرد و بلکه آن سر مبارک را
باز بر نیزه زدند و در اطراف گردانیدند پس آن لشکر زود خود را به شهر

اختتام کتاب

عقلشان رسانیدند و تشویش ایشان زیاد شد و موافق بعضی از روایات چون آن
اشقیا رفتند راهب از دیر خود بزیر آمد و سر بسجده گذارد و در کوه ها و بیابانها
بندگی خدا میکرد تا بحق رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون تمام شد کتاب سیف الواعظین

بردست کاتب بیچاره محتاج
بالطاف ربه القدیر
عبد القدیر
بن ملا کریم

سنه ۱۳۱۲

غفر الله لهما و لجمیع المؤمنین [illegible] بحق محمد و آل محمد تمام شد یوم یکشنبه [illegible] شهر جمادی الاول

[illegible] الحسین المظلوم [illegible]

کتبه اقل الخلایق هاشم
روضه خوان
التماس دعا
دارم

قال النبی ص اَنَا مدینةُ العلمِ و علیٌ بابُها

[illegible]



